

خدا بخش لائبریری
۲
خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

خدا بخش لائبریری جرنل



خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

۱۹۷۷ء

دوسرا شمارہ : ۱۹۷۷ء

اس سہ ماہی مجلّے میں انگریزی، اُردو، فارسی یا عربی میں ایسے مضامین شائع ہوں گے، جو خدابخش لائبریری کے نادر مواد پر مبنی ہوں یا لائبریری سے کسی نہ کسی قسم کا تعلق رکھتے ہوں۔

قیمت : پندرہ رُپے

محبوب حسین نے اُردو حصّہ ٹپنہ لیتھو پریس رمنا لین ٹپنہ ۴ - اور انگریزی حصّہ تارا پریس ترپولیہ ٹپنہ میں چھپوا کر خدابخش لائبریری سے شائع کیا

فہرست

ہمارے مقالہ نگار

مرحوم ونسینٹ کلارنس اسکاٹ اوکونر (م ۱۹۴۵ء)

—— ایک سیاح اور مستشرق انگریز جس نے ہندوستان کی سول سروس میں ایک مدت گزاری (ملاحظہ ہو ص۲ انگریزی)

ڈاکٹر سید عبدالباری ایم۔ اے، پی ایچ۔ ڈی، بی۔ ایل، استاد شعبۂ عربی، مسلم یونیورسٹی علی گڑھ (پ ۱۹۱۴ء)

—— تالیفات: ہشام بن عبدالملک؛ حیات اور شاعری پر ڈاکٹریٹ؛ جریر اور اس کی شاعری؛ ایک تنقیدی مطالعہ (زیر طبع)؛ المقتبسات الادبیہ من کتب التاریخ۔

بقیہ کے لئے: ملاحظہ ہو جرنل ' ۱

باغ معانی

تذکرۂ شعرای فارسی

سدۂ دوازدہم

— مؤلّفۂ —

نقش علی

تصحیح و ترتیب:

عابد رضا بیدار
مُدیر کتابخانۂ خدابخش، پٹنہ

پیش گفتار

اشپرنگر، مؤلف فهرست کتابخانهای اوده، نسخهٔ از تذکرهٔ "باغ معانی" در ذخیرهٔ موتی محل بدست آورده که مشتمل بر ۳۸، اوراق می باشد و هر ورق بیست سطری بود؛ می نویسد:

"باغ معانی تذکرهٔ شعرای فارسیست که ظاهراً سه یا چهار دفتر قطری بزرگ می بود. از آنجمله فقط بدفتر دوم دسترسی یافتم که آن هم نام مؤلف ندارد. ممکن است علی ابراهیم خان مؤلف تذکره گلزار ابراهیم این تذکره را هم تالیف کرده باشد. و این دفتر دوم دارای چمنهای سوم و چهارم و پنجم است، ممکن است که چمن اول و دوم بکلی مربوط بموضوعات دیگری باشند. و چمن سوم به ترتیب حروف تهجی دارای ترجمهٔ احوال مختصری تخمیناً ۱۵۷ نفر است که در فن شعر مقامی داشتند و نام آخرین درین چمن نام شاه عالم است که دران زمان برتخت دهلی متمکن بود (۱۱۷۵-۱۲۰۱ھ) و شاید که نام این تذکره تاریخی است که ازان ۱۱۷۴ھ مستفاد می شود. چمن چهارم ترجمه تقریباً ۲۲۶ نفر از وزرا و امرا که شعر سروده اند در بر دارد. چمن پنجم بترتیب حروف تهجی محتویست بر ترجمه ۳۳۳ نفر که سخنوران پیشه ور بودند و از زمان هارون الرشید تا ۱۰۰۸ھ زندگانی میکردند" (ص ۱۵۲)۔

قسمتی از دفتر سوم این تذکره، حرف الف تا حرف ظ، در کتابخانهٔ خدابخش محفوظ است. از دیباچه اش مستفاد میشود که نام مؤلف این تذکره نقش علی بود. او شعر هم می سرایید و دیباچهٔ کتاب هم اشعارش را داراست. درین دیباچه مرقوم است که مؤلف بعد از نگاشتن پنج چمن بنوشتن چمن ششم و هفتم و خاتمه توجه نمود. و اولین شاعری که در نسخهٔ خدابخش نامبرده شده امیر امین الدین است و آخرین آن محمد ظریف ظریف می باشد. و هم این دفتر مرتب بر حروف تهجی است. و ما به الامتیاز مابین شعرای این دفتر سوم و شعرای چمن پنجم چیست محقق نشده۔

نسخهٔ موتی محل ناپیداست، و گفتار اشپرنگر درباره آن ناکافی و در بعضی جا هم نادرست است. بقیهٔ چمن ششم و چمن هفتم و هم خاتمه یکسر ناپیداست۔

نسخهٔ خدابخش این صراحت ندارد که از باغ معانی سال تالیفش مستخرج شود یا نه، مؤلف کتاب هم هیچ اطلاع نمیدهد که سال آغاز یا سال اختتام چیست. اما هیچ واقعهای قبل از سال ۱۱۷۴ھ و بعد از سال ۱۱۹۸ھ مذکور نشده. تراجم شعرا در زمانهای مختلف قلمبند شده، مثلاً بموجب صراحت مؤلف تراجم زین الدین علی رسایی و ساکن کشمیری بالترتیب بسال ۱۱۷۴ھ و ۱۱۹۸ھ نوشته شد۔

تحریری بر صفحهٔ اولین یافته شود که بموجب آن این نسخه به خط مؤلف است: "تذکرة الشعرا از تالیفات نقش علی۔ این نسخهٔ اصل بخط مؤلف مزبور است"۔ و این دعوی را الشواهد موجود نه تایید ممکن است و نه تکذیب اما جا بجا اضافه فقره ها بچنین طور است که اگر کسی باین نتیجه رسد که این نسخهٔ مؤلف است بی اصل نباشد۔

ازین تذکرهٔ باغ معانی، احوال و اشعار شعرا که معاصر می بودند یا نزدیک بعهد مؤلف زندگانی میکردند، در صفحات آینده ملاحظه شود. ناگفته نماند که از سایر ۱۳۵۴ شعرا که از آنجمله ۵۹ منتخب شده چندیک باین محفل بار نباید یافت چرا که آنها خیلی قبل از زمان مؤلف بودند و متعلق بسدهٔ یازدهم هستند (برهمن، شعیبا، ضمیر) امید که خوانندگان گرامی ازین چند اضافهای بیجا صرف نظر کنند۔

از افادات: آقای قاضی عبدالودود

ترتیب: عابد رضا بیدار

دیباچه:

فاتحه و فتح کلام خدا　　　　نام خدا آمده نام خدا

سپاس بی قیاس بهار آفرین راسزاست که عنادل ناطقه را برخاخسار زبان جاداد وستایش ونیایش بیقرینی راباجاست که طوطی مقال رادرگل زمین امکان طبع موزون نهاد- نی کلک بابکیاری هوای نیایش اوسروموزون وعقل خیال درفضای ستایش او بید مجنون:

لمولفه: زهی قدرت صانع جزو و کل　　　　زیکدانه آرد برون خاروگل

بحمدش نه تنهاست گل تر زبان　　　　بود مدح او خاررا برزبان

از و باده رنگ در جام گل　　　　وزو نشئه بوی در کام گل

اگر گل و گرخار گر رنگ و بوست　　　　ثناخوان به تسبیح وتهلیل اوست

تزیین لوح زبان بنقوش حمد نقاشیست که نگارخانه صفحه وجود را بانواع اشکال مختلف الالوان صنائع بوقلمون ساخته وخامه اعجاز پرداز قدرتش کروه بیرنگ نیرنگ عالم شهود را ببدایع وداریع انگلیون پرداخته - لمولفه:

مصور مصور نمود آنچنان　　　　کز شد از ظهورش بطونش عیان

بهم چار اضداد را کرده ضم　　　　برانگیخت نقشی بعلم قدم

هیولای انسان بشکلی کشید　　　　کز و جمله اشکالها شد پدید

نعت سردفتر موجودات کہ سررشتۂ جمعیت اجزای نسخۂ کائنات ذات بابرکات اوست پیشوای کہ اوّل مخلوقات و باعث ایجاد عالم مکوّنات نور شریف وظہور عنصر لطیف مقدس صفات اوست۔ لمولفہ:

مقصدِ آفرینش عالم — مطلب خلقت بنی آدم
آن ہمایون سریر فتح لوا — شرف دودمان آل لوا

مدح محمودی کہ ہرچہ از جنس حمد محمدست اشارتیست از تصحیف اسم مبارک آن برگزیدۂ تبارک و جمیع اسمای حسنی احسن شمایل اوراصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دبارک متبارک لمولفہ:

مہین سرورِ پیشگاہِ شہود — بہین میوۂ بوستانِ وجود
مقدّم خرام صفِ انبیاء — معزّز نشینِ مقام صفا
زہی گوہر کان کون و مکان — کہ شد جوہرش مخزنِ کُن فکان
ز فیضان دانش وجودِ ہمہ — طفیلش بود ہست و بود ہمہ
سرِ سرورِ انبیای کرام — علیہ الصلوٰۃ وعلیہ السّلام

مدح بیمثال عالم مثال کہ مصوّر مکونات صنایع کُن فیکون شبیہ آن بی نظیر مکان امکان شکلی مصوّر نکردہ و نقاش مشیت بالغہ اش نقشی مانند آن خلاصۂ نیرنگ کُن فکان بر صفحۂ ہستی بر جلوۂ ظہور نیاوردہ۔ لمولفہ:

علی ولی آن ولی علی — امینِ خدا و معینِ نبی
ہمان مصدرِ فعل حق صدرِ دین — کہ ثابت بود ہا در انش بدین
بذاتِ خدا مشتبہ در صفات — بنور نبی مشترک ہم بذات
بعلم ازل واقف سرّ غیب — مبرّا از نقصان معرّا ز عیب
ہمان کار حق شد ز دستش عیان — یداللہ ازان روی شد نام آن
نباشد صفات ورا حصر وحد — اگر جن و انسان کنند مد و عد

منقبت آن محیط مرکز ولایت کہ نہ دایرۂ فلکی برفعت علو ستایشش کم از نقطۂ موہوم و مفہومات ساکنان طبقات ارض و سموٰات در پیش علم لدنیش کمتر از نکتۂ معلوم صغری کہ از

نعره یکبارهٔ دلی لشکری دوپاره کرد، و بیک حمله جدا برج و بارهٔ خیبر متزلزل ساخت. مبارزی که چون دم ذوالفقارش بی فرق بر فرق مرحب نشست از صفوف هر دو صنوف غلغلهٔ مرحبا مرحبا برخاست. لمولفه :

آنکه دستش غالب بر غالبست	افتخارِ دودمان غالبست
آنکه شهر علم احمد را درست	شاه مردان شیر یزدان حیدر است
وانکه بودند انبیاء طالب باو	شد منور چشم بو طالب باو
تا نتابد مهر مهر او بدل	نور ایمانت نگردد مشتعل
تا نه مُهر مِهر او بر دل بود	محض دینت کجا کامل بود

وتحفهٔ تحیات زاکیات نیاز و نثار ارواح و اشباح مقدس و اولاد امجادش که ثمر شجر نبوت واصل مرتبهٔ امامت واصل ولایت اند باد :

سپاس و سلامی سزاوار او	برد باد بر آل اطهار او
بر اصحاب و بر پیروانش همه	بیاران روشن روانش همه

اما بعد ! میگوید مؤلف این اوراق سنگ آستان نبی و ولی نعتش علی عفی اللہ عنہ من جرایم الخفی والجلی که چون از آراستن پنج چمن تذکرہ باغ معانی بآبیاری سحاب الطاف و سرچشمهٔ انعطاف الہی نشاد انی خاطر حاصل شد. حالیا منقار عندلیب کلکم بر شاخسار گلهای چمن ششم و هفتم و خاتمه بر الاداست. امید از جویبار فیض فضل باری و آبیاری بحر مکرمت و نسیم عنایت و یاری اوست که این چمن بی خزان از سحاب مواهبش سرسبز و شاداب گشته از اثمرهٔ مراد باردر گردد. من اللہ توفیق و ہو المستعان فی کل حال و زمان.

آشوب، ملا محمد حسین مازندرانی:

از دیارِ خود بہند آمده ملازم نواب ظفرخان احسن گشت سالہا بوده باز بمالک ایران مراجعت نمود. نوبتِ دیگر عازم این صوب شد بمقصد رسیده. بعد چندگاه در گذشت اوراست:

سبزه از مژگانِ من سرمشق شادابی گرفت | نرگس از چشم ترم تعلیم بی خوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود | گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

مؤلف نسخۂ مجمع الصنایع ایرانیان را که بحسن بیگ رفیع منسوب داشته در آن جا نوشته که در سن هزار و پنجاه و شش که سلطان مراد بخش ابن شاهجهان تسخیر بلخ کرد مؤلف نیز همراه سلطان بود. شبی در مجلس مولانا عبدالله نام جوانی این دو بیت حسن بیگ رفیع را بنام خود خواند مؤلف این اجزاء در چند نسخه مثل تذکره میرزا طاهر نصرآبادی در ریاض الشعراء و مجمع النفایس بنام ملای مذکور دیده ام. هم او راست:

نیست باکم از فلک امشب که می با او خورم | عالم الست پندارم که آبم برده است

آگاه، میرزا محمد کاظم نیشاپوری:

خالی از علم و شعور نبوده، در عهد بادشاه محمد فرخ سیر از دیارِ خود بہند آمده، در دہلی بسر می کرد، ام دراست:

کارم از عقدۂ تسبیح روا می گردد | عقده از نام خدا عقده گشای گردد
چو بعد عمر بروی تو چشم باز کنم | کمال حلقۂ تقیّد و تا بناز کنم

رباعی

هرکس که بزم شاعران دارد خو | دستش بقفا به بند مانند سبو
گویم بتو گر اعتقادم پرسی | بر دشمن اہل بیت جز لعن مگو

ایما، میرزا اسمٰعیل اصفهانی:

از مشاهیر شعرای عهد بصفای گفتگو و شیرینِ زبانی ممتاز و بتلاش مضامین تازه امتیاز داشت - با اکثری از شعرای معاصرینِ خود چون میر عبدالعال نجات و آخوند شفیعای آثر، و دیگر سخن سرایان همطرح بود - مدار معیشت بشغل تجارت بسر می کرد - تا در سنه هزار و یکصد و سی و دو [۱۱۳۲] رو به عالم دیگر آورد - جناب شیخ علی حزین نوشته که با من اخلاص و دوستی داشت - اُوراست:

غبار ایما که بکوی تو بسر می آید — که بسر برُد دگر این ره بی پایان را
چاره زمی کُن دلِ افسرده را — گرم نگهدار هوا خورده را
ز طعن اهل حسد دلبر یگانهٔ ما — چو آفتاب نیامد شبی بخانهٔ ما
مضمون کسی گُل نکند از سخنِ ما — کی سبزهٔ بیگانه برآرد چمنِ ما
دارند بما خوش نگهان گوشهٔ چشمی — گردید چراگاه غزالان چمنِ ما
بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما — چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
خونی که یار در دل ایتم کرده بود — آوارهٔ روزگار بردن از ایاغ ما
حق تا بکارِ ماست که از ماست بیخبر — خود را کنیم گُم چو بگیرد سراغ ما
کاری ز چرخ ناید جز بی دماغ کردن — این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن
دوشم بیار جرات عرض نیاز بود — چون مدّ عرض داشت زبانم دراز بود
از دولتِ سپهر ز قارون گذشته ایم — از بس بجای مال بما خاک مالدار
امروز آفتابم پرتو به محفل افتاد — آتش به پنبه داغ از شیشه دل افتاد
حکم قتلم اگر آن شوخ جفاکیش کند — عمرکم فرصتم از شوق لبسر می آید
کی بود فکر ترقی در دلِ دیوانه ام — خوش هوا از پستیٔ دیوار باشد خانه ام
در آخر عمرِ عیش پیران — نقارهٔ آفتاب روز است
تا بکی گویی ز دنیا مگذرم — چون جرس باید سخن در راه گفت
تا دوا نیست آبروی ترا — هر طرف کن زبان درازی را

خویش باید بخویش ایما ساخت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست سودی زمانه سازی را

ابراهیم، میرزا همدانی:

برادر میرزا نجف خان صدر و نواده علامی مشهور میرزا ابراهیم همدانی و خواهرزاده میرزا بدیع مشهدی که هر دو بزرگوار از توصیف مستغنی البیان اند۔ خودش بر تحصیل معالم و معارف نموده بسیار عالی همت و بلند فطرت بود۔ بتولیت مزار فایض الانوار امام زاده سهل بن علی امتیاز داشت۔ در ریاست آن بلده که از توابع و لواحق همدان است۔ بامفوض افضل المتاخرین جناب شیخ محمد علی حزین نوشته که من او را در خدمت والد مرحوم خود دیده ام۔ از زادهای طبع آن همه دانست:

چه گزیدست ز دل سردی افلاک مرا ‌‌‌‌‌‌ نگهه گرم تو بر داشته از خاک مرا
بسکه ایام بناکامی ما می گردد ‌‌‌‌‌‌ گردش جام بود گردش افلاک مرا
چون سپند در از آتش شب هجران یار ‌‌‌‌‌‌ نالها در دل گره داریم و خاموشیم ما
در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت ‌‌‌‌‌‌ می سوخت آنچنان که دل روزگار سوخت
هر یک در آتش من و پروانه سوختیم ‌‌‌‌‌‌ او در وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

رباعی

بیتاب شوی چو پرسی از احوالم ‌‌‌‌‌‌ سرگشته شوی اگر در دنبالم
سرگشتگیم چنان مهیا گردید ‌‌‌‌‌‌ کائینه فلاخنست از تمثالم

الهی، میرزا مهدی تبریزی:

تبریزی الاصل صفاهانی النشو و نماست۔ بدایت حال بتحصیل علوم پرداخته در هیئت و نجوم خاصة در احکام مهارت و قدرت تمام بهم رسانید، و در اکثر مطالب علمیه از مشتهران زمان خود در فن شعر طبعش خیلی درست و در ذکاوشعور از نوادر است۔ اشعار بلند سنجیده دارد۔ جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین، در تذکرهٔ معاصرین رقم زده کلک عنبرین ساخته که میرزا مهدی بعد استفاده از افاضل روزگار از خودرای سر از ربقهٔ اطاعت علما پیچیده از خدمت ایشان دوری در دید و خود را بغلط دید

بر رطب و یابس که بزبانش می رسید آن را معارف و حقایق می پنداشتی. و از بوالهوسی و خود رائی در هر فن
دخل می نمود. مستعدانه سخنان بی سر و بن درهم می بافت و قدم در هیچ از مذاهب و مقام استوار
و ثابت نداشت. گاهی خود را بحکما بستی و گاه بصوفیا تشبّه جستی و گاه از متکلّمان خویش را گفتی. و در
هیچ فرقه در شمار نیامدی. آخر به تباهی عقاید مشهور گشت. عقلا از حالش متنفر گشتند. او
نیز از دانشوران کناره گرفت. و با جهّال و بی خردان و ساده دلان انس پیدا کرد. و ستایش جهلا
و مذمّت عقلا می نمود. تا در سن کهولیت بعالم دیگر رحلت کرد. در اصفهان مدفون گشت. تجاوز الله
عنه. بهر حال میرزای مذکور بسیار خوش فکر است، از اوست :

بخوبان غمزهٔ خونخوار دادند — بما هم دیدهٔ خونبار دادند
نمی گردید از جنّت تسلّی — بعاشق وعدهٔ دیدار دادند
نهالِ آفرینش بی ثمر بود — محبّت را بدلها بار دادند

سخت می ترسم بحیرت انتظارم بگذرد — رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
اینکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود داده‌ای — آنقدر منشین که از پیشت غبارم بگذرد

بمشکل طرّه پیوند کردم رشتهٔ جان را — ز تو شیرازه بستم نسخهٔ خواب پریشان را
بیاد نورس چون غنچه سر در جیب پیچیدم — چو گل لبریز نکهت ساختم چاک گریبان را
بر سر راهم الهی کیست پرسیدی ز غیر — کشتهٔ تیغ تغافل زندهٔ نظّاره‌ای

آذر، حاجی لطف علی بیگ شاملو:

برادر زادهٔ ولی محمد خان مسرور مذکور مغفور جوان مستعد بود. اوایل اداء واله بعد نکهت
آخر آذر تخلص قرار داد.
تولدش در اوان فترات ایران و آشوب آن ممالک از تسلط افاغنه و شورش اروام و هنگامه روس اتفاق
افتاد. تا سنه هزار و یکصد و شصت که در آن زمان سال حیاتش تخمیناً به بست و پنج رسیده بود در ایران
اقامت داشت. او راست :

مطرب شب ناله سر کردست و پائی می‌زند — در میان ناله حرف آشنائی می زند

خدمتِ دیرین ما ببین ورنه در آغازِ عشق　　هر کرا بینی دم از مهر و وفای می زند

ازل، میر محمد امین:

برادر میرزا مهدی مستوفی موقوفات و خلف میرزا محمد شفیع مستوفی و عم میرزا داؤد متولیست که ذکر هر یک بجای خود می آید از اکثر مستعدان زمان گوی سبقت می ربود - جودتِ طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری فقره امتثال بود باوجود احتشام دودمان خود بوضع گوشه نشینان معاش بسر می ساخت و از فرط تقوی هرگز بمشاغل دنیوی و معاشرت اهل آن نمی پرداخت در سنه هزار و یکصد و سی و پنج ۱۱۳۵ هجری فوت شد، از نتایج طبع اوست:

شنیدم از زبان شمع روشن گشت بر من هم
که یکشب اختلاط خلق جان بگدازد و تن هم

ازل مانند سیمابی که با آیینه می باشد
خلاص از صورت مردم نگشتم بعد مردن هم

از هجر در دلی که غم جاودان نشست　　یکدم برای خاطر ما میتوان نشست
چون تیر ما بوادی آزادگی گذار　　در خانه تا بچند توان چون کمان نشست
غمش با هر که گویم از دل بیگانه میگردد　　سر مهر از منی پر روز این پیمانه میگردد
آنچه دل در خم آن زلف گره گیر کشید　　نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید
گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری　　که نباید دگرم منت تعمیر کشید
دل اسیر نگهش از عدم آمد بوجود　　چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
شب که در بزم حدیثِ رخ گلرنگ تو بود　　می توانست گلاب از گل تصویر کشید
دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت　　دانه را مور بزور از دهن شیر کشید
بود معلوم ز اغیار که بی درمانست　　درد ما کی ز دو امنت تاثیر کشید
سر خطِ بندگیم داد چو مجنونم کرد　　یار در گوش مرا حلقه زنجیر کشید
هر نشاطی که دل از عشق جوانان اندوخت　　انتقامش همه از من فلک پیر کشید

پیش تشریف رسانی کرم دوست ازل
خجلت از کوتهی قامت تقصیر کشید

دمید صبح و زبیم فراق دم نکشیدی | دلت خوش است که امشب بوصل یار رسیدی
گهی ز دست بتان گاه از زبان رقیبان | ازل تو بر سر این عاشقی جهان نکشیدی
فغان که سوخت فراق تو جان ناشادم | کجاست وصل که گیرد ز دو دست دادم
بوصل دائم چشم زخم هجر رسید | بعیش تن‌ندادی باز پا در افتادم
بهجر خویش مده عادتم که می‌ترسم | خدا نکرده رود ذوق وصلت از یادم

اصیل، میر معصوم:

خلف الصدق سید عبد العال جابری۔ بجامعیت استعداد و لطافت طبع اتصاف داشت فکرش مستقیم و شاعر فهیم بود۔ در سنه چهل سالگی فوت شد۔ با قدوة المتاخرین شیخ محمد علی حزین دوستی داشت، ازوست:

آنچه آید از ضعیفان کی تواند از قویا | بر زمین پرواز دارد سایهٔ مرغ هوا
در جهان آسایشی گر هست از درویشی است | خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا
معنی مردی تحمل و قوت بازو جداست | هر که را شمشیر باشد صاحب شمشیر نیست
ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر | مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست
با آنکه دو عالم همه آتش زدهٔ اوست | جمعیت خیال تو که پرواز ندارد

میرزا اشرف:

خلف الصدق مرحوم میرزا عبد الحی و نواده سید الحکما ملک العلما میر باقر داماد حسینی قدس الله روحه بعلو نسب و حسب معروف و تفضلات نفسانی و اوصاف مرضیه موصوف بصحبت بسیاری از عرفا و فضلا وسیله استفاده فیوضات نمود در دار السلطنت اصفهان ایام بعزت و احتشام گذرانده در سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه (۱۱۶۳) متوجه منزل آخرت گردید، اجناب

افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین مرقوم نموده که الطاف و اشفاق آن سید عالی مقدار را باین خاکسار نهایتی نبود در سخن فهمی دستگاهی داشت گاهی التفات بگفتن میفرمود - اشعار سنجیده دالد، اوراست :

مرگیست زندگانی در زیر بار منت | کو همتی که از خضر آب بقا نخواهد
سوختن سهل است ازین داغم که در روز جزا | بر ستمهای تو هر داغ محضر می شود
پروانه وار میزنم آتش بجان خود برشک | چون شمع هر که سوختن آغاز می کند
چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات | وقتست اگر عیادت رنجور می کنی
نیست مشکل گذر از وادی خونخوار جهان | گر زخود قطع تعلق کنی آسان گذری
از عکس روی ت آیینه پر نور میشود | در هر زمین که جلوه کنی طور میشود

رباعی

آن ماه دو هفته دلبر جانی من | وان یار عزیز یوسف ثانی من
یک روز نکرد یاد شبهای غمم | یکبار نگفت پیر کنعانی من

انتخابی، وردی بیگ :

اصلش از ملک خراسان است - نشو و نما در هند یافته - اواسط عهد عالمگیر بادشاه در شباب بجوانی از جهان فانی بمنزل جاودانی نقل کرده اوراست :

شکایت نامه ما را بپر پرواز می باید | که نوک کلک ما چون شمع آتش بر زبان دارد
گهی در آب دیده گاه در آیینه رو کردم | بهر جا سینه صافی بود با خود رو برو کردم
گهی چون شیشه میگریم گهی چون جام می خندم | نمیدانم چه می بود اینکه از خم در سبو کردم

وقت رندی خوش که آزادم ز قید نام و ننگ
خانه اش آباد اگر مستی خرابم کرده است
خون بلبل میتراود از جبین جای عرق
ساقی امشب مست گویی از کبابم کرده است

ایجاد، میرزا محمد احسن :

مخاطب بمعنی یاب خان از سادات صحیح النسب سامانه من مضافات سرهند نسبتش بسید نورالدین مبارک غزنوی که ذکرش در اخبار الاخیار شیخ عبدالحق دهلوی مسطور است میرسد یکی از اجدادش از شهر دهلی بموضع اندری واز انجا بقصبه سامانه رفته رحل اقامت انداخت - ولادت خودش آنجا رو نمود، بعد تحصیل علوم متداوله از وطن بدهلی آمده چندی با میرزا بیدل بوده من بعد بسرکار امارت مرتبت خیر اندیشخان عالمگیر شاهی حاکم چکله اٹاوا بسر می برد - در عهد شاه عالم بهادر شاه بخدمت نواب نظام الملک آصفجاه پیوسته ملحوظ نظر عنایت آن امیر عالی قدر گشته بامر وکالتش در سرکار شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه مامور شد ازین جهت بملازمت شاهزاده رسیده بمنصب ششصدی ممتاز شد در زمان محمد فرخ سیر بمزید التفات بادشاه بخطابش یافته مخاطب بمعنی یاب خان و نوشتن شاهنامه حالات آن بادشاه مامور گشت، بعد هر هفته انچه میگفت از نظر بادشاه می گذرانید - و بانعام هزار روپیه و تشریف شرف امتیاز می یافت در سنه هزار وصد و سی و سه (۱۱۳۳) ابتدای جلوس محمد شاه فردوس آرامگاه در اکبر آباد شربت کل نفس ذائقة الموت چشیده، بعالم دیگر شتافت - از اشعار اوست :

ز تو بود چشم آنم که نظری کنی نه کردی
بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

گرفتاری و رسوایی بیک انداز می ماند
تو گر از زلف میگویی من از زنجیر میگویم

آنجا که درس عاشق سیر کوی عشق است
لب بستن است ایجاد سیر کتاب ما را

از اثر خیال او شام و سحر نموده ام
صفحه صورت پری آئینه نگاه را

باز شوخی نگین دل و دیعت مرا
داغ آنم که نه آنست نه اینست مرا

شوخ چشمیها تماشا کن که باز یگوش ما
بعد مردن برمزار ما گل بادام ریخت

خنده دندان نما عاشق غم پیشه را
بر جگر سوخته زخم نمک سوده است

نشئه پندارست بیخبر از خود کند
حلقه بزم شراب دیده بغنوده است

رونق محشر شود کثرت عصیان ما
ابر گلستان عفو دامن آلوده است

احسنی، سید غلام علی:

از سادات صحیح النسب گوالیار و شاعر خوش گفتار است۔ سراج الدین علی خان آرزو در اوایل سن بعد مفارقت از میر عبدالصمد سخن اشعار خود از نظرش میگذرانید۔ او راست:

شانه را آهسته زن مشاطه بر گیسوی او | رشتهٔ جان منست ای بیخبر هر موی او

آشنا، سید جلال الدین هروی:

سید عالی تبار و در خوشنویسی مسلم روزگار و خطش رشک بهار بود۔ اکثر اوقاتش بکتابت قرآن میگذشت۔ با شعر کمال رغبت داشت خود هم اشعار رنگین بیادگار گذاشت۔ در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه بهندستان آمده۔ مدتها بسر برده، در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه در راهول من مضافات صوبه لاهور درگذشت۔ او راست:

ببویش چون صبا عمری بگلشن جستجو کردم | برنگی باد از و میداد هر گل را که بو کردم
مبادا لذت تیغش ز مغز جان رود بیرون | نه از بیطاقتی بود این که زخمم را رفو کردم

باعتقاد فقیر نقش علی اگر بجای حرف میم متکلم و زخم را لفظ خود باشد، پیش متکلمان احسن تر باشد "نه از بیطاقتی بود این که زخم خود رفو کردم" هم او راست:

دوی کفر است در کیش محبت عشق میداند
بهر جاییکه دیدم خویشتن را یاد او کردم
ندیدم آشنا چیزی ز مردم غیر خود بینی
ز حیرت جانب هر کس که چون آیینه رو کردم

اکرم پشاوری: محمد

فاضل معتزه و صحیفه دلش بتهذیب تحقیق مطرز در علم فقه و حدیث از افاضل عالی مقام و بتبحر علوم شهره ایام با قهرمان ایران نادر شاه معاصر بود۔ گاهی متوجه گفتن شعر

می شد، اُو راست :

عشقِ من و خیالِ تو شد آشنا بہم
پیداست نسبتِ گل و بادِ صبا بہم

احسن، میرزا احمد :

از موزونانِ ہمان عصر است از حالاتش دیگر اطلاع ندارم این دو شعر از و بنظر رسیده، اُو راست،

میدہد بر بادِ عمرِ خود باندک فرصتی
غنچہ سان ہر کس بقیدِ رنگ و بو پیچیدہ است

موی شدہ گر جسمِ من از ضعف عجب نیست
با موی میانی سر و کار است مرا

اکسیر صفاہانی، میرزا عظیما

در عہدِ سلطنتِ محمد شاہ از عراق عازمِ ہندوستان گشتہ بدہلی آمد، چند سال در آنجا برفاقتِ نواب نظام الملک آصفجاہ و وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ مرحوم بسر بردہ بصوبِ صوبہ مرشد آباد جانب بنگالہ رفت ناظمِ آنجا مہابت جنگ بخوبی پیش آمد - فراخورِ حالش رعایت نمود بقیۂ ایامِ حیات بآرام گذرانیده در عہدِ ایالتِ سراج الدولہ نوادہ نواب مسطور کہ بجای خود بحکومتِ آن ملک مسرور بود رحلت نمود در فنِ شعر شاگرد فایضای ابہری و استادِ میرزا احمد فاخر مکین سلمہ اللہ المعین است، دیوانِ اشعار مختصر و مثنوی شاہد و محمود بیادگار گذاشت، اگرچہ مولف ندیده ام و انچہ از و بنظر رسیده چند شعر بود کہ پیش میرزای موصوف بودند، لیکن بزبانی ایشان مسموع است - بہر حال عزیز خوش صحبت درست فہم کسی بود و بعضی اُو را کشمیری ہم میگفتند، اُو راست :

از نگہ منع مکن عاشقِ ویران شدہ را
کہ نبستست کسی دیدۂ حیران شدہ را

جلوۂ آن سرو قامت دیدہ ام
من بچشمِ خود قیامت دیدہ ام

این بیت مضمونِ شعرِ دیگر یست، داد خوب ترمی گوید :

جلوۂ نازکی آن قد و قامت دیدم
آہ من پیشتر از مرگ قیامت دیدم

هم او راست:

موبمو بستهٔ آن زلف سیه کار شدم — وه چه کردم که بزنجیر گرفتار شدم

قدم برون نه گذارم ز آستانهٔ خویش — چو مرغ قبله نمای پرم بخانهٔ خویش

چون بجانان روبرو آیینه میشد گفتمش — تو برابر میشوی با یار صورت را ببین

مولف گوید اگر مصرع اخیر این بیت چنین باشد لطف دیگر دارد:

کی مقابل میشوی با یار صورت را ببین

وله

خط بدور لعلت آب زندگانی شد مرا — این سیاهی خضر عمر جاودانی شد مرا

میشوم آخر بکوی یار خاکستر نشین — میکنم مانند آتش گرم جای خویش را

در پریشانی دلها نکنم کوتاهی — کار با سلسلهٔ زلف دراز است مرا

آرزو، سراج الدین علیخان:

اصلش از گوالیار است سلسله نسبش از جانب پدر شیخ کمال الدین خواهر زادهٔ شیخ بزرگوار نصیر الدین چراغ دهلی قدس سره میرسد و از جانب مادر شیخ محمد غوث گوالیاری علیه الرحمة که در زمان همایون بادشاه و اوایل عهد اکبر از اعاظم مشایخ اسما و دعوات بود می پیوندد. نشودش اوایل حال تا عمر چارده سالگی بطالب علمی پرداخت همدران ایام بشاعری رغبت کرده با اهل سخن ساخت اشعار خود را اول بخدمت میر عبدالصمد سخن تخلص من بعد از نظر سید غلام علی احسنی تخلص مذکور میگذرانید، چون بسن رشد رسید از شهر خود بلشکر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بجانب دکن رفت. هرگاه بادشاه مذکور فوت کرد شاهزاده محمد اعظم شاه بجایش جلوس کرد بسمت دهلی برای جنگ برادر بزرگتر خود شاه عالم بهادر شاه متوجه گشت خان نیز همراه لشکر تا وطن آمده دیگر باره باستفادهٔ کمال پرداخت، و در خدمت مولانا عماد الدین مشهور بدرویش محمد بکسب علوم مفهوم و معلوم مشغول شد، در اندک مدت تحصیلش مرتبهٔ تکمیل یافت در اکثری علوم منقول و معقول خصوصاً مصطلحات علمی ماهر و از بسیاری مراتب علمیه باخبر شد، سیما در فن سخنوری سر آمد عصر و از اساتذه قرار داده عهد گشت تالیفات مفیده متعدد در اکثر فنون شعر وغیره چون اصطلاحات و لغت و معانی و بدیع دارد،

مؤلف اکثری را مطالعه نموده ام و تذکرة الشعرای مسمی به مجمع النفایس در سنه هزار و یکصد و
شصت و دو هجری بخوبی تالیف نمود، قریب صد دیوان از سخن سنجان انتخاب کرده قلمی کرده
اشعار سنجیده و ابیات پسندیده نوشته مؤلف مکرر بر سراپای آن گذشته ام، اگرچه بجهت
عدم اطلاع کلی بر مقاصد و مطالب تواریخ که فن علیحده است اختصار احوال کوشیده و
بعضی جاها بسبب سهو و نسیان که خلقت انسان مجبول و مرکب با نسبت تکرار اشعار و حالات
شعرای نامدار پرداخته و بسبب شیخوخیت و تجزع آن محرم مجرب دماغ قوت حافظه اش
هم در خلل بود، لیکن واقع آنست که درین عهد سرآمد صاحب طبعان هندوستان و فخر شعرای
این مکان بود خلاصه خان مذبور بعد تحصیل چندی بگوالیار و چندی باکبرآباد بسر می برد تا هنگامیکه
فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه با وزیر الممالک قطب الملک سید عبد الله خان جنگ کرده غالب
آمده و وزیر مذکور را اسیر سرپنجه تقدیر شد۔ بادشاه داخل دار السلطنت شاه جهان آباد دهلی
گشت او از گوالیار بشاهجهان آباد وارد گشته همانجا رحل اقامت انداخت و اوایل مدت بخدمت
امرای دیگر آخر در سلک رفقای عالیجاه مؤتمن الدوله محمد اسحاق خان مرحوم انتظام یافت، بعد
فوتش پرتو التفات و عنایت خلف بزرگش نجم الدوله محمد اسحاق خان بیش از بیش بر وجنات
حالش تافت و خیلی صحبتش با نواب گرم شد و از جمله مخصوصان محفل خاص گشته
فی الجمله جمعیتی پیدا کرد برفاه و فلاح بسر میکرد۔ بعد کشته شدن نجم الدوله در آشوب دهلی
همراه عالی جاه نواب سالار جنگ برادر خردتر نواب مرحوم مذکور بسمت صوبه اوده پیش
رکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که دران زمان دایره دولت ایشان در پارگ
گهات من مضافات صوبه اوده بود آمد، چون دران هنگام نواب بدفع هنگامه و اطفای نایره
فتنه راجه بنارس بلونت آنصوب عازم بودند در اثنای راه در ناله کراه که ده کروهی جونپور واقع
است و زمین ناهموار احجار و شارع دشوار گزار و علاوه برین بسبب موسم برشگال و شدت گل و لا گذار گشته از
بهلی سواری بزیر افتاد استخوان پایش از جا بیجا شد و ضرب عظیم رسید و از الم آن تصدیع
بسیار کشید۔ بعد مدتی از آن عارضه شفا یافت۔ بعد یک سال سنه هزار و یکصد و شصت
و هشت در لکهنؤ حیات مقارنش بنهایت انجامید و شخص هستیش از کارکنان قضا و قدر تشریف

فنا پوشید، چون در سفر بنارس اتّفاق فرود آمدن فقیر متّصل ایشان واقع میشد۔ بنابرانس من باین فن وارتباط بزرگان خیلی برمن شفقت میفرمود۔ مؤلّف بپاس آن شفقت این تاریخ برای سال فوتش بسلک نظم کشیدیم :

ای دریغا ز انقلاب جہان — آه از گردش زمان افسوس
رفت در زیر خاک نادر عصر — پیشوای سخنوران افسوس
گوہر کان فضل بود دریغ — گشت زیر زمین نہان افسوس
رفت آن فخر اہل ہند رہی — از صفا باجہان جہان افسوس
از پی سال رحلتش گفتم — آرزو رفت از جہان افسوس

آن مرحوم سه دیوان غزلیات دارد و مثنوی محمود و ایاز بسیار خوب گفته است۔ از انتخاب اشعار[۱] اوست۔

آثم، شیخ حفیظ اللہ :

خاله زاده سراج الدین علیخان آرزوی مذکور اوایل در سلک ملازمان شاہزاده محمد اعظم شاه منتظم بعد کشته شدنش درعہد سلطنت محمد فرخ سیر بوسیلهٔ فن شعر و معرفت قدامت با نواب صمصام الدوله خاندوران بہادر و دستگیری آن عالیجاه غفران پناه در فرقهٔ والاشاہیان بادشاہی انتظام یافت در سال بیست و دوم جلوس محمد شاه سنه ہزار و یکصد و پنجاه وسه ۱۱۵۳ در اکبرآباد از این خرابهٔ بے بنیاد به منزل دیگر رو نہاد، اوراست :

صبح در پردهٔ شب طرفه تماشا دارد — دیده ام در سر زلف تو بنا گوش ترا
کس زد شنام لب لعل تو آزرده نشد — در جہان ہیچکس از آتش یاقوت نسوخت
ما ہمسفر قافلهٔ ریگ روانیم — گر جوش زند سیل حوادث خطری نیست
شوخی و ناز و تغافل ہمه خوبان دارند — آنکه دل می برد از دست ادای دگر است
نی طپش در نغمه و نی شور در نی مانده است — اندکی دل گرمی در شیشهٔ می مانده است
عجب نبود بحال من فلک ہم مہربان گردد — نگاہی جانب من داشت آن چشم کبود امشب

باشد مدام منبجه مست و خراب قی
نگذاشته ست پیر مغان جز شراب ارث

۱۔ بعد ازین بیاض

ارجمند، میرزا:

ولد عبدالغنی بیگ قبول برادر خرد شاه گرامیست کذکر هردو بجای خود می آید- اوائل آزاد تخلص میکرد- آخر چنون تخلص اختیار نمود استفاده فن شعر از خدمت والد خود کرده در ایام شباب از کشمیر بدهلی آمده در سلک ملازمان نواب علی اصغر خان برادر رحیم النسا بیگم مشهور بجو که صاحب منسلک گشت. مدتها در خدمت ایشان بسر برده- خان آرزو نوشته که چندی او وبرادر بزرگش گرامی با فقیر بمطرح بودند- او راست:

بر مشتریان جلوه دهد دست نگارین	آزاد ببت دست فروشی که تو داری
بی نرگس تو چشم من آلوده شد بخون	این آب تیره صاف بباد ام میشود
بهار آمد و خاک چمن صفا دارد	برنگ نامیه عالم نما، نما دارد

مثنوی در توصیف سفره و اطعمه نواب مذکور بطور اسحاق اطعمه گفته ست، از آنست:

وه چه نان قوت دل و قوت جان	ورق نقره زسیماش عیان
حبذا نان مرقع پوششش	که گذشت آب گهر از دوششش
میده اش بیخته نور قمر	روغن افروخته شیر سحر
قند از شیره جانها دارد	آب از شهد دهانها دارد
سیم وقند بسکه باد یار شده ست	خیره اش شربت دینار شده است
میده روح بجانها شیره	خانده آب خضرش همشیره
وصف او میبرد از دست عنان	هست این نان زر افروده چنان
که نظر کرده برو تا خورشید	نان شب مانده خود را دزدید
ورق نقره برویش تا دید	صبح از شرم نگردید سفید

ریخت از بسکه ز دست زر ناب	مرغ زرین شده زان مرغ کباب
نه فلک مجمع اختر شده ست	کاسه دال مقشر شده ست

پیش نان تو چو طفلان بخوشی — کرده نان در تی جز د کشی
نیست تیغ برق درخشنده بود — که فروزان شده از ابر بلند
هست صد باره از سیم مذاب — چه قدر خوب بر آمد از آب

آزاد، محمد مقیم:

اصلش از خطهٔ دلپذیر کشمیر جنت نظیر و شاگرد حاجی محمد اسلم سالم است، در ملازمت عالیجاه عمدة الملک امیرخان انجام مرحوم بسر میکرد پایان ایام حیات حلقهٔ چشمش از نور بینائی عاری گردید عزیز رنگین صحبت خوش اختلاط با خان آرزو مربوط بود، مثنوی نیز گفته است، او راست:

ظلم بر ساغر و بیداد بمینا نکنم — نکنم موسم گل توبه بیجا نکنم

آزاد، محمد فاضل گجراتی:

از سادات علوی احمد آباد گجرات و سید ستوده صفات بود با شاه ناصر علی سرهندی و میرزا بیدل علیهم الرحمة ملاقات کرده در سنه هزار و صد و چهل و هشت در بهرو چ من مضافات احمد آباد گجرات فوت کرد، او راست:

شکوه زان غنچه دهن مکنید — نیست حال سخن سخن مکنید
نفس سرمایهٔ بیداد باشد طبع ظالم را
نمیگردد ز خون خلق تا شمشیر دم دارد
وصف موی میان او آزاد — چه نویسد قلم که مو دارد

آزاد، سید غلام علی بلگرامی:

خلف الصدق سید محمد نوح بلگرامی نواده فاضل گرامی میر عبد الجلیل بلگرامی از سادات زیدی حسینی و اولاد ابوالفرح واسطی است آخر نسبتش بعیسی بن زید رضی الله عنه که

ملقب بموتم الاشبال بودمی پیوند دو لادتش بست و پنجم صفر سنه ہزار و یکصد و ہفده ہجری در بلگرام رو نموده
بعد از انتقال بسن رشد بتحصیل علوم و کسب کمالات از خدمت افاضل شہر خود چون میر عبد الجلیل بلگرامی و میر طفیل محمد
و میر سید محمد پرداخته فاضل بے ہمال و شاعر خوش مقال گشت و بصحبت اکثر صاحب کمالان امصار و مستعدان
امصار رسیده از فنون علوم مستفید و از کارکنان جانب شہریار ہندوستان بخشی گری سیوستان مامور گردید
چند سال آنجا مانده بوطن مالوف و مسکن موعوف برگشت، از آنجا از راه بندر سورت بکشتی ای عمان نشسته
قاصد سفر حجاز و بطواف بیت اللہ الحرام زاد اللہ تعظیما به بطحا شتافت، و بآن سعادت عظمیٰ اقبادی یافت.
بعد ادای مناسک حج و استلام حجر و حصول زیارت آن مکان فیض اثر بدکن آمده در اورنگ آباد
فروکش کرده رحل اقامت انداخت امراد ناظم آنجا خیلی بسلوک پیش آمدند و بسیار توقیر و احترامش نمودند.
خصوصا نواب ناصر جنگ اصلاح شعر ازان میگرفت و بسیار رعایت میفرمود - الی یومنا دران مکان
بجمعیت خاطر آسوده دل فارغ البال بسر می برد، و ہر که از اہل سخن آنجا وارد می شود بسلوک پیش
می آید و رعایتہا می نماید - در فنون سخنوری ماہر و بہر نوع شعر گفتن قادر است. خصوصا در تاریخگوئی
کمال قدرت دارد، و اشعار لطیف بلوح بیان می نگارد - ہنگامه در سیوستان بود، تذکره الشعرای
مسمی بید بیضا قبل از تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس تالیف نموده - تاریخ اتمامش "طلع کلیم
ید بیضا نمود" یافته مؤلف مکرر آنرا مطالعه نمود، ازان جا سلیقه اش توان دریافت - اگرچه در
احوال نویسی و ایراد اشعار طریق اختصار اختیار کرده است و انتخاب ہیچ یک دواوین متقدمین و متاخرین
نکرده لیکن بسلیقه نوشته از زبانی حکیم بیگ خان و شاه نور العین واقف که ہر دو کس از طواف
کعبه برگشته آنجا وارد شده بودند و سلوک مشفقانه از دو دیده شنیده شد که حالا تذکره دیگری نویسید و بعات
تخلص خود سرو آزاد نام آن نہاد - تذکره سوم که مؤلف رسیده نامش خزینه عامره نہاد، لیکن مختصر است
و بطریق تاریخ حالات نواب نظام الملک و اولادش نوشته - از اشعار آن است:

دیده ام تا منزل معشوق را دیوانه ام | بیقرار از جلوهٔ خارا شود پروانه ام
فراہم گشت سامان بلا طرح قیامت شد | قیامت بر زمین یک سرو قد بالید و قامت شد
بر سر من دست احسان فلک سنگ بلاست | قائمم از بار این فرزنه چون حالم دوتاست
ادای گردش چشمی بغارت کرد آرامم | که شد تار نگاه نابدارش حلقهٔ دامم

شب که جا کرد تپ آتش غم در دل تنگ نالهام داشت چراغان شرر خون رگ سنگ

چو مژگان بتان خوش شیوهٔ رندانه دارم که در محراب طاعت گوشهٔ میخانه دارم

من از سر رشتهٔ طول امل دل را رها کردم بردن این جهر را بیرون ز کام اژدها کردم

مرا چون غنچه کی شد فرصت نظارهٔ هستی نفس گردید تاراج صبا تا چشم وا کردم

اگر گردید بحال عبرت خود شمع جا دارد قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد

همان آغاز باشد منتهای سیر کامل را شناسد پایهٔ معراج خود غواص ساحل را

چسان راند شهیدان گل کند از سبزهٔ تیغش که چون برگ حنا در خویش دارد خون بسمل را

بان رنگی که خون در ناف آهو مشک میگردد بسه آمد برون خورشید از شبهای تار من

دست در پا گم کرده همچون کاروان سبحه ایم هر قدم در ره بزور سینه می غلطیم ما

چو آهوی که از بس تشنگی آرد زبان بیرون نگاه سرمه آلودش بجویم تشنه می آید

مرا از هیچکس گرد ملالی نیست بر خاطر که طبع نازک من بر نمیدارد گرانیها

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گوی پرده اول کرد عیب خویش را

جفا جوی که از خون جگر آلوده دامان را دل سنگین او باشد فسان شمشیر مژگان را

چو خورشید قیامت از گریبان سر برون آرد کف محتاج گردد سایبان بر مهر کریمان را

رتبه انجام در آغاز حاصل کرده ایم گلبن بستان ما چون غنچه گل در ریشه داشت

در بیابان جنون گرم فغانم کردند جرس قافلهٔ ریگ روانم کردند

تحفهٔ شایستهٔ احباب از اقلیم فقیر گر نه این دست دعا بودی چه برمیداشتم

درین عالم که همراه موافق میکند پیدا نیامد راست از خضر و کلیم الله همراهی

درین مقطع که نوشته می شود تخلص خود را که آزاد است، و درین بحر گنجایش نداشت بطرز خوب ادا کرد، و از لفظ بی تعلقی آزاد بر آورد، و این اختراع خاص اوست، کسی قبل ازین چنین تعمیه نکرده است، مقطع مذکور اینست:

کرد تخلصم تهی پهلوی خود ازین غزل نیست تعلق اینقدر با سخن این فقیر را

زن بود در زبان هندی نار وقنا ربنا عذاب النار

رباعی

ای آنکه شہان توانگر از مایۂ تو | وز جملہ بلند آخرین پایۂ تو
بر پشت صحیفۂ نبوت ایزد | خاتم زده از سیاہی سایۂ تو

ایضاً

آن خواجۂ عالم کہ حبیب احد است | دوش پاکش مقام شیر صمد است
نقشش فلک عالم اعجاز بود | وان دوش دران سپہر برج اسد است

ایضاً

آن شاہ کہ بار سول یکتا گردید | بر دوش شریف جلوہ پیرا گردید
در گلشن دین ز بسکہ جوشید بہار | نخل قد احمدی دو بالا گردید

ایضاً

ای گل ہر چند خالی از رنگ نہ ای | آخر تو ہمان غنچہ و دل تنگ نہ ای
از شیشہ مزن لاف نزاکت امروز | انصاف کن آخر تو ہمان سنگ نہ ای

تا سوختہ از آتش عشق تو دل ما | قربان دل خویش چو فانوس خیالیم

الفت، میر محمد حنیف:

برادر بزرگ میر محمد افضل ثابت تخلص ست کہ ذکرش می آید، عزیز یکسی بود، در سنہ ہزار و صد و سی رحلت نمود تاریخ فوتش میر ثابت چنین گفتہ حیف الفت دجہان باقی نماند- دین رباعی معنی لطیف یافتہ است:

فریاد رسا دمی کہ محشر باشد | ہر چند کہ نامہ ام سیہ تر باشد
معروضت بود رخم کہ نتوانم دید | جای کہ در و دشمن حیدر باشد

القا، میر محمد صادق:-

از موزونان شاہجہان آباد دہلی و شاگردان میرزا عبد القادر بیدل است در فنون شعر

ماہر و او تا آتش بمکتب داری و معلمی اکثر بسر می‌شد. ہمگی اشعارش از مفتاد ہیجت تجاوز نکرد، او راست:

بسکہ رفت از آشنایی ہای مور دہی اثر | دانہ گر باشد سلیمانی چہ حاصل مور را
آمد بہار و نالہ ام آتش زبانہ شد | ہر شاخ گل جنون مرا تازیانہ شد
ہست از فیض سحرگاہی لبالب خوان ما | شیرمال صبح چون خورشید باشد نان ما

ایجاد، عبدالعزیز:

او ہم از جملہ شاگردان مرزا بیدل علیہ الرحمہ و اہالی ہند است، از اوست:

بصحرای جنون دیوانہ سامان چمن دارد | چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی

انسان، غلام مصطفیٰ:

از شیخزادہ ہای کنبوہ مرادآباد من مضافات شاہجہان آباد دہلی و موزونان ہمان عہد است و کنبوہ طائفہ ہستند در ہندوستان ہند و مسلمان ہر دو می باشند مسلمانان خود را شیخ می نامند سابق درین طبقہ مردم معتبر بودہ اند، از وست:

ز بر راہ تو تنہا دارد از نرگس چمن چشمی | بود بادام چشمی لالہ چشمی یاسمن چشمی

احمدی، خواجہ احمد:

از موزونان ہمان زمان و اہالی لکھنو کہ من مضافات صوبہ اودھ عزیز درویش دل ریش فقیر مشرب فانی مذہب دل از اغیار پرداختہ در گوشہ انزوا ساختہ بود، اشعار بسیار گفتہ، چند دیوان ترتیب دادہ در صنائع شعری ماہر بود آنچہ او بنظر آمدہ این بیت است:

قطع مد نظر از سیر و تماشا کردیم | دیدہ ما کندہ ز سر آبلہ پا کردیم

اشتیاق، شاہ ولی اللہ:

از اقربای شیخ احمد سرہندی است کہ بمجدد الف ثانی شہرت کرد، عزیز حمیدہ خصال

خوش مقال بود، اکثر اوقاتش بگفتن شعر صرف میشد، و درین فن شاگرد مرزا عبدالغنی بیگ قبولست، او راست:

دلم مضمون حسن عارضی یافت	چو خط آغاز شد بر عارض یار
شد از سیل گریه بنیاد من از ایم خراب	عاقبت شستم بآب دیده...

افصح، شاه فصیح:

اصلش از ملک توران است، تولد و نشو و نما در هندوستان کرد۔ اوائل در فرقهٔ سپاهیان بود۔ در ایام جوانی بفقر و فنا میل کرده در اهل خرقه درآمد بسیار مرد بنگ آمیده وضع صاحب طبع خوش اخلاق خوش صحبت گرم اختلاط شگفته روی کوچکدل و بصفای گذران و لطافت بیان بے مثل در صحبت خاندان سرور انس وجان ثابت قدم و در غلامی خواجه قنبر راسخ دم سالها گذشته که از شاهجهان آباد دهلی بلکهنو تشریف آورده متصل کره رانی تکیه نزاهت آثار ساخته سکنه نمود، سابق اطراف انجا ویرانه بود حالا بمین قدم ایشان تمام آباد گشته است والی یومنا که سنین حیاتش متجاوز از سیتن شده شرف آن مکان ست تمام و اعزا انجا خیلی توقیر و توقیش بجا می آرند، و صاحب طبعان خواهان صحبت ایشان بالبسیاری از شعرای عهد فردوس آرامگاه و صاحب کمالان هند دکن ملاقات نمود۔ خود هم شعر خوب میفرماید۔ بر حال مولف بسیار شفیق است۔ از زادهای طبع اوست:

لاله سان ساغر داغ از غم یاری نزدیم	می خونابهٔ دل آبله واری نزدیم
خواب در دیدهٔ ما شام فراقت نگذاشت	مژه چون شمع بهم در شب تاری نزدیم
استخوان در تن ما شانه شد از زخم هنوز	دست بر طرهٔ مشکین نگاری نزدیم
بزم افسرده دلی هم نشد از ما روشن	گل داغی بسر شمع مزاری نزدیم

کی کشاید بتو در گلشن دل مایوس ما	می نماید برگ برگ گل کف افسوس ما
راز پنهان دل ما را بعالم فاش کرد	نیست بجز اشک ندامت دشمن ناموس ما

نمیدانم که این میخانهٔ دل	خراب گردش پیمانهٔ کیست
تیر مژهٔ تو دل نشین است	جز سینهٔ ما نشان ندارد

۱۔ دو سه لفظ آخرین در تجلید ضائع شده۔

کرد بسمل مرا به نیم نگاه — حیف کار مرا اتمام نکرد
رنگ و بوی گل تنها در پی تسخیر ماست — خار خار گلشن حسن تو دامنگیر ماست
هستی ما قید ما و نیستی آزاد کیست — از خودی هر کس رها شد در طریقت پیر ماست

اظہر، حمید بیگ:

از اہالی ہندو شاگرد میرزا جانجانان مظہر سلمہ اللہ و صاحب طبع است، اُو راست:
اگر آن شمع رُو اِمشب درین کاشانہ می آید — زراہم خواہد آمد آنچہ از پروانہ می آید
مرا می نماید ز طرز نگاہش — دلِ سنگ را ہم خراشیدہ باشد

اوہام، میرزا محمد علی:

او ہم از موزونانِ سوادِ ہند و صاحب سوادِ عہد فردوس آرامگاہ محمد شاہ ہست او راست:
ہر کس کہ بران جلوہ نظر داشتہ باشد — یارب بچہ جرأت مژہ برداشتہ باشد
ما را باد نگاہ حضورت چہ پیامست — قاصد مگر از خویش خبر داشتہ باشد

اکمل، شیخ محمد:

از مردم اطراف صوبہ اودھ، و در علوم متداولہ از اکثر مطالب علمیہ باخبر است و بسیار شگفتہ روی خوش اخلاق است از مدتہا بسکون رفتہ در خدمت حقائق و معارف آگاہ میر محمد پناہ سلمہ اللہ خلف الصدق قدوۃ الموحدین میر محمد اشرف سلونی کرمی بسر میبرد و کمال خصوصیت بجناب آن بزرگوار متحقق دارد بالمؤلف این سطور ہم بسبب بزرگ موصوف مربوط شدہ اشعار اساتذہ بسیار بخاطر دارد۔ خود ہم میگوید جہت تسوید این اوراق این چند شعر بمؤلف دادہ اُو راست:

باشد حدیث قامت اُو بر زبان ما — جز حرف راست نیست سراسر بیان ما
تیشہ راش بارہا سنگ نتوانست این بیداد کرد — کاوش مژگان شیرین آنچہ با فرہاد کرد

حسن را در دودمان پرده باش با حتیاط　　　شمع را دار الامانی بهتر از فانوس نیست

اشرف، اشرف علیخان :

خلف بزرگتر امارت مرتبت اشرف علیخان مرحوم داروغه خلعت خانه فردوس آرامگاه محمدشاه بادشاه سلسله نسبش بقدوة العلماء المتورعین میر جمال الدین محدث مولف روضة الاحباب میرسد عزیز آرمیده وضع نیکو نهاد خوش اعتقاد بکارم اخلاق وحسن اشفاق با احبا یگانه آفاق و در آشنایی عدیم المثال و یکتای امثال از اوائل سن شباب الی یومنا که سال حیاتش از پنجاه تجاوز کرده بفن شعر و کلام موزون بکمال شوق و شغف بلکه فریفته سخن است و همواره اوقات حیات را مصروف بنوشتن و خواندن اشعار و انتخاب سفینه ها و دواوین اساتذه داشته در ایام رفاه همگی خاطر به لبساط انبساط و اختلاط دوستان سخن شناس و نشاط پرداخته چون محمدشاه بادشاه فوت کرد و احمدشاه بر تخت دهلی جلوس کرده چند سال فرمانروایی کرد مکحول شد و اعز الدین عالمگیر ثانی را بر سریر سلطنت دهلی نشاندند و آن ملک مصدر صد گونه فتنه و آشوب گشت و رونق دربادشاهی و ملک نماند علاوه احمدشاه ابدالی بتسخیر الملک شتافته انواع خرابی رسانید ایشان نیز بلکهنؤ آمده در دولت خانه جناب هدایت مآب قدوة العارفین میر ولایت الله خان ادام الله فیوضاته آنکه بندگی موروثی بخدمت آنجناب بوده اقامت نمودند، با بزرگان مؤلف مربوط و بر من از ابتدای ایام نشو و نما شفیق اوائل هرگز شعر نمی گفت حالا گاه گاهی بندرت شعری موزون میکنند و تذکرة الشعرای نیز تسویدی نماید ـ لیکن چون برای تحریر این قسم تالیف حافظ کلی و اطلاع بر مقاصد تاریخ ضرور است و ازین هر دو عاری اند و آنقدر که سرمایه اطلاع و حافظ درین امر داشتند بسبب پریشانی و گردش فلکی اختلال حواس رو نمود، نقصان پذیرفت تکرار و سقم بسیار دارد بهر حال از ایشانست :-

طمع بوسه لعلش کردم　　　لب گزان یار ز محفل برخاست

دلدار بغمزه پیشم آمد　　　رخمی بر حال خویشم آمد

دل ز ما ساعتی نیاسود است　　　ما ز دل لحظه نیاسودیم

اشرف از یار ما مپرس سخن — هر جفا دارد و بها دارد

چون در شطرنج بازی برفرز منصوبه از لیلاج بلخ میکرد، این بیت برعایت در آن گفته است:

دل غائبانه عاشق روی تو ساختیم — شطرنج غائبانه بعشق تو باختیم

الفتی، سید نور الدین خان

ولد سید حلیم الله نبیرهٔ میر روشن ضمیر است، ذکرش می آید تولد آن سلالهٔ اماجد کرام در شاهجهان آباد دهلی سنه ۱۱۵۵ هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری رو نموده و بما بجا نشو و نما یافته بعد انقضای ایام بکسب کمالات نفسانی پرداخته در اندک فرصتی از صاحب استعدادان عصر بفکر رزین و طبع متین ممتاز شد بجودت شعور و جودت فکر موصوف است، نتایج فکرش رنگین تر از گلهای باغ جنان و طبعش شگفته تر از ریاض رضوان با مولف این اوراق که شیرازه بند اجزای نفاست، بسیار مربوط و آشناست در سنه هزار و یکصد و نود که فقیر در کوره در خدمت ایالت و امارت پناه حیدر بیگ خان بهادر بودم برابر من فرود آمده بود از اختلاط مسرور ساخت از قصیده او که در مدح عباس علی رضی الله عنه گفته:

بروز من شب دیجور میکند نفرین — ز شست شام غریبی ز صبح من صد بار

یکی شده است شب و روزم از سیه مستی — نمانده است کنون امتیاز لیل و نهار

بکینه جویی من تا زمانه مشتغل است — بکین کس متوجه نمی شود زنهار

بپاک غبار که خیزد ز راه روضهٔ او — نه طیب خلد برابر شود نه مشک تتار

امروز برق خرمن ما گشت الفتی — آن آتشی که از شجر طور شد بلند

زبیداد غمت بر مرگ بنهادم دل خود را — بمردن میکنم بر خویش آسان مشکل خود را

غم از هر جا که باشد بر دل زارم نظر دارد — بلی از دود هر کس می شناسد منزل خود را

بگذشت نسیم بماتم دل[1] — روز آمد و تازه شد غم دل

[1] کذا

تابکی خون دل از دیده چکیدن ندهم — صید بسمل شده را چند طپیدن ندهم

بجان ریش داغ بیوفایی‌ها گواه دارم — همین من یادگار از آشنائیهای او دارم

چگونه بر غم دل خون نگریم — برین مظلوم بیکس چون نگریم

هردم غمیست همنفس جان زار من — این است یادگار فراموش کار من

افگند دور از تو مرا بر مراد غیر — خوش یاوری نمود بمن روزگار من

گردیده ام براه غمت خاک هر زمان — ترسم که بر دلت ننشیند غبار من

اینست الفتی ثمر نامرادیم — خواهد جهان مراد ز خاک مزار من

جانمن آه چه حسرت دارد — که بلب آمده مهلت دارد

ابر فیض خدا بر سر دل — سایه عشق سلامت دارد

گرچه بدعهدی و پیمان شکنی — یار من شیوه عادت دارد

بر نگردم من از و زانکه دلم — پاس ناموس محبت دارد

دلعنط بمن از مطرب و مئی توبه مفرمای — من رند و خرابم زمن اینها شدنی نیست

دهم انگشت حیرت در دهن گیری اگر دانی — کلعذو شب دل من دید که از دست از دست

از تب و تاب هوا تفسیده میگردد جگر — سوخته جانی مگر یا رب ازین صحرا گذشت

درد هجران تو آخر کرد کار الفتی — بشنوی امروز یا فردا که از دنیا گذشت

کی توانم من بچندین محنت و غم زیستن — زندگی گر این بود هرگز نخواهم زیستن

شدیم تا که من و دل شریک خوان غمت — کنیم شام و سحر صرف ما بجان غمت

بهم گر من و دل شب تمام شب تا صبح — کنیم خرج بتکرار داستان غمت

هزار پاره دلم شد ز تیغ بیدادت — چراحیست بهر پاره از سنان غمت

بادلم سرکشی طرهٔ طرار چنین — دین و دل شیفته ام بسته بهر تار چنین

میرم از خواری و گویم که بس از من یارب — هیچکس را بره عشق مکن خوار چنین

الفتی طالع برگشته خود را نازم

دل چنین درد چنین بخت چنین یار چنین

اعلیٰ، عطاء الله خان:

خلف دویمی، زبدة العارفین بیر ولایت الله خان، ادام الله برکاته. اسم اصلی ایشان میر بادشاه است، در نظم و نثر ماهر در خط شکسته و نسخ دستش قادر و در اکثر فنون هنر و کسب سپاهگری دست علیا دارد. اوائل حال بدولت والد بزرگوار صاحب حال بجمعیت بسر کرده، قریب پنج سال است که لباس فقر پوشیده بطرف بنگاله عازم شد. چندی در عظیم آباد، چندی در مقصود آباد و آن نواح بسیاحت مشغول درین اوقات که هزار و یکصد و هفتاد و چار ۱۱۷۴ هجری است سنش از پنجاه متجاوز است در مراتب تصوف مربوط و مرید خلیفه ابراهیم علیه الرحمة است، اشعار بسیار گفته. این دو بیت بخاطر بود:

لاله از تربت ما میدمد بسکه بردیم بدل داغ کسی
باز تر گردید از من دامنِ تقوای من خنده زد بر ریش زاهد قلقل مینای من

امانت، امانت رام:

از هنود هند و شاگرد میرزا عبد القادر بیدل بود، خان آرزو نوشته که دعوی تلمذ فقیر نیز دارد بمنشی گری نواب علی امجد خان مرحوم امتیاز داشت، بعد فوت، نواب مذکور از سرکار همشیره اش رحیم النساء بیگم وظیفه بطریق ماهیانه می یافت، کتب هندی مبسوط را در فارسی نظم کرده و دیوان ضخیم ترتیب داده از موزونان صاحب طبع بود، اوراست:

راست باز از کجی از انقلاب دهر نیست در نگین حرفِ الف از راستی واشدن نشد
نمی گردد بلند از باد هم خاک مزار ما که بنشیند مبادا در دل خوبان غبار ما
گرد باد هم خیزد بعد مرگ از خاک ما خاکسار گردش آن چشم جادوییم ما
خاک بر سر میکنیم از روزگار ما بپرس گرد بادیم از عروج اعتبار ما مپرس

آرام، بولاقی چند:

از قوم کایستهه، پیشکار سوانح بادشاهی بود از موزونان همان عهد است، اوراست:

خونِ دل ما خوردی گل کرد ز پیراہن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ہر چند تو پوشیدی، پوشیده نمی ماند

اجل داس:

پدر کشنچند اخلاص که مذکور شود از کہتریان دهلی ست. از عنفوان جوانی تا ہنگام وداع جهان فانی یاب بی رنگ قناعت اندوخته خود ساخته تبلاش معاش پرداخت واکثر اوقات بدریافت مبدا و معاد بخدمت فقرای دین حنیف و علمای ملت شریف احمدی علیه واله اکمل التحیات وافضل الصلوات می بود، عمرش تا ہفتاد رسیده بود در گذشت اوراست:-

ندیدم ہیچ جا از جلوه این بی نشان خالی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز حسنش شش جهت لبریز و جایش ہمچنان خالی

اخلاص، کشن چند:

پسرِ اجل داس مذکور مسطور از قوم کهتری متهرا مولد موطنش دہلی ست، بجہت اختلاط مسلمین و صحبت فقرای دین مبین خاتم المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وسعت مشرب پیدا کرده از تعصب مذہب ابا مدہا شعر شوق تمام داشت، تذکرة الشعرای مختصر در احوال بعضی شعرای عصر اکبر بادشاه تا عہد خود تالیف نموده مسمیٰ به ہمیشه بہار ساخته، موافق سلیقه خود بد نه نوشته است مانند مولفان قلوب خود را در مولفات شیخ بشمار آورده در شاعری شاگرد مرزا عبدالغنی بیگ قبول ست اوائل عہد سلطنت احمدشاه در دہلی مرد اوراست:

برنگ سرمه جا در دیدهٔ اہل نظر دارد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سیه بختی که دانستست قدر خاکسارہا

ہرگز مکدر از سخن کس نمیشوم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آئینه وار در دل صافم غبار نیست

اخلاص بسکه بلبل رنگین ترانه ام
چون من بباغ دہر یکی از ہزار نیست

(ب)

برہمن، چندربھان رای:

اصلش از لاہور و بعضی از اکبرآباد نوشته اند۔ اوائل حال در ملازمت میر عبدالکریم میر عمارت لاہور بسر می برد، بعد ازان در خدمت نواب افضل خان پیوسته بدستگیری التفات او در مسلک منشیان شاه جهان بادشاه منسلک گشت در نظم و نثر طبع رسا داشت و خط شکسته بسیار درست می نوشت مؤلف کلمات الشعراء و خان آرزو نوشته اند که دفعه او را از پیش گاه حضور اقدس شاهی حکم خواندن شعر شد او این بیت خواند:

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار　　بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

باستماع این شعر مزاج بادشاه از حمیتِ دین منحرف گشت۔ افضل خان که خیلی مزاج دان بود، تغیر خاطر بادشاه دریافته این بیت فی البدیهه خواند:

خر عیسی اگر بمکه رود　　چون بیاید هنوز خر باشد

بادشاه تبسم شد و بطرف دیگر توجه فرمود، خان موصوف او را از حضور بادشاه بدر کرد مؤلف مرآت الخیال نوشته که چندربھان برہمن زنار دار از سکنهٔ اکبرآباد دست خالی از دارستگی نبود، در سرکار داراشکوه منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بهم زبانی رسیده نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده بود، نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بسیار مطبوع طبع افتاد روزی در غسلخانه که مجمع مستعدان هفت اقلیم بود بعرض بادشاه میرساند که درینولا از چندربھان منشی طرفه شعری سرزده اگر حکم شود بحضور آمده بخواند و شاهزاده را بعرض این سخن اظهار استعداد و ترقی او ملحوظ بود، باحضار او حکم شد، چون بشرف حضور فائز شد بادشاه فرمودند درین ایام باما شعری که از تو شنیده ست بخوان، او همان شعر که مذکور شد خواند، بادشاه متشرع از استماع آن بر آشفت و فرمودند که جواب این کافر بدهد افضل خان که بحاضر جوابی موصوف بود، همان شعر مسطور خواند۔ بادشاه خوش گشته گفت از تصرفات دین محمد یست که این چنین جواب بهم رسید من از غصه سخت اندوهگین بودم۔ و افضل خان را انعام فرمود و بشاهزاده حکم شد که بار دیگر این چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و برہمن را از غسلخانه بیرون کردند آن دانش پژده بعد

هلاک سلطان داراشکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفته و در آنجا براه و رسم و آیین مذهب و ملت خویش بعبادت مشغول بود تا در سنه هزار و هفتاد و سه ۱۰۷۳ھ در آتشکده فنا خاکستر گشت. مؤلف گوید من در رقعات عالمگیر بادشاه کمال توجه شاهجهان نسبت بحال او دیدم و صحیح از همه نوشتن آن بادشاه است. بتقریب در ذکر نمک حلالی مردم قلمی فرموده این عبارت خاص عالمگیر بادشاه است که مسطور می شود "چندربهان منشی در عهد اعلی حضرت بابلاغ بعضی احکام پیش رانا رفته بود اتفاقا روزی که دیدار کبیشران نخستین کبت های مدحت و ثنای او بر می خواندند این مقدمه بر مزاج چندربهان گرانی کرد و بدل گفت بایستی که اول وصف بادشاه ما بر زبان می آوردند، اما مشار الیه مخالطت مکر دکه کبیشران کبت خوب می خوانند جواب داد که مرا حیرت مفرط بهم رسیده که اینها در کبت شمار را مثل دریای اعظم قرار داده اند. حالانکه خدیو گیهان صفت اگست دارند، مبادا در کف دست گرفته فرو برند، را نا سر بگریبان فرو برد، و بر قابلیت و حلال نمکی منشی آفرین کرد. چون بر هم حضور پیشگاه خلافت جهانبانی رسید حضرت برین حاضر جوابی او مواجه احسنت و آفرین فرمودند و باضافه دو صدی و خطاب رای بین الاقران سر بلندی نمودند بهرحال او قابل کسی بود. دیوان اشعار لطور قدما دارد از او راست:

آتشکدهٔ سینهٔ ما بر سر جوش است
خونین مژه بر دیدهٔ ما شعله فروش است

از مرهم راحت نشنیده ست ندای
عمریست که داغ دل ما پنبه بگوش است

چشم تا بر هم زنم انجام شد آغاز عمر
طی شد این انجمن کاواز پای برنخواست

وسعت معموری افلاک گامی بیش نیست
هر که می آید درون نارفته بیرون میرود

تا دلن اگر چه لعل دهی در حساب نیست
تو دل شکستهٔ نه که گوهر شکستهٔ

عاشق زکار خویش ندارد زمی فراغ
دستی که از آستین بدر آید بسر زند

متاع حسن ترا طرفه روز بازار است
که کس نیافته و عالمی خریدار است

کجاست باده که عالم بباد داده دست
اساس آب بر آتش بنانهادهٔ اوست

نظر بشاهد معنی در پرده دوخته ام
حجاب عینک چشمست مرد بینا را

رباعیات

مارا چو بجمال خود شناسا کردی
از خار گل و ز قطره دریا کردی
از عهدهٔ شکر تو برون چون آییم
ما میدانیم انچه با ما کردی

ما گنج ز عالم بقا یافته ایم
از فیض ازل نشو و نما یافته ایم
گویند جز این جهان جهان دگراست
ما از دو جهان همین ترا یافته ایم

تا بوی تجرد بدماغم آمد
بر هر دو جهان خط فراغم آمد
هر جا که ز عشق تند بادی برخاست
پروانه شد و سوی چراغم آمد

دل در خم زلف تار بستیم و خوشیم
در گوشهٔ عافیت نشستیم و خوشیم
هر چیز که بود در رخ روحانی بود
پیمانهٔ آرزو شکستیم و خوشیم

در عشق ز مغز و پوست می باید رفت
آنجا که بهم دبوست می باید رفت
تا دوست بوی دوست می باید رفت
سر رشتهٔ بدست اوست می باید رفت

خواهم که ز مژگان همه شب خون ریزم
در دامن خویش اشک گلگون ریزم
از خون جگر دو دیده ام پرشده است
معذورم اگر دو قطره بیرون ریزم

آنانکه ز عقل رنگ و بوی دارند
در گلشن دهر رنگ آبروی دارند
چون غنچه بصد دهان خوش شد دلی
در پردهٔ بخویش گفتگوی دارند

در هر چه نظر کنی صفای دگراست
هر جا که روی بر تو جای دگراست
گر گوش تو آشنای آواز شود
هر لحظه ز هر طرف صدای دگراست

بیدل، میرزا عبدالقادر :[1]

بیخبر، عظمت الله بلگرامی:

ولد سید لطیف الله، معروف بشاه لدها بلگرامی علیه الرحمة. سید عالی همت خوش فطرت صاحب طبع، قابل، هنر منداهل کسی بود، در علم تصوف چند رساله تالیف کرد و خط شکسته خوب می نوشت میرزا بیدل از صحبتش بسیار محظوظ بود. در سنه هزار و صد چهل و دو (۱۱۴۲ھ) در شاهجهان آباد رحلت کرد. در جوار مزار شیخ بزرگوار نظام الدین اولیا قدس سره مدفون گشت، مؤلف بد بیضا مرثیه اش

[1] ا- ید الدین بیاض

گفته که هر مصرعه آن تاریخ نوشت و مطلع که ذو قافیتین واقع شده اینست:

میزند جوش تلاطم باز عمان الم　　اشک میریزد بروی لوح مژگانِ قلم

و او راست:

ای بدور گردش چشم تو خوش ایام ما　　نرگس شهلاست از یاد تو صبح و شام ما

گرچه شب در خواب و روزم در قدح نوشی گذشت
این قدر شادم که عمر من به بیهوشی گذشت

طفلی که بر احوال شهیدان نظرش نیست　　مردیم که از شوخی خود هم خبرش نیست

از صف مژگان خوش تیر نگاه آید برون　　چون سواری یکه تازی کز سپاه آید برون

ترک محبت من ناشاد کرد و رفت　　گفتم که من غلام تو آزاد کرد و رفت

هر کس که دید مصرعهٔ برجستهٔ قدش　　چشمی گشود بر سرو صیاد کرد و رفت

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند　　صبح محشر میکند فریاد که محمل بر آ

سهل نبود زخم تیغ ناز او بر داشتن　　بارها از سر گذشتم تا گلی بر سر زدم

اینقدر هرزه چپ و راست دویدن عبث است　　چاک کن سینهٔ خود را سر راهی دریاب

خون شوم بینجر ز دست تهی　　جامهٔ فقر رنگ باید کرد

فیض سخنست اینکه بهر بزم رسیدیم　　از بال و پر مصرع برجسته پریدیم

بینا، حاجی بینا:

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه در احمد آباد گجرات بامر تجارت بسر می برد، او راست:

از آفتاب قلقل مینا نهفتنیست　　این راز سر بمهر بمهتاب گفتنیست

راز سر بمهر طرفه عبارتست۔

برهان، آقا صالح مازندرانی:

از طبرستان که مولد اوست بهندوستان آمده مدتها بسر برد، در قتل عام دهلی که نادر شاه

بعد استیلا بر آن دیار گرد مجروح گشت ۔ بعد چند ماه بالم همان زخم درگذشت، دو روز قبل از ان واردات قصیده در مدح نادرشاه گفته متوقع بود که بوساطت یکی از ارکان دولت از نظر بگذراند ناگاه از سخن فهمان عالم بالا این جایزه یافت از اشعار اوست :

دایم برنگ طوطی تصویر خامشیم ـــ بندد چگونه حرف کسی از زبان ما

خلاصی خواهی از قید علایق گوشه گیری کن ـــ نیارد هیچ صیادی بدام خویش عنقا را

کس پی نبرد برفتن عمر ـــ این قافله نقش پا ندارد

زنده ام من که دم باز بقربان سرت ـــ تا بکی صبر کنم روز قیامت دیر است

آب گشتیم ازین شرم که چون ابر چرا ـــ قطرهٔ در جلو برق سواری نزدیم

آنشب که نگاه تو کند می با یاغم ـــ روشن شود از روغن بادام چراغم

راه و رسم کفر و ایمان را نمیدانم که چیست ـــ گرچه عمری خدمت شیخ و برهمن کرده ام

خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم ـــ باوجود آنکه صد زخم نمایان داشتم

از بسکه اعتماد ندارم بزندگی ـــ امروز میخورم غم فردای خویشتن

چنان رنجور گردیدم ز هجر تار گیسوی ـــ که همچون خامه گردد سد راه من سر موی

چه دهی دردسر خویش طبیب ـــ دارم احوال تباهی که مپرس

رباعی

یا شاه نجف دلم ثنای تو کند ـــ پیوسته تمنای لقای تو کند

می آیی اشان بسر خاک همه کس ـــ تا هر که بود جان بفدای تو کند

بیکس متھراوی :

قاضی زادهٔ متھرا من مضافات اکبرآباد و شاگرد میرزا بیدل مذکور بود، اوراست :

بیکس ز فراق داغ بر دل ماندی ـــ بی وصل نگار پای در گل ماندی

هرچند تلاش وصل دریا گویی ـــ لیکن چون موج سر بساحل ماندی

باقر، محمد باقر بیگ شاملو :

از امیرزاده های طایفه شاملوست ۔ در ملازمت نادرشاه از ایران بهندوستان آمده

بعد مراجعت از ہند از شاہ مذکور بکاری مامور شد، بآنکه آن کار با حسن وجہ انصرام دارد، از ناساعدت طالع و واژگونی بخت کاوش موقع قبول نیفتاد معایب گشت چون نادرشاہ خیلی سفاک و بیرحم بود از ترس عقوبت شدید بکاردی که در کمر داشت خود را ہلاک ساخت، آن مرحوم بفنون کمال و لطف طبع متّصف بود، او راست :

بر دند ز کف توت گیرا ییم افسوس — روزیکه رسانند بدامان تو دستم

دامن نگسستیم ز قفس را نگسستیم — صیّاد جفاپیشه چرا بسته پرم را

ہر سبزه که از خاک شہیدان تو برخاست — چون لاله دل سوخته داغ جگری داشت

دامن نخوت میفشان بر غبار من که من — گرد راه کوی جانانم وطن گم کرده ام

(پ)

پیام، شرف الدین علی اکبرآبادی :

شاعر خوش فکر است خان آرزو نوشته که وی مشق سخن از من درست کرده لیکن او از ین معنی ابا داشت و درین باب گفته :

از خواب علم پیام تا چشم کشود — کسب سخن از اکابر خویش نمود

تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر — عموی خودش محمد حامد بود

از اشعار اوست :

یار از خانه بر نمی آید — زندگی در نظر نمی آید

از رفیق شفیق یعنی دل — مدتی شد خبر نمی آید

ندہم دل بصندلی رنگی — از من این درد سر نمی آید

نرسد داغ دل بشعلۂ آه — کار تیغ از سپر نمی آید

که رساند پیام ما با سیر — از قضا این قدر نمی آید

نتوان کرد ظلم بر انصاف — دیده ام از تو مہربانیہا

خاطرش بسکه کند هول ز دیوانهٔ ما — دست بر دل گزرد چغد ز ویرانهٔ ما

شکایت را بود شرط آشنایی — چه باید گفت آن نا آشنا را

چشم بد دور عالمی دارد — من و مجنون و دامن صحرا

کی سر شرب مدام است مرا — آب هم بی تو حرام است مرا

درد شکسته بالی مرغان دام را — داند کسی پیام که گشت از وطن جدا

چو آن نسیم که با غنچه می بود گستاخ — بزور بوسه گشایم دهان تنگ ترا

روزگاری شد اسیر دام صیادیم ما — از چمن محروم چون مرغ قفس زادیم ما

تا کند جلوهٔ حسن تو تماشا امشب — شمع در پیش تو استاده بیک پا امشب

دل از غم وصالش داده دست ای همنشین رحمی
کشاد کار من موقوف بر در بستنت امشب

ایام زندگی همه با این و آن گذشت — عمر عزیز تا چه قدر رایگان گذشت

ناله می رقصد مگر گوشش بفریاد منست — می طپد دل شاید آن بی رحم در یاد منست

یادش کنم و درم گریبان — دستم در کار و دل بیار است

غیر و وصل کسی زهی طالع — من و هجران یار یا قسمت

شوخ من امروز شاید در چمن خندیده است — غنچه از رشک دهانش طفل لب برچیده است

در چمن گر میخوری پنهان برنگ غنچه خور — تا مبادا از نرگست چشمی رسد نادیده است

علاج خانهٔ آتش گرفته آب بود — بیار می که دماغ از تف خمارم سوخت

نازش از دل نیاز میخواهد — قدرت بی نیاز را نازم

پیام شکر که از ابر فوج غیب رسید — خدا چه روز سیه بر سر خمار آورد

تو هم بگیسوی خود گو که داشود با ما — اگر مناسبت شام با غریبان است

این عنایت بدشمن ارزانی — کشتهٔ ناز خون بها چه کند

گریه راهم دلی خوشیست ضرور — بیدماغی دماغ می خواهد

گل ببازار شود بهتر از باغ عزیز — یوسف از مصر همان به که بکنعان نرود

برای ما پیام افسانه شد کز قصهٔ یاران — حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهد شد
دوش گفتی که رقیب از تو شکایت دارد — هر چه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد
مرا زاهد چگویی با تو چون پیمانه می سازد — مزاجت این، ترا مسجد مرا میخانه می سازد
در خرابات آنچنانم دل طرب اندوز بود — کز سیه‌مستی ندانستم که شب یا روز بود
بال شکسته هست که بر باد داده هست — بلبل بباغ نامه فرستاد از قفس
مستان در خلد هم نه کرده — این ناله و این هوا فراموش
بیخودی کم میدهد فرصت مرا — میروم گاهی باستقبال خویش

(ت)

ترکمان، میرزا عجم قلی هندی:

هندی المولد شیرازی الاصل است بحسن صورت وصفات سیرت متجلّی بود. مولف تذکرهٔ مرأت الخیال با او ربط بسیار داشت، او راست:

دل تا نیافت نشهٔ عشق تو وا نشد — نشگفت غنچه تا به نسیم آشنا نشد
بیش از آن کز هستیت گرد فنا گردد بلند — با زمین چون نقش پا هموار می باید شدن
هر چه هست از خویش می باید بجام باده داد — چند در بند سر و دستار می باید شدن
گفته یی بنویس نام من بدل — این سخن در دل بجان خواهم نوشت
باده نوش از جام وصل یار می باید شدن — مست از کیفیت دیدار می باید شدن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ می باید زدن — برق خرمن سوز ننگ و عار می باید شدن
نمی گنجد بظرف جذبهٔ دل اضطراب من — برون از شیشه باشد موجزن جوش شراب من
بحر یکرنگی حیرت ز من صورت نمی بندد — بود آیینه دار باطن دریا حباب من
کشته‌ام صید نگاه دلربای تازه‌ای — فتنه انگیزی خرد سوزی بلای تازه‌ای
بسته‌ام دل را بزلف سنگدل عاشق کشی — در صلح زود رنجی بیوفای تازه‌ای

تعظیم، ملّا محمد تقی:

از قصبه بارفروش مازندران و معاصرین شاه سلطان حسین صفوی مغفور است. در ایّام جوانی از موطن خود باصفهان آمده بتحصیل مشغول شد و در صحبت افضل المتاخرین شیخ محمد حزین ببعض مقاصد علمی خصوصاً هیئت و نجوم سیّما مراتب شعری مانوس شد قبل از استیلای افاغنه بر اصفهان باز بوطن مالوف مراجعت نمود تا سنه هزار و یکصد و شش ۱۱۰۶ھ در حیات بود دیگر از حیات و مماتش ظاهر نشد که کی فوت کرد، او راست:

مرا سرگشته دارد تابکی در حسرت کوی — الٰہی آتشی آهی بجان آسمان افتد

عشق را در سینهٔ اهل هوس نبود قرار — کی گذارد شیر در هر بیشه پہلو بر زمین

آسان بیامده ست بکف دامن وصال — از جان گذشته ام که بجانان رسیده ام

ز دام رشک چون پروانه فارغبال میگردم — چراغ هر کرا روشن می شود خوشحال میگردم

ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند — بندهٔ مور خطت گشته سلیمانی چند

یک گریبان ز غمت خاک نمودست رقیب — دسترس بود مرا کاش گریبانی چند

دل جمعیست اسیر خم زلف تو چرا — غافلی اینهمه از حال پریشانی چند

هیچکس ز آتش عشق تو چو تعظیم نسوخت — ای فدای تو چو من بے سر و سامانی چند

تلاش، حافظ محمد جمال:

سرگرم تلاش سخن و شاگرد میرزا افضل سرخوش و از اهالی هند بود، او راست:

بسکه در خون تحیّر غوطه زد اندیشه ام — چون رگ یاقوت خوابیده ست پای ریشه ام

خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام — شیون ایجاد است چینی، ماتم فغفور را

مولف گوید که این مصرعه نا مانوس در محاورهٔ فصحاست۔

وله: بروز عید هر شاه و گدا گم می کند خود را — تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

همه گرم تلاش اصل خود انداز — آه من خانه پرس افلاکست

تحسین، آقا عبد العلی:

زاده مرزا داراب جویا تخلّص است که ذکرش می آید مولف ید بیضا نوشته که درین زمان در

در زمرهٔ ملازمان نواب برہان الملک سعادت خان نظام دارد۔ فقیر را در لکھنؤ باوی اتفاق ملاقات افتاد، او راست :

باشد مکان زگرم روی لامکان مرا — در زیر پا چو آبلہ است آسمان مرا
بخود ہر کس کہ پیچد در سخن خواہد سخنور شد — کہ شمشیر زبان را پیچ و تاب کر جوہر شد

تقی، میر محمد تقی :

از مردم ہند و در فرقہ سپاہیان عالیجاہ شجاع الدولہ بہادر ہمراہ امارت مرتبت آغا اسمٰعیل منتظم جوانی خلیق نیک اطوار در کمال اہلیت است و خالی از قابلیت نیست با مولف آشنائی دارد، او راست :

بتجویز فلاطون ہم ندیدم ہیچ تاثیری — مگر وصلش علاج من کند یا مرگ تدبیری
صد شور و فتنہ از قد تو وام کردہ اند — وانگہ قیامتش بہ بہان نام کردہ اند
ہستند مست و بیخبر از حال خویشتن — آنانکہ می بیاد تو در جام کردہ اند

تسلیم، حافظ سلام اللہ خان :

برادر خرد حافظ حلیم ولد شاہ کلیم اللہ ست کہ درویش خوش اخلاق حمیدہ خصال بود، خودش نیز در کمال لطافت طبع واقع شدہ اخلاق ستودہ و اطوار پسندیدہ موصوف و در شیوہ ندیمی و خوش اختلاطی و تازہ روی و سخن سنجی و بذلہ گوی معروف در فن شعر شاگرد ملا نسیم است با مولف این اوراق آشنائی است چند سال شد کہ از دہلی بصوب صوبہ اودھ آمدہ درین اوقات برفاقت امارت پناہ نواب نثار محمد خان شیر جنگ میگذراند و بمرتبہ خصوصیت و مصاحبت مختص اشعار پاکیزہ دارد، او راست :

بجز حب علی ایمان نباشد — کسی را این نباشد آن نباشد

(ث)

ثبات، میر عظیم :

خلف الصدق میر ثابت مذکور تولدش در سنہ ہزار و صد و بیست و دو ۱۱۲۲ھ در الہ آباد رو نمودہ

بسیار حمیده خصال ستوده افعال خوش مذہب پاک مشرب سخن فہم بود از مراتب علمی فی الجملہ آگاہ و بقوت حافظہ مشا تتبع اشعار اساتذہ بسیار کرده و تمام اوقات حیات صرف شعر و شاعری نموده بلا دلیشی و توکل عمر عزیز بسر برد، در وقت والا بزرگوار خود چندان مشق سخن نکرده بعد فوت آن مغفور راغب به این فن شد. خان آرزو و علی قلی خان واله ہر دو کس دعوئی استادی بآن مرحوم کرده اند. بہرحال با خان واله در نوشتن تذکره خصوصاً تکرار اشعار شریک غالب بود. دیوانش قریب چہار ہزار بیت است، اُو راست:

چون شمع تا فتاد بہ بزمت گذر مرا | در اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
دل را امید آمدن او نمی دہم | ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا
از کوی که برخاستن ای باد کہ امروز | چون غنچہ زدی چاک گریبان دلم را
بغیر ازین که گریبان صبر پاره کند | کسی ز دست تو ظالم دگر چه چاره کنم
میکشد خمیازه مانند کمان بی اختیار | یاد می آرد چو زخم لذت تیر ترا
گر جنون باز کند قابل زنجیر مرا | بسپارید بآن زلف گره گیر مرا
با دیر و کعبہ گبر و مسلمان شد آشنا | عاشق ہمین بجلوهٔ جانان شد آشنا
دست بی طاقتیم حیف که از کار افتاد | جیب شد پاره ولی حسرت دامن باقیست
چو اخگری که نہانست زیر خاکستر | ہنوز آتش عشق تو در کفن باقیست
یک نفس واشدنی داد چو گل بر بادم | غنچہ از تنگدلی بہر چه دلگیر شدست
با آنکه ہمہ عمر نرفتم ز در او | پرسد زمن از ناز ترا خانه کدام ست
جز محفل تصویر درین بزم ندیدم | جای که کسی را بکسی کار نباشد
قاصدی کی ہر گہ بسوی یار رخصت میکنم | سایه سان با او زبی صبری رفاقت میکنم
ستم خوش است با او گر بود لطف نہانی ہم | جفا از حد گذشت اے شوخ گاہی مہربانی ہم
ہمچشم حبابیم درین بحر پر آشوب | کز عمر سبک سیر ندیدیم درنگی
دیگر چگونہ خاطر من واشود که یار | چون بینیدم زند گره بر جبین زند
بی مہر دیو تو کان چشم در چراغ نظر است | مژه در دیدهٔ من موی دماغ نظر است
گفتمش قتل من خسته چسان خواہی کرد | گفت گاہی بتعادن به نگاہی گاہی

نی همین کشتی ما سیل بلا می خواهد　　ناخدا نیز همین راز خدا می خواهد

ثنا، شیخ آیت الله :

دهلی المولد است وهمانجا نشو و نما یافته، جامع اکثر خوبیها و حاوی بسیاری از فنون هنر ست. از علوم رسمی مستفید و بلطافت طبع و حید خیلی خوش اختلاط خلیق کوچک دل و در کمال اهلیت و آدمیت است. در سخنوری صاحب فکر ثاقب و ذهن صایب واقع شده. طرز گفتگویش متین و عرایس افکارش رنگین. اصلاح شعر از جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین گرفته و تخلص نیز بخشیدهٔ ایشانست. بامر سخنوری کمال رغبت دارد و اکثر اوقاتش مصروف این فن بوده، وکلام اساتذه تتبع بسیار کرده و قبل ازین اشعار بسیار انشا نموده الحال از بی پروائی و یبوست دماغ که بسبب معتاد افیون بهم رسیده، هیچ نمی گوید. مدتها شد که از شاهجهان آباد دهلی بصوب صوبه اودهه آمده. درین ولا در سلک ملازمان عالیجاه شجاع الدوله بهادر منتظم و نزد ارکان و اعیان معزز و محترم. فقیر بخدمت ایشان آشنائی دارد. از نتایج طبع اوست :

شب ازان وعده چه پرسی بچه شغلم بگذشت　　سوی در دیدن و سر باز بدیوار زدن

گاه پیکان بدل از ضبط نفس بشکستن　　گه بتنگ آمدن و ناله بناچار زدن

گفتم از بادهٔ عشق تو خرابم گفتا　　که ترا گفت چنین ساغر سرشار زدن

دور از رخت ز دیده بُر آنچه رفت رفت　　قربان شوم تو باش دگر هر چه رفت رفت

تو کی در زندگی پرسیدی از شبهای تار من　　که بعد از مرگ شمعی بر فروزی بر مزار من

رُباعی

با من توجه ای سپهر بدخو کردی　　سایید ن استخوان من خو کردی

این کسر مباد گو نشد منظورش　　مفتم شرمنده زان سگ کو کردی

این حسن بناز شور و غوغا شد نیست　　زین زلف دراز فتنه برپا شد نیست

از قامت تو قیامتی در عالم　　امروز اگر گذشت فردا شد نیست

گہ بی تو کواکب شب غم میشمرم | گہ وعدہ کنم یاد و قدم میشمرم
القصہ کہ شب ہرچہ شمردم بگذشت | اکنون چون چراغ صبحدم میشمرم

(ج)

جودت، محمد ایوب :

پدرش محمد سلیم از بدخشان بود خودش اکتساب علم از والد کردہ در عنفوان شباب در اُردوی عالمگیر بادشاہ رفتہ در سلک منصب داران بادشاہی منتظم در سنہ ہزار و یک صد و چار ۱۱۰۴ھ بخدمت امانت جزیہ سرکار الور حجارا کہ جای حاکم نشین میوات ست ممتاز گشتہ بانصوب رفت در سال ہزار و صد و بست و پنج فوت شد، میرزا افضل سرخوش تاریخ فوتش " ایوب بہشت کرد مسکن " یافتہ ـ عزیز صاحب تلاش بود، اُوراست :

چو غم از دست برونالہ دارد داغ ہجرانم | چو طاؤس آفت از مصر بناشد برچراغانم
کیست کز جادۂ چاک جگر آگاہ بود | ورنہ تادوست رسیدن چہ قدر راہ بود
ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را | لبالا سوی کہ پستی ہر کہ می بیند ہراس آید
بزرگان را بود اسباب شہرت مایۂ نقصان | بچشم ماہ نو در شیشۂ افلاک مو باشد
دلی دارم کہ دارد خار خار از یاد گیسویش | برنگ خار ماہی شانہ میروید ز پہلویش
نہ تنہا زلف او دارد گرہ در خاطر از عاشق | برنگ دیدہ ست از من چو مژگان ہر سر مویش
ہنر را آنقدر الفت بچشم ناتوانم شد | کہ جوہر دار چون دندان ماہی استخوانم شد

جویا، میرزا داراب :

تبریزی الاصل و کشمیری المولد و موطنست ـ ہنگامیکہ ابراہیم خان خلف علی مردان خان مرحوم ناظم آنجا بود بسبب اتحاد مذہب خان شفقت بسیار باد میفرمود و رعایتہا می نمود، بعد محمد طاہر غنی مثل او از کشمیر برنخاستہ خیلی خوش فکر تازہ خیالست خان آرزو نوشتہ کہ او در بعضی مقاطع خود را بشاگردی میرزا معز موسوی خان فطرت منسوب کردہ ـ کہ گفی بہ شرفا و بخدمت میرزا سعید اشرف و ملا علی رضا تجلی ہم ہنگام ورود ایشان بکشمیر ہمراہ ابراہیم خان صحبت استفادہ فن سخن نمود در سنہ ہزار

دیکصد و ہژدہ ۱۱۱۸ھ فوت شد۔ میرزا عبدالغنی بیگ قبول کہ شاگرد رشیدش بود۔ سال تاریخ آن مرحوم گفتہ کہ مادہ تاریخش این مصرع ست : "سال تاریخ وفات او سخن پرور بود" با میرزا صایب و ابوطالب کلیم در کشمیر صحبت داشتہ، وزی او و برادرش میرزا کامران گویا با محمد علی ماہر گفتند کہ ببینید، ماہر دو برادر چگونہ نام و تخلص ابوطالب کلیم را باہم برادرانہ بخش کردہ ایم جویا طالب گویا کلیم ماہر متبسّم شدہ گفت معنی بالیش ہم باہم قسمت کردہ اید۔ این از راہ خوش طبعی بود نہ در واقع۔ اوراست :

محراب ابروگیست شہیدانِ عشق را — این تیغ کج کہ در کمر قاتل منست

جویا، مُلّا :

از رفقای شاہ ناصر علی سرہندی بود، آخر بطرف ملک دکن رفتہ در اورنگ آباد رحل اقامت انداختہ متوطّن شد در سنہ ہزار و یکصد و چہل و ہفت فوت کرد، این بیت از او مسموع ست :

بالیدہ خامہ در کف جویا چو شاخ سرو — تا مصرعی ز قامت او در خیال داشت

جنون، خواجہ ابوالفتح خان کشمیری :

شاگرد محمد طاہر غنی کشمیری از مستفیدان خدمتِ شیخ محمد افضل الہ آبادی علیہ الرحمہ بود۔ در زمانِ عالمگیر بادشاہ بار دوم آمدہ بملازمت حضور اقدس شاہی و خدمت دیوانی گورکھ پور سرافراز شد۔ ازین جہت ہمانجا توطن اختیار کرد، در عہد سلطنت شاہ عالم بہادر شاہ ازان کار معزول گشتہ بدیوانی لکھنؤ رسید۔ آخر عمر دیوانی صوبہ عظیم آباد پٹنہ یاد تفویض یافت ہمانجا بحکم کارکنان قضا از منصب حیات عزل گشت۔ نعش او را ازان مکان بگورکھپور آوردہ در مقبرہ کہ در حین حیات ساختہ بود مدفون شد۔ اوراست :

پیرکار تیشۂ فرہاد از سوزن کنند — ما بمژگانِ سفیدی جوی شیر آوردہ ایم

جامع، خواجہ مقصود کشمیری :

فی الجملہ آگاہ از فروع و اصول علوم و شاگرد میرزا عبدالغنی بیگ قبول مرحوم بود، اوراست :

سخن سازی نہ آسانست عمری باید و جہدی — چو موسم شد سفید اشعار رنگینم بیاضی شد

پیرانہ سر جوانم از فیض عشق جامع — وصل پری رخان کرد امروز من پریروز

جناب، میرزا ابوطالب اصفہانی:

ولد میرزا نصیر مسرور و خیلی صاحب[1] فطرت بلند ہمت و از نیکان روزگار و سنجیدگان عصر و پسندیدگان دہور بود بقول کمال خصوصاً علم استیفا کمال مہارت داشت و خط شکستہ بخوبی می نوشت دیوان اشعار قریب دو ہزار بیت ترتیب دادہ در سنہ ہزار و یکصد و سی و پنج ۱۱۳۵ھ بعد دو سہ ماہ از محاصرہ افاغنہ اصفہان را ستوفی قضا منشور حیاتش در نوشت ہمدر دان بلدہ مدفون گشت۔ در منقبت حضرت سیدۃ النساء فاطمۃ الزہرا علیہا التحیۃ والثنا قصیدہ گفتہ کہ مطلعش این ست:

گر بیاید در حریم حرمت او بی حجاب
می شود خط شعاعی میل چشم آفتاب

من اشعارہ:

لب خواہش نکشودیم و از آن خوشنودیم — کہ مراد دو جہان قابل اظہار نبود
ما ز غم دل خویش بہم نفروشیم — عیش دو جہان را بدم غم نفروشیم
اسیر مینوایم، بیکس و زارم، گرفتارم — بخون غلطیدۂ اشکم ز چشم افتادۂ یارم
عزیزان دوستان فکری کہ باز افتادہ است از نو — بنو خط دلبری نامہربان شوخی سروکارم
سخن در پردہ تا کی ہر چہ بادا باد می گویم — گرفتارم، گرفتارم، گرفتارم، گرفتارم
نہ بوصل یار طاقت نہ بہ ہجر تاب دارد — چکنم چنین دلم را کہ مرا خراب دارد
بستمگری چہ سازم کہ چو روزگار با من — بوفا درنگ دارد، بجفا شتاب دارد
خبر از جناب داری کہ ز دور می تو شبہا — نہ بدل قرار و طاقت نہ بدیدہ خواب دارد
چشم مست تو خوش آندم کہ ترا لش ببرد — تکیہ بر بالش مژگان زدہ خوابش ببرد
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد — آنکہ در سایۂ دیوار تو خوابش ببرد
مرہ با اہل ہوس راہ گفتگو گستاخ — کہ ہست حسن تو پر شوخ و ادا گستاخ
ادب شناس ترا از من کسی نباشد لیک — غرور بندگیم ساختہ بادگستاخ
جناب روی دلت ... بادہ می ترسم — کہ رفتہ رفتہ شوی ہچو من بادگستاخ

---

[1] بقدر یک لفظ بیاض

(ح)

حیران، شیخ محمد سرهندی:

در خوشنویسی خط ثلث و نستعلیق مسلّم، و در نویسانیدن آن خطوط استاد زیب النسا بیگم جمیله صبیهٔ عالمگیر بادشاه بود. با شاه ناصر علی مرحوم مصاحب و تقلید او را طالب. صاحب کلمات الشعرا می نویسد که او میخواست بطریق شاه ناصر علی راه رود اصل خود هم گم کرده. او راست:

آهو شنیده ایم و ندیدیم سبزه می — نقش جهان بگردش چشمی که بسته اند

امشب که بی رخ تو دل من طپیده است — نور چراغ گردهٔ رنگ پریده ست

ره می برد بگوش نگه چون صدای خاک — چشم جهان ز شوق که جیب دریده ست

به بیرنگی دل صد داغ من گردید تا بالش — که رقص صد چمن طاؤس نقش پای دنبالش

بخلوت خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را — درین آئینه خود بنشست و بیرون رفت تماشایش

آن نهال شعله پروازم که ذوق سوختن — چون رگ یاقوت در آتش دوانده ریشه ام

بران لبها ز انداز تبسم حال میگردد — ز هر نازک گلی کز رنگ رنگ خود پامال میگردد

حضور، میرزا باقر قمی:

عزیز نیکو سرشت خوش اخلاق بود. در جوانی از دیار خود باصفهان آمده ساکن گشته بتحصیل علم پرداخت آخر بموزونی طبع در سلک شعرا انتظام یافت و اوقات حیات خود را بهمان فن مصروف ساخته. بصحبت شعرا و مطالعهٔ اشعار مشغول و مشعوف بود، تا بشاعری مشهور و معروف گشت، پیش از مرگ بوطن مالوف برگشت و همانجا ازین جهان درگذشت. مدفنش نیز این شهر است. با جناب شیخ علی حزین دام برکاته، مودت تمام داشت، او راست:

هر جادهٔ مراد در طلبت راه نماییست — هر چشمه نشان قدم آبله پاییست

ساقی بگردش آر شراب دو ساله را — مگذار همچو شاخ گل از کف پیاله را

عدو را زیر دست خود بضرب دست احسان کن — نباشد حربه برنده تر ارباب همت را

حسن علی، میرزا:

از اہل افشار قتلوی آذربایجان و والد جعفر علی خان عدیم تخلص ست که ذکرش می آید. در ایّام جوانی از موطن و مولد خود که آذربایجان باشد، بهند آمد در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه در کابل فوت شد. بسیار خلیق، نکته دان، بذله سنج، صاحب کمال، و بحسن سیرت و صورت آراستگی داشت. تتبع اشعار و دواوین اساتذه بسیار ورزیده دخیلی حضور طبیعت داشت گاهی بندرت شعری می گفت. این بیت برای جوانی ساده عذار که لسبو دالیش سرو پای او نظری داشت گفته است:

مهربان هستی ولی نامهربان در کار من
از وفا پر ساده ای ساده پرکار من

حشمت، عماد الدین اصفهانی:

برادر خرد میرزا محمد جعفر راهب، اسمش مرزا امام قلی است. در اکثر هنر نمونه برادر بزرگوار دیادگاران عالی مقدار بود باتفاق علی قلی خان داله از ملک ایران بهندوستان آمده چندگاه در خدمت عالی جاه برهان الملک سعادت خان مرحوم بوده من بعد ترک رفاقت ایشان کرده در دهلی ساکن گشت و بوساطت عالیجاه سید صلابت خان ذوالفقار جنگ و حکیم الممالک معصوم علی خان ملازمت بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه کرده بخطاب عماد الدین خان و منصب شایان ممتاز شد، اوراست:

شد باعث مدهوشی ما گردش چشمی
عمریست زیک جرعه خرابست دل ما

از حسرت تیغ تو کباب است دل ما
لب تشنه یک قطره آبست دل ما

خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را
بپا کردی دگر هنگامۀ روز قیامت را

نمی پیچم سر از فرمان آن سرو سهی حشمت
بگردن همچو قمری بسته ام طوق اطاعت را

زبان را گر بوصف آن نگار چین بگردانم
برهمن را ز آیین شیخ را از دین بگردانم

ای زلف مشکین ترا خورشید تابان در بغل
وی لعل نوشین ترا صد شکرستان در بغل

چشم تماشای اگر اندر بهینش بنگرد
هر خار خشک این چمن دارد گلستان در بغل

در بحر همان لذت دیدار تو باقیست
در عین خزان جوش بهار ست دلم را

ما جور کشان نام نگیریم دوا را
پرورده درد دیم نخواهیم دوا را

ما ماه به گم گشته خود هیچ نبردیم — از یار بپرسید سراغ دل ما را

رطل گران ز دل غم دیرینه می برد — پیوند میکنم برگ تاک شیشه را
هرگز دل از غبار کدورت تهی نشد — گویا که نسبت است با فلاک شیشه را

خوشم از سبزهٔ آن خط چمنی نیست که نیست — روشن از شمع رخت انجمنی نیست که نیست

ایجان جهان اگرچه پنهانی ز نظرها — هرسو بتماشای تو خلقی نگرانند

شادم که چرخ سفله بمن مهربان نشد — منت پذیر خاطرم از دوستان نشد
از دست برد حادثه آزاده را چه غم — هرگز فسرده سروچمن از خزان نشد

از اشک روان دیده خطر هیچ ندارد — سیلاب بویرانه ضرر هیچ ندارد
اندوختهٔ دل همه از دیده فروریخت — این [1]. تنک مایه دگر هیچ ندارد

آن آتشین رخی که دلم داغدار اوست — هرجا گلیست در چمن حسن نهار اوست

بر تیره بختی من روزگار حیرانست — فغان که صبح امیدم چو شام هجرانست

این چند روز عمر که ایام فرصتست — با یار باده نوش که فرصت غنیمتست
فصل بهار و جوش گلست و هوای ابر — حشمت بنوش باده که ایام عشرتست

بجای نقطه می ریزد شرر از خامه ام حشمت — اگر زان شعله خو حرفی کنم تحریر در کاغذ

حشمت ز غم عشق تو مجنون شد و رفت — سرگشته بکوه و دشت و هامون شد و رفت

یک قطره خون شد از جفای تو دلم — وان قطرهٔ خون ز دیده بیرون شد و رفت
شوخی که بنوک غمزه وی دوخت دلم — افشانده ز دیده آنچه اندوخت دلم

حسرت سید محمد مشهدی:

از سادات موسویست والد او میرزا صدرا از مشهد مقدس بهندوستان آمد- تولد خودش اینجا رو نمود در صغر سن همراه پدر بمشهد مقدس مراجعت کرد- بعد فوت آن مرحوم بسعادت خادمی روضه متبرکه امام ع هشتم سر افتخار بفلک دوار رسانید تا پایان حیات بآن عطیهٔ عظیمی ممتاز بود پیش از هلاک نادرشاه که در سنه هزار و یکصد و شصت و یک ۱۱۶۱ھ واقع شده بچهار پنج سال برحمت

۱- بیاض بقدر یک لفظ

ایزد متعال اتصال کرد۔ سید بود عزیز خوش اختلاط، خوش فکر، شیرین زبان، نکته دان بود در فن شاعری شاگرد میرزا مهدی عالی تخلص مشهد یست، اُوراست :

کسی آگه نزار باب صفا هرگز نمی باشد — که موج آب گوهر را صدا هرگز نمی باشد
چنان رم کردم از مردم که بعد از مرگ من حسرت — بدامانم غبار آشنا هرگز نمی باشد
ز چشم دل جمالش را تماشا می توان کردن — ازین روزن رهی تا دوست پیدا می توان کردن
ز دریا سر بگرداند هر کجا سیلاب گم گردد — دل ما را بکوی دوست پیدا می توان کردن

حجاب، میرزا اسمعیل :

در عهد دارائی عالمگیر بادشاه از ولایت وارد هند گشته بود، اُوراست :

باد از نالۂ دل بانگ جرس می آید — گذرا مروز مگر لیلی ازین صحرا کرد
در چمن بر روی گل غلطیدۂ خون شد دلم — ترسم از امت زبوی گل شود نیلوفری

حسین دوست، میر سنبھلی :

سنبھل از مضافات شاہجہان آباد دهلیست، بلطف طبع موصوف تذکرة الشعرای مختصر نوشته که بتذکرۂ حسینی شهرت گرفته۔ اگرچه علت غائی تسویدان نقلهای رنگین ولطیفهای نمکین است لیکن اشعار هم جسته جسته خوب نوشته۔ باحال دوستان اوراست :

بی تو در کلبۂ تاریک نشستن تنها — این غذا ییست که در گور نخواهد بودن

حسامی، شیخ حسام الدین :

والد سراج الدین علی خان آرزو مرحوم و در سلک منصب داران عالمگیر بادشاه منظم بود، با سلامت نفس واستقامت طبع وصفای ذهن اتصاف داشت، مثنوی در قصۂ کام روپ و کام لتا که از افسانهای معروف هنداست گفته، لیکن فرصت اختتام نیافت، اُوراست :

وسعت آباد جنون شد چشم موری در نظر — نالۂ دیوانۂ ما تنگ بر صحرا گرفت
مستی دیوانگی در ظلمت شب خوشتر است — میزند بر فرق مجنون پرتو مهتاب سنگ

در بیابان ژاله کار سنگ طفلان میکند	در ازل شد قسمت دیوانه از هر باب سنگ
باهنگی عجب بر دست مطرب زادهٔ هوشم	گر از ضرب سرا پا بجو نی گهه چشم و گهه گوشم
گهی چین کجبین گاهی تبسم کرده می آیی	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشایم
ندارد خسروی بخت مجنون حاجت افسر	که شد ژولیده موی بر سر او چتر طاوسی
نالهٔ خاک نشینان ز فلک میگذرد	حیف صد حیف که یک گوش بر آواز نماند
هر ذرهٔ بیرنگ دگر مست رقص شد	ساقی چه باده ریخت ندانم بجام چرخ

حیاتی، متهرابی:

بسیار خوش فکر بود، این شعر از زبانی سید عالی نسب، مجموعهٔ آدمیت و اهلیت، سخن فهم لسان اکرم علی خان که طبعش ریاض بی خزان و اخلاطش گل همیشه بهار دل دوستانست، استماع دارم:

بخدا راست بگو ای قاصد	ذکر ما نیز شبی میگذرد

حسن، محمد حسن خان:

از اهالی ممالک ایران و شاگرد افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین است. خط نیز بطرز آنجناب می نویسد. اصلش از ملک ایران است. در ایام جوانی از آنجا بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالیجاه غازی الدین خان فیروزجنگ، ولد نواب نظام الملک آصفجاه سرافراز و بخدمت خانسامانی ممتاز شد. تا حین تحریر این سطور در دهلی اقامت دارد، اشعار بسیار گفته دیوان ترتیب داده است. اگرچه بنظر مؤلف رسیده اما در خاطر غیر ازین رباعی چیزی نمانده ست:

زان نای قلم بجان نوای نرسید	بیماری هجر را دوای نرسید
هر چند که فریاد زدم سود نکرد	دردا که فغان ما بجای نرسید

حق، شاه عظمت الله:

مشهور بشاه الله دیا از سادات حسینی امیتهیست که قصبه ایست هفت کروه از لکهنو واقع

بفنون فضل وکمال مصنّف وبه لباس درویشان ملبس از وطن خود جهت طواف بیت الله الحرام بحجاز رفته، بعد حصول آن سعادت بمدینه منوره آمد، قریب بیست سال دران ارض اقدس در گوشهٔ انزوا بسر برد، ازان مکان به بغداد شتافته بر سر مزار خواجه معروف کرخی مجاور گشت. چون شیعی مذهب و دوستدار خاندان ومداح دودمان امام انس وجان بود ملعونی خارجی قبل ازین شش سال این سید ستوده خصال را شهید ساخت. درفن شاعری مهارت ودر تاریخ گویی قدرت داشت واستفاده این فن از میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه کرده این بیت خود را که در نعت حضرت سرور کاینات گفته است از شریف مدینه التماس کرده بر روضهٔ منورهٔ آنحضرت نویسانید:

ولهٗ:—

نگاه چشم ممکن نیست بیند جلوهٔ رویت — که الله نقش دیوارست در محراب ابرویت

دل از صبح ازل مهر رخ شاه نجف دارد — زهی طالع که از برج اسد نجم شرف دارد

می خواه دو عالم همه یکبار ز حیدر — در حضرت آن شاه مکن عرض مکرر

کس نمی پرسد بجز چشمی تو بیمار ترا — در اشارات تو باشد شرح قانون شفا

برنگ ماه نو عاشق از فیض شکست آمد — مرا تیغ از سپر انداختن آخر بدست آمد

حسرت، محمد اشرف:

از معارف سندیله است که بمفاصله شانزده کروه از لکهنؤ واقع ست. او هم شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل مذکوراست. آخر اوقات حیات مراد آباد من مضافات دهلی رفته متوطن شد، هم اوراست:

خون شود آن دل که از درد ضعیفان خون نشد — بشکند رنگی که نتواند بروی ما شکست

چو نقش پا چه امکان ست پامال تو برخیزد — بذوق امتحان ای بیوفا از خاک برگیرش

حضرت، محمد حیات:

در سلک طلبای علم انخراط داشت، اول قابل تخلص می کرد، اخیر حیات قرار داده، او هم از موزونان عهد محمد شاه بادشاه هست، او راست:

ربط اطلاق و تقیید هست بعینه تر در آب — آب در گوهر گمه گردید، چون گوهر شد آب

حاکم، حکیم بیگ خاں:

خلف الصدق شاد مان خان ست که اصلش از اوسغ اورنگ دور می بلخ بود- در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده- به منصب هفتصدی سرافراز شده در عصر محمد فرخ سیر ترقی کرده سه هزاری گشت در زمان فردوس آرامگاه محمد شاه بیش از بیش بر مدارج دولت ارتقا نمود بوالا پایه منصب پنجهزاری سرافرازی یافت، لیکن جاگیری که مناسب آن منصب بود نیافت خودش حاکم هندی المولد و جده مادرش سیده ست- از فرزندان قاضی میر یوسف هروی مدتها در لاهور بسر برده، چند بار بدهلی آمده بار بهمانجا معاودت کرد، آخر بسبب بند شدن جاگیر و خرابی آن ملک برخاسته خاطر از آن شهر شده بدهلی آمده، سالها بود درین اوقات اراده زیارت حرمین شریفین کرده در لکهنؤ وارد گشته- از راه دریای هند بجاز راهی شد بمقصد رسیده باز از راه دکن معاودت بوطن کرد- حاکم موصوف در حسن اخلاق و مراتب دوستی و وفاق و پاس آشنایی بیگانه آفاق و بجوش اختلاطی و تازه رویی و شگفته طبعی علوم المثال و عزیز صاحب کمال خوش مقال است تتبع اشعار قدما و جددا بسیار ورزیده و با شعرای عصر ملاقاتها کرده و محاوره نیک و زبان پاکیزه دارد و عاشق سخنست، مشق شعر در خدمت شاه آفرین لاهوری مرحوم نموده دیوانش قریب پنج هزار بیاست، ازوراست:

هر که با دیوانگان پیوست ایمن از بلاست —— نیست بیم دزد هرگز خانهٔ زنجیر را
نمایم گر با سکندر کتاب سینهٔ خود را —— شمارد فرد باطل صفحهٔ آیینهٔ خود را
داده ام معنت زلف گوشهٔ دامانی را —— حکنم گریه کنم پاره گریبانی را
دور از بسکه ز چشم تو گریست —— خبر کوری نرگس قلمیست
نیست معلوم که جان داد ز ما دل شدگان —— این قدر هست که در کوی تو غوغای هست
آمدی در بزم و مینای می از جوش نشاط —— درمیان گریه همچون طفل خندیدن گرفت
چون غنچهٔ فسرده که بشگفت در بهار —— گفتم بوصل هم دل ما وا شود نشد
نشهٔ آلوده سبک روح بالایش دهر —— حرف رنگین نه شود در دهن خون آلود
همچو شمعی که به پیراهن رنگین سوزد —— سوزدم داغ غمت در کفن خون آلود

دست از جهان نشسته بحق در نیاز بود | زاهد وضو نکرده بفکر نماز بود

بلبلان چون بچمن زمزمه بنیاد کنند | یادی از حسرت مرغان قفس زاد کنند

جدای شد نصیب از خنده بهار ابکی گر | بروز خوش فلک از بهر ماتم دو می سازد

نه بدرد آشنای نه بعشق راه دارد | بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد

زمن باشد بعالم خاندان کفر و دین روشن | دلم شمعیست کاندر کعبه و بتخانه می سوزد

زنده در گور بی تو می سوزم | همچو اخگر بزیر خاکستر

هلاک ناز تو یا منکر و نکیر دناز | دهد بگوشه ابرو جواب در ته خاک

سوخت برق جلوهٔ این سرو قد تا پیکرم | چشم قمری می شود آیینه از خاکسترم

خود قاصد خود گشتم از رشک وز ناکامی | پیغام شد از یادم گم گشت کتابت هم

سرگشتگی" بطالعم هست | برگرد سرت چرا نه گشتم

مصرع اول بتفاوت یک لفظ مصرع میر جملہ معظم خان شهرستانیست واین چنین است:

اُفتادگی" بطالعم هست | دریای خمی چرا نه غلطم

هم او راست:

حاکم بشهر قحطی از اطفال و سنگ نیست

دیوانه نیست تا که بصحرا رود کسی

دهد اهل نظر را زینت ظاهر پریشانی

که آرد خانهٔ چشم از سفیدی رو بویرانی

حاجب محمد مومن مشهدی:

طبع رسا دبطرز سخن آشنا بود۔ اگرچه کم گو است اما خوش فکر پاکیزه گو ست۔ جناب افضل المتاخرین شیخ علی حزین نوشته که او کهن سال بود که در شهر با فقیر ملاقات نمود۔ بغایت گداز وقانع دبیاخته دیدم هم در شهر خود درگذشت، و در ارض مقدس مدفون گشت، از وست:

صرف گداز کردم عهد جوانی خویش | چون شمع در عذابم ز آتش زبانی خویش

حقیر، میرزا باقر اصفهانی:

از نجبای آن شهر جنت نشان و عزیز خوش اختلاط نیکو بیانست در عهد سلطنت احمد شاه از عراق بهندوستان آمده در سلک ملازمان عالی جاه وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ منخرط گشت بعد فوت آن مغفور بدستور درجرگهٔ سپاهیان خلف ارشدش شجاع الدوله بهادر منتظم گشت بافن شعر رغبت و باشعرا محبت دارد، تتبع کلام اساتذه خیلی ورزیده و دواوین بسیار جمع کرد بمطالعه آن مشغول، بمناسبت ربط کلام موزون خود هم شعر میگوید و اصلاح از سند الشعرا امیر شمس الدین فقیر تخلص دهلوی عباسی گرفته و تخلصش نیز بخشیدهٔ ایشانست - اگرچه همگی اشعارش هنوز از هزار ابیات نیستند لیکن همه باسلوب واقع با مولف این سطور مربوط و اکثر بانشاط اختلاط مسرور می سازد او راست:

من اسیر دام آن زلف دوتا خواهم شدن — از پریشانی بصد غم مبتلا خواهم شدن

مشو دامن کشان سوی چمن ای گل که می ترسم — بکار داز دل مجروح بلبل آرزو دستی

پریرو که دلها درخم زلفش پریشان شد — نظر انداخت در آیینه و برخویش حیران شد

بلب نا آشنا گردان پریرو ساغر می را — ز حسرت شد دل پرخون کباب آهسته آهسته

گشاده عقدهٔ دل جستم از زلفش ندانستم — کز خواهد شد از ان در پیچ و تاب آهسته آهسته

چه نیکو ساعتی باشد که عرض مدعا گویم — بآن خورشید سیما بیحجاب آهسته آهسته

لالهٔ رخسار تو باعث زین چمن — سینه پر داغ من رشک گلستان عشق

مهر جهان سوز تو انجمن آرای دل — آه شرر بار من شمع شبستان عشق

حلیم، حافظ حلیم:

ولد مهتر شاه کلیم الله از مستفیدان شاه گرامی پسر بزرگتر محمد عبد الغنی بیگ قبول عزیز یست، بلباس فقر در آمده در عالم اختلاط و گرم جوشی بعالم گرم بر آمده بشیوه ندیمی یگانه و زبان آوری در محافل و مجالس مقبول خواطر اصاغر و اکابر زمانه بخدمت اکثری از صاحب کمالان عمر رسیده و بموزونیت طبع بهزله سنجی مشهور گردیده - بعد خرابی دهلی و وفات علمای آن شهر که بوعظ اشتغال داشتند باوجودی که از فضایل علوم عربی عاریست چندی وعظ می گفت - من بعد بصوب صوبه اوده

آمد در لکهنو که حالا مامن و مسکن آواره شده های هندوستانست رحل اقامت انداخته در مسجدی که
بجناب قدوة الاصفیا شاه مینا قدس سرہٗ منسوبست بوعظ پرداخته ناحق خود را باصدق این
مقال ساخت :

واعظان کین جلوه بمحراب و منبر می کنند — چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند

بهر حال الی یومنا در حیات، و صحبتش خالی از لطف نیست، اکثر اشعارش بطرز اسحاق اطعمه ست و شیرینی
بیانش درمذاقها گوارا و بامزه تر از وست۔ و تخلصش خیلی مناسب این قسم گفتگوست با مؤلف مکرر
ملاقاتها اتفاق افتاد، روزی در مجلس خان عالی شان غلام حسین خان که از نجبای نامی و ارستان جهان آن زمان بود
سخنی از مذهب خود می گفت، چون من وارد شدم و تقریر مسئله از مذهب امامیه کردم و بر حرف خود دم
اسناد بوسعت مشرب او سخن خود برگشت و تصدیق کلام می نمود از آن روز هر گاه با من اتفاق ملاقات
می شد در ولای شاه ولایت علیه السلام شعرها میخواند۔ والدش را نیز دیده بودم مرد درویش، کم سخن
اهل بود، او راست : هرچند این بیت خلاف عقیده اوست لیکن بنابر لطف تخلص گفته است:

وله:

در محرم هر که جوشد چون حلیم — بی تکلف صاحبِ ایمان بود

باور این حرف توان کرد طبیبان از من — می برد ضعف دل آن سیب زنخدان از من

چو طباخم نه تنها هست در طبخ کدو دستی — بآتش رشته همچون شانه دارم مو بمو دستی

هر گهه که بخت بهر کسی ماحضر شود — عمرم چو شمع صرف بطبخ نظر شود

ز وعده ها که بخود کرده ام یکی اینست — که در فراق تو بسیار گریه خواهم کرد

هر سرو قدی را نرسد دعوی بالا — جز سرو قدت سلمه الله تعالی

حسن، میر غلام حسن دهلوی :

ولد میر غلام حسین جوان خوش اختلاط صاحب طبع است - با مولف آشناست۔ مدتها شد که از شاهجهان
آباد آمده در فیض آباد که بدین گاه شهرت گرفته معه والد مقیم در شعر ریخته که عبارت از زبان مختلط هندی
و فارسی در روزمره هندوستان زبانست بسیار ماهر و خوش گوست، شعر فارسی هم گاه گاه میگوید

دبزه میگوید این شعر رباعی ایشان شاهد این گفت گوست :

رباعی

ای شمع مپرس سرگذشتم — خاموش که من ز سر گذشتم
جانا ز تو امید نگاهی داریم — امید نگاهی ز تو گاهی داریم
ماکشتهٔ چشم سرمه سائیم حسن — نی ناله و نی فغان نه آهی داریم

حیا، شیورام :

پسر رای بهوگ مل اسد خانی شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم صاحب دیوانست. او راست :

چو زنبور عسل در جان خویشم — مرا در خانهٔ خود نیز جا نیست

حضوری، کریم بخش :

اصلش از هنود کنبوی ملتانست بشعر و شاعری مشغوف قریب بیست هزار بیت گفته دیوانی ترتیب داده در تتبع محمد طاهر غنی کشمیری دجواب غزلها و ابیات یک یک دو دو غزل گفته ست و بنابر مناسبت آن قوم با کشمیری در برابر او برآمده خان آرزو نوشته که دیوان خود را پیش من آورده چون دیوان کلانست چهارم حصه دیدم بجهت اشتغال دیگر فرصت نشد که تمام ملاحظه کنم دیوان پیش فقیر گذاشته رفت باوجود که از بیست سال آشنا بود، از راه بیدماغی ترک ملاقات کرد، او راست :

عشق ظالم دوست چون عاجز کسی بنیاد کرد — آنچه با پرویز می بایست با فرهاد کرد
چو آهی بر سر خاکم دمی واسوخت عاشق را — گل رنگین نه زیب گوشهٔ دستار می باید
بکوی دوست روانست کاروان سرشک — تو نیز گردی ای دل غریب قافله ایست
مقبلان نکته نگیرید بروز سیهم — که سیه روزی من روی زمین خالست
عمریست که دل شیفتهٔ بوالعجبیست — کارم افغان و ناله نیم شبیست

رباعی

کم می فهم زمانه می فهمد بیش — میگویم فارسی و دانند عربیست
هر چند که سرو هم قدی داشته است — در عالم بالا مددی داشته است
لیکن در اعتقاد معنی فهمان — مصراع قد تو آمدی داشته است

(خ)

خلیل، میرزا:

خراسانی الاصل والمولدست نشو ونما در هندوستان یافته، جوان، قابل، خلیق، خوش تحریر، و منشی بی نظیر بود، در ملازمان زیب النسا بیگم جهین صبیه محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه منتظم و زیب المنشآت که تالیف بیگم ست ترتیب دادهٔ اوست. مؤلف مرآت الخیال نوشته که مرزا خلیل وقت تسوید این اوراق در شهر عظیم آباد پٹنه بخدمت عمده سرکار بادشاهی مثل سوانح نگاری قیام دارد سنش از چهل متجاوز ست در نظم و نثر پایه عالی و مرتبه علیا دارد - با میرزا سرخوش صاحب کلمات الشعرا نیز مربوط بود من گلزار خیاله:

حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما / سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار باین تازگی کجاست / رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما

برای خاطر مجنون بهشت زندانست / هوا یکیست اگر خانه در بیابان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق / بچشم او چو رسد مرحله در صفاهانست

بهر که می نگرم حرف آن دهن دارد / ز هر که می شنوم از لبش سخن دارد

بدام افتادنی در طالع من هست پنداری / طپیدنهای دل را دیده ام بر خود سکون دارم

مجمر تن کو بسوز سینه کو پر دود باش / هر کجا خال خطی بینی سپند و عود باش
می طپد دل در برم گر نامهٔ داری بده / میروم از خود اگر داری پیامی زود باش

کمر کوه شود خم ز گرانباری عشق / بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است
گل گلزار محبت جگر صد لخت است / غنچهٔ نورس این باغ دل خونین است

خیال، میرزا غیاث الدین محمد:

خلف الصدق مرحوم میرزا صدرا و نواده ثالث المعلمین میر باقر داماد اشراق تخلص علیهم الرحمه بعلو حسب و نسب ممتاز و بمصاهرت آقا جمال و لد رئیس العلما آقا حسین خوانساری سرافراز داستعداد بسیاری از فواضل انحضرت ایشان نیز کرده در فضل و کمال یگانه افاضل صاحب عرفان و در تقوی و پرهیزگاری

نوادر زمان بود۔ بعد از فوت عم بزرگوار میرزا اشرف که در سنه هزار و سی و چهار ۱۰۳۴ه واقع شده بیک سال رحلت کرد۔ جناب افضل المتاخرین شیخ محمد حزین مرحوم کلک گهر سلک نموده که میرزا غیاث الدین از بدو عمر بموزونیت طبع بشعر و شاعری مربوط بصفت بندی در منقبت گفته به نظر ظهیر الانام تفرشی گذرانید ایشان بتوصیف آن صفحه نوشته اند در غزل و در رباعی گاهی بموافقت فقیر دری می سفت، از دراست:

هر که زیبای جهانست بزیبائی تست　　حسن هر جا که رو دصید تماشائی تست
کنه از ذره مبین جز به مهر است رسا　　عذر سرگشتگیم جلوهٔ هر جائی تست
آن گل رعنا بطفلی صد چمن نیرنگ داشت　　غنچهٔ امید ما ناشگفته چندین رنگ داشت
چون موی میانت خبر از هیچ ندارم　　آوارهٔ عبث تهمت هستی بمیانم
شمع میداند بشبها محنت پروانه را　　قدر عاشق را کسی داند که داغش بر دلست

رباعی

ای مهر سپهر ما خلقت الافلاک　　ذر هر چه نیاید و نمی شاید پاک
در نیست که نیست سایه اندام ترا　　یعنی که شبیه تو نیفتاده بخاک

خوشتر، میرزا افضل الله:

ولد میرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا خط نستعلیق نهایت شیرین می نوشت و باہلیت لطف طبع اتصاف داشت، از وراست:

بسکه سرگرم فنا گردیده ام مانند شمع　　قطع راه زندگانی را بیک پا میکنم
می شود واهمچو گل از رشته کارم گره　　غنچه ای بند قبایش را اگر وا میکنم

در وقتیکه از محبوب خود قاسم قنادی سوء مزاجی بهم رسانده تعلق بیوسف نام جوانی پیدا کرده، گفته است،

از بسکه زعشق اعتبار ست مرا　　هر دم بشکر لبی مدار است مرا
از قاسم قناد گر بشتم خوشتر　　با یوسف مصری سر و کار ست مرا

لطف لفظ مصری که بزعم خود شاعر درین رباعی گذاشته بر زبان اہل فارس لطف ندارد که لفظ ہندی است۔

خائع، کشمیری:

اصلش از ایران ست درکشمیر مسکن داشت - از موزونان زمان محمد شاه بادشاه ست،
اوراست:

جلوهٔ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم — آن قدر محو تو گشتیم کہ تصویر شدیم

خسرو، میر:

از موزونان ہمان زمانست اشعار بسیار گفتہ، اوراست:

شد داغ سینہ مانع از سیر لالہ زارم — آخر گل گریبان گردید خار دامن
دیوانہ عشق ترا ہر رنج راحت میشود — سنگی کہ آمد بر سرش سنگ جراحت میشود

مولف گوید کہ خان آرزو بر شعر محب علی خانِ حشمت بدستخط خود نوشتہ کہ سنگ جراحت لفظ فارسی نیست و در محاورہ اساتذہ فارسی نیامدہ است عاجز در اشعار مردم ایران دیدہ از انجملہ رشدی لاہجی کہ از شعرای مسلم الثبوت عہد خود است گوید:

رشدی بنشین مست را بشکن — درمان مطلب دل دوا را بشکن
از خانہ بردن سنگ جراحت بارد — تا سر بود شکستہ پا را بشکن

خادم، نظر بیگ دہلوی:

جوان قابل مستعد خوش اختلاط، خوش صحبت، شگفتہ رو بود - قوت حافظہ بمرتبہ داشت کہ بشنیدن یک مرتبہ غزلہای طولانی از بر میکرد - در عین جوانی اواخر عہد سلطنت محمد شاہ فردوس آرامگاہ رحلت کرد - خدایش بیامرزد کہ بسیار عزیز کسی بود - باشعر شوق منفرد داشت - درین فن شاگرد میر افضل ثابت مرحوم است، اوراست:

گر کند از قفس آزاد مرا — می کشد دوری صیاد مرا
هورش دید و ز شرم آب نشد — حیرت از آئینہ رو داد مرا
ایکہ میگوئی دم مردن فراموشم مکن — منکہ می میرم برایت چون فراموشت کنم
چہ طالعست کہ ہرکس زمن کشد سخنی — برد بہ تیغ جفا چون قلم زبان مرا

خویش را ساخته بودم بهوس قاصد خویش — چون رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت

فغان کراین امداد شکست کعبه دل — رسانده اند باصحاب فیل سلسله را

کردیم بیقراری سیماب را علاج — آخر نیافتیم علاج قرار دل

نوخط من عکس عارض در شراب انداخته — آه ازین کافر که مصحف را در آب انداخته

حیف باشد که شود چهره بآن روی لطیف — بشکن آیینه که از صحبت او بیزارم

خادم بدست خوبان از بهر قتل عاشق — هر ناخن حنای شمشیر خون چکانست

رباعی

عمریست که بیدماغم از تنگدلی — هرگز نبود فراغم از تنگدلی
از پهلوی دل درین گلستان خراب — چون غنچه لاله داغم از تنگدلی

خرد، خواجه یحیٰی خاں:

نواده عالی جاه ذکریا خان صوبه دار لاهور خوش اختلاط بود، از اوایل سن تمیز بشعر و شاعری پرداخته باختلاط شعرا و اهل سخن عمر عزیز بسر ساخته و با اکثر سخن سنجان عصر صحبت داشته. بعد خرابی دهلی از فطرات احمد خان ابدالی بصوب صوبه اوده آمده چندگاه زیسته فوت کرد، او راست:

در کعبه ناتوانی ما را الجا رساند — از خانه تا بمسجد شاید خدا رساند

خوشگو، بندرابن:

از قوم بیس ست که فرقه ایست از نجبای راجپوت هند از اولاد راجه سالباهن که معاصر راجه بکرماجیت راجه مشهور هندوستان بود و معارضه و مناقشه او با راجه مذکور در افسانه های هندی مشهور حالاتش خالی از غرابت نیست خوش فکر ست و مهارت بسیار درین فن از تتبع کلام اساتذه و صحبت اهل سخن بیده کرده در تلاش مضامین تازه بود. تذکرة الشعرای از شعرای زمان متقدمین تا شعرای معاصرین خود بنام عالی جاه عمدة الملک امیر خان انجام مرحوم نوشته و بخدمت مرزا سرخوش و میرزا عبدالقادر بیدل و شیخ سعدالله گلشن رحمهم الله رسیده استفاده فن سخن نموده خان آرزو نوشته که

بافقیر از مدت بست و پنج[۲۵] سال آشناست۔

بسکه پایندهٔ اخلاص دارد سجع نگین خود: "آرزومند فضل او خوشگو" ساخته۔

اوایل نوکری پیشه بود آخر ترک لباس اهل دنیا کرد و فقیر شد۔ عالی جاه مغفور مسطور دو روپیه یومیه بر سایر الہ آباد که نظامت آنجا بایشان تعلق داشت بتمام او مقرر فرمود تا نواب مرحوم در حیات بودند می یافت بعد ہلاک ایشان بسمت مشرق رفت، گاهی در عظیم آباد پتنه و گاهی در بنارس بسر می برد۔ حالا معلوم نیست که زنده است یا خاکستر آتشکدهٔ فنا شد، او راست:

روز و شب ره میروم امّا طلبگار خودم — نقش پای خود بود رهبر طلبگار مرا

اگر معراج بخل ممسکان دور ما اینست — خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

مرکب از سواد دیدهٔ یعقوب کن خوشگو — رقم سازی اگر تاریخ مشتاقان محزون را

چو رنجی که به گردد از قطع عضو — بعشق تو شد درد درمان ما

چند معمار دل ویران من خواهی شدن — این سرای نامبارک قابل تعمیر نیست

واعظ مطلب علم و ادب از من بیخود — من علم ندارم زخود الله علیمست

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد — شاید بخواب شیرین فرهاد رفته باشد

بی تو گر جام می بکف گیرم — آفتاب گرفته را ماند

تابوت مرا از تو گلی فاتحه نیست — این رسم کهن حیف بعهد تو برافتاد

موجود گر نه بودیم معدوم هم نبودیم — امروز از کجاییم گر در عدم نه بودیم

از بیم بدان تا برخ خوب تو بینم — آیینه بکف پشت بسوی تو نشینم

بسکه از عمر مرا بیزاریست — عمر دشمن ز خدا میخواهم

شیشه چند از گلاب اشک دارم در بغل — میروم تا شست و شوی تربت مجنون کنم

برای یار تعظیم رقیبان هم ضرور افتد — بشوق بت نخستین سجده در پیش برهمن کن

داؤد، میرزا:

خلف الصدق میرزا عبدالله عشق تخلص مستوفی موقوفات ممالک محروسهٔ ایران و نبیره میرزا

محمد شفیع مستوفی‌ست از اکابر سادات عالی درجات بعلو نسب و حسب و جلالت شان معروف و بفضایل و کمالات ذات موصوف مادرش صبیه زادی شاه عباس ثانی‌ست خودش دختر شاه سلیمان صفوی شهربانو بیگم در عقد داشت و بمنصب رفیع تولیت روضه رضویه علی صاحبها السلام والتحیه سرافراز در حسن اخلاق و خصال پسندیده و عبادت و تقوی ممتاز در سخنوری دستگاهی عالی دارد از هر نوع اشعار بسیار دارد، در سنه هزار و یکصد و سی و سه ۱۱۳۳ھ در اصفهان رحلت کرد. مولف ید بیضا اورا از شاهزاده های صفوی نژاد نوشته بجهت نسب نسبت مادریش قیاس کرده باشد لیکن اطلاق لفظ شاهزاده بغیر پسر بادشاه نتوان کرد وانچه خان آرزو ثبت کرده که بعد انقراض سلطنت صفویه و نادریه نسبت بقرابت خاندان صفویه پسرش را بر تخت سلطنت ایران نشانده اند اینهم صحت ندارد در زمانیکه شاه سلطان حسین گرفتار محمود افغان گشت و در ایران هر طرف فتنه‌ای سر برآورد سید احمد نواده آن مرحوم در کرمان دعوی بادشاهی کرد و بدست سپاه اشرف افغان غازه سر در سرای کار داد بهرحال از نتایج طبع اوست:

بی تو از شعله آه دل دیوانهٔ ما — سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما

روشنی از خویش می باشد دل پر نور را — شعله شمع از رگ سنگست کوه طور را

خاکساری های ما را طرفه اوجی داد عشق — آسمان ماند بزیر افتد اگر دیوار ما

جام گل کاسهٔ دریوزهٔ بلبل گردد — بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

بجز و لایتجزی اکند حکیم اقرار — ببیند از متکلم دهان تنگ ترا

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا — بسکه این بار گران بود سبک ساخت مرا

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد — گره چون از زبان غنچه واشد گوش میگردد

ز خط پنداشتم حسنت ز ادل بیش میگردد — چه دانستم کاین جدوار از دل پیش میگردد

رنگ غم زینت فزاید خاطر بی کینه را — بال طوطی سبزه باشد گلشن آیینه را

چون گلم نیست ز عریانی تن پرده ای — دارم از خون جگر خلعت سر تا پای

افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم — شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم

در راه تو از بسکه سراپا شتابیم — تبخال حسرت بلبم آبله پاست

از لعل لبت در تب و تابست دل ما　　در آتش یاقوت کبابست دل ما

مؤلف ریاض الشعرا نوشته که سلطان حسین صفوی این سید ستوده خصال را برای تفویض وزارت اعظم بدار السلطنت طلبداشت میرزای مذکور بآن بهداستان نشد در ان باب قصیده گفته فرستاد که این قطعه از آنست:

دوش در واقعه با چرخ تزاعم افتاد　　من بیک حوصله و چرخ بسی هرزه دراست

زیع میکرد جهان را و بمن در عوضش　　مشت خاکی ز در شاه خراسان میخواست

گفتم ای چرخ تو هرچند که پرزور تری　　لیک در بیع و شرای خیر نمی آید راست

ذره خاک درش را بدو عالم ندهم　　عالمت از تو و خاک از من و سودا برضاست

دانا، ملای کشمیری:

از علوم رسمی مستفید در نظم و نثر وحید بود، اوایل منشی عالی جاه امیر خان خلف خلیل الله خان نعمت الله شاهی بود در عهد سلطنت محمد فرخ سیر مغفور با عبدالرحیم فارغ به شاهنامه نویسی حالات بادشاه شریک، صاحب کلمات الشعرا نوشته که در معنی بندی تلاش بسیار داشت، اوراست:

در عشق اہلبیست بتقلید گفتگو　　این راه را چو سایه به پای کسان مپو

اضطراب اندر سخن عیبست دانا چون ہلال　　مصرع برجسته باید کو پس از ماهی رسد

تو و با غیر می نوشی من و از دور دیدنها　　تو و بر گردن ساغر من و حسرت کشیدنها

دو بالا می شود کیفیت صحبت ز موزونان　　من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها

درجواب این قطعه قصیده ملا علی رضا تجلی:

این قبهٔ مقرنس آسوده از شکست　　از زور پنجهٔ غضبش گر خورد فشار

در زیر هفت پرده افلاک خون شود　　جرم ستارگان همه چون دانهٔ انار

قصیده در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته، قطعه الیست:

گر گوهر البقوت سرپنجهٔ غضب　　آن مظهر جلال الهی دهد فشار

در چشمه سار آب جواهر روان شود　　گرد د فسرده معدن یاقوت چون انار

دل، میرزا ہاشم :

از اعزہ سادات از تیمان و نوادہ میرزا ابراہیم ادہم بن میرزا رضی ارتیمانیست بجوہر کمال و مروت و حسن شجاعت و فنون متجلی بود، در ہنگام فترت ایران و تسلط افاغنہ بر اصفہان برخی از سپاہ غلزہ بطرف ہمدان گذار کردند۔ میرزای مذکور باقتضای غیرت فطری و شجاعت ازلی با دو صد کس پیادہ سوار از تابعین خود بالشکر ہمدان عازم دفاع افاغنہ شد۔ چون این فوج بنسبت با سپاہ مخالف بسیار کم بودند، ہمدانیان طاقت حرب نیاوردہ منہزم گشتند، آن مرحوم پای استقامت استوار داشتہ باہمہ ہمراہیان شربت فنا چشید۔ وقوع این امر در سنہ ہزار و یکصد و سی و چہار ۱۱۳۴ھ بود۔ اوایل ہاشم تخلص میکرد وقتیکہ در اصفہان انیس افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین گشت، التماس تخلص از ایشان کرد جناب شیخ این رباعی نوشت :

ای ماہ دو ہفتہ کاملت میخوانم — نور دل و شمع محفلت میخوانم
اظہار تخلصی نمودی بحزین — خود جان جہانی و دلت میخوانم

خان والا اورا نوادہ میرزای رضی ارتیمانی نوشتہ و شیخ موصوف نوادہ پسرش مرقوم فرمودہ چون با شیخ مودت تمام داشت سخنش صحت دارد از افکار آن سید عالی تبار است :

قفس در ہم شکن تا خویش را در لامکان بینی — برآر از دام تا خود را ہمای پرفشان بینی
شہیدم چشم قربانی کجایی — شب وصلست حیرانی کجایی
لباس ہستیم بارست بر تن — سبک باری عریانی کجایی
در صبح سعادت بستہ کردند — گشاد چین پیشانی کجایی
خمار ہستیم از درد سر گشت — شراب بزم روحانی کجایی
گل باغ کی بچشم من زار آید دوست — کہ بدیدہ خیالت مژہ خار آید دوست

درد، خواجہ میر :

خلف الصدق خواجہ محمد ناصر عندلیب تخلص علیہ الرحمہ از اولاد دختری خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند قدس سرہٗ و بعلو فطرت و استقامت طبع موصوف و بفقر و فنا و حلیہ کمال معروف خیلی خوش اخلاق

صاحب درداست و بمناسبت سلسلهٔ خویش در مراتب تصوف مربوط نسخه مانند لوایح مولوی جامی بخوبی نوشته و نام آنرا واردات نهاده - الیٰ یومنا، در شاه جهان آباد رونق افزا است - در اشعار هندی حافظ شیراز وقتست - رباعیات فارسی هم خوب میگوید، از آنجمله است:

بر دوش هوا بسته نفس محمل ما — حیفست که بجز هوسی در دل ما
حل همچو حباب گرچه کردیم ولی — جز هیچ نداشت در گره مشکل ما

یک عمر زدور می شنیدم او را — در بر بخیال میکشیدم او را
اکنون که چون آیینه رسیدم پیشش — خود را او دید من ندیدم او را

گه درد ترا غفلت خود کرد خراب — گه آگهیت فگند اندر تب و تاب
ای بیخبر این همه غنودن تا کی — بیدار تمام باش یا خوب بخواب

ناچار ایدل در جهان باید زیست — هر چند که شد زیست گران باید زیست
مردن بمراد خود میسر گر نیست — چندی بمراد دیگران باید زیست

جاهل طبعیم گرچه با عرفانیم — طفلیم هنوز گرمطول خوانیم
حرفی از ما اگر بباید پرسید — ما مید ایم انچه ما مید انیم

هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد — هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
هر هستی بی ثبات خود چون شبنم — سر تا قدم از شرم عرق باید کرد

گر قطرهٔ آبیم و گر در شده ایم — نی صورت عجز، نی تفاخر شده ایم
خلاج کلام کیست محتاج الیه — پیمانهٔ عمریم ز خود پر شده ایم

دیوانه، رای سربسکه:

خواهرزاده امارت پناه راجه مهاراین مهندر بهادر دیوان عالی جاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر اصلش از قوم کهتری است که از طایفهٔ اشراف و رئیس ملک هندوستانند خود هم برفاه بسر میبرد بحسن اخلاق و اکثر خوبیها متصف و بسیار خوش اختلاطست با فن شعر رغبت مفرد دارد و قوت گویایش بمرتبه ایست که هر روز پنج شش غزل بلکه زیاد میگوید، مولف از راه دوستی و آشنایی

پهلوان الشعرا میگویم فی الحقیقت از موزونان عصر تا هیچ کدام اینقدر قوت گفتن ندارد۔ دیوان اشعارش ضخیم است۔ این چند بیت از ایشان است:

جان دود و سینه مجمر و دل در بر آتشی ‌‌ ‌‌ در خرمنم قضا بود آتش در آتشی[1]

(ذ)

ذبیح یزدی:

از مردم دار العباده یزد و عزیز سیاح پیشه از خطرات دنیا بی اندیشه بود۔ بتجرد و منفرد گذرانیدن فرد زمانه و بلطف طبع یگانه مکرر بطواف حرمین شریفین سعادت اندوز گشته بهندوستان وارد شده با وزارت خان عالی که از امرای بادشاه محمد فرخ سیر بود اکثر ملاقات میکرد بزعم موئلف همان ذبیح تخلص مذکور است روزی بخانه خان مذکور جمعی از امرا و شعرا جمع بودند ذبیح نیز وارد می شود۔ همه از خان می پرسند که این کیست، گفت شاعریست هر همه تکلیف شعر باو کردند، این دو بیت برخواند:

در حقیقت مرد دنیادار کوری بیش نیست ‌‌ ‌‌ مال و جاهش مایه عجب و غروری بیش نیست

پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی ‌‌ ‌‌ خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست

ذهین، حسن علی خان:

برادر خرد برهان علیخان امارت مرتبت و خلف شیخ معز الدین خان در اصل خان موصوف از اعاظم نجبای مرادآباد من مضافات دهلی و در شجاعت و دلاوری یکتای زمانه است لیکن از یک دو پشت استقامت در لکهنو دارند از مشاهیر عهد و اعیان و رؤسای این شهر است۔ خودش جوان خوش اطوار، نیک کردار، صاحب همت، و مردیست فی الجمله تحصیل علم نیز کرده بشاعری رغبت نمود۔ دیوانی مختصر ترتیب داده و استفادهٔ این فن در خدمت مرزا محمد فاخر مکین سلمه الله تعالی نموده است:

قتل ما گر رضای تست چه باک ‌‌ ‌‌ بلکه عین رضای ما اینست

رفت بیگانه وار از بر من ‌‌ ‌‌ آنکه میگفتم آشنا اینست

۱- پس ازین بیاض

ازین ترکان حذر کن شوخ چشمی ‌ ‌ بر تیغ غمزه قتل عام کردند
خوشا حالِ شهیدانِ محبت ‌ ‌ که در خاک رهت آرام کردند

رفت مارا حسرت دیدار ماند ‌ ‌ حسرت دیدار او بسیار ماند
گفته بودم راز دل گویم باو ‌ ‌ تا باو گویم زبان از کار ماند

لحظ لحظ بیتو دارم ای بتِ دلخواه آه ‌ ‌ گاه گریه گاه ناله گاه زاری گاه آه

بیدوست حیات جاودانی کم جوی ‌ ‌ کم جوی نشاط و شادمانی کم جوی
چون حاصل زندگی وصالِ یارست ‌ ‌ گر نیست بمیرو زندگانی کم جوی

(۳)

رضائی ، محمد مشهدی :

مرد صالح منفرد معاصر تقی اوحدی ست ، اشعارش خالی از تلاش و نازکی نیست ـ واسوختی در تتبع ملا وحشی بسیار گرم گفته ـ سراج الدین علیخاں آرزو نوشته که غالباً او بهند آمده و جواب بعضی از غزلهای شاه ناصر علی سرهندی گفته ـ مولف گوید درین صورت عمر دراز یافته باشد از افکار اوست :

اگر خاموشم از توصیف لعل یار معذورم ‌ ‌ بتعریف احتیاجی نیست آب زندگانی را
جا دادن خس برمژه هنگام پریدن ‌ ‌ رمز یست که بیکار مبیندار خسی را

تا عقیق کنده را دیدم بخود گفتم دریغ ‌ ‌ سنگ پهلو میکند خالی ز ننگ نام ما

مشو سنگ محک ، دل خور کامل عیاران را ‌ ‌ کز مجنون ابر رحمت میشمارد سنگ باران را

زینت ظاهر غبار چهرهٔ دل میشود ‌ ‌ نقش جوهر فرد باطل می کند آیینه را

چه داغها که ندارم ز دست دوری یار ‌ ‌ خزان رسیده گلم باد نوبهارم سوخت

مشتاق زر چگونه کشد سر ز پای گنج ‌ ‌ قارون بخاک رفت فرو از قفای گنج

رهروانی که نظر بر قدم دل بستند ‌ ‌ چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

خان آرزو گوید مصرع اخیر از ناصر علی ست و پیش مصرعش چنین است :

برق تازان فنا تا کمر دل بستند

موئف گوید که شعر از ناصر علی ست - در حقیقت مصرع اوست. لیکن آن مرحوم پیش مصرع آنقدر خوب بهم رسانده که مالک این بیت گشته است، هم اوراست :

آن سیدِ انبیا و آن فخر امم — رمزیست که از سایه ینواخت علم
یعنی قابل بسایه افگندن نیست — دنیای دنی به نزد ارباب کرم

در در نجف نیک نظر باید کرد — رمزیست که دوست را خبر باید کرد
معکوس نمودنش دلیلست چنین — یعنی بر هش پای ز سر باید کرد

کوبل که ناله میکند وقت سحری — دانی غرضش چیست ازین نوحه گری[1]
یعنی که گهڑی گهڑی شود عمر تو کم — پیمانهٔ عمر پُر شود تا دانگری

رافع ، محمد صالح همدانی :

در ابتدا صالح تخلص میکرد از عراق بهند آمده در ملازمت شاه عالم بهادر شاه بسر میکرد اشعارش در سفینه مرزا حسین بیگ داروغهٔ قلعهٔ اسیر که در سنه هزار و هشتاد و سه ۱۰۸۳ھ تحریر یافته مرقوم اوراست :

ز درد آخر درین هنر جگر خوار — به پهلو خشک شد دستم سبودار
مگو دردی که درد من زیادست — که درد من بیک پهلو فتاد است
کنم چون عزم رفتن یکقدم وار — بدست دیگری گردم چو پرکار
ندارم شکوهٔ از یار و اغیار — مدام از پهلوی خویشم درد آزار
اگر دشمن زمن پرسد و گر دوست — چو موسیقار فریادم ز پهلوست

از سفینهٔ مذکوراست :

بیخودی فوج آرمیدهٔ ماست — رم آهو صف کشیدهٔ ماست
نارسای رسایی دارد — دست کوته کمند چیدهٔ ماست
رم آهوی وحشتم گردیست — دشت آوارگی دویدهٔ ماست
ما و دل هر دو داغ یک نمکیم — تلخ و شور جهان چشیدهٔ ماست

۱- اصل : گری

نازپرورده دایه‌ای دردیم — شیر پستان غم مکیدهٔ ماست
آرزو گرد دل نمی گردد — مدعا آهوی رمیدهٔ ماست
برق شبهای تیره روزیها — نفسی از جگر کشیدهٔ ماست
نفروشی بعنت رافع را — کو غلامی بزر خریدهٔ ماست

رفتم زیاد خویش که آیم بیا داد — پنداشتم بخاطر او می توان گزشت
آهم بشوق آنکه بیاد تو میکشم — تا آسمان ز سینهٔ من گلفشان گزشت

کار دل از مدد ناله خدا ساز شود — گره غنچه بامداد صبا باز شود
گرمی یار زبس سوخت دلم میترسم — که غبار نفسم سرمهٔ آواز شود
شعله بندد ز نفس مرغ سحرخوان [illegible] — گرمی با من دل سوخته دمساز شود

چون طایر تصویر هوای نگرفتیم — عمریست که هستی گره بال و پر ماست
مارا ز دل خود بکسی فاش نکردیم — چون آب گهر صافی ما پرده در ماست
از یار ز مهجوری ما هیچ نپرسید — چیزی که ندارد دل سخنش خبر ماست
بی شغل محبت نتوان بود زمانی — هرچند که عیب است تعلق هنر ماست
رافع دل ما آیینه صورت یار است — هرجا که بود یار عیان در نظر ماست

ابنای جهان اگرچه باهم یارند — از یاری یکدگر همه بیزار اند
از پیچ و خم جاده‌ها معلوم است — کین خلق جهان چگونه گرفتار اند

راسخ، میر محمد زمان:

از سادات صحیح النسب سرهند و سید عالی طبع بلند فطرت، نازک خیال، دقیقه یاب خوش خیال بود فکر رسا و بسیار ذهن و ذکا داشت. بحسن شمایل و لطف خصایل متجلی بود. در ملازمان شاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه بمنصب هفتصدی در کمال عزت بسر نموده. آخر ترک نوکری کرده در شاهجهان آباد فرو کرده - از آنجا بسرهند رفته در سنه هزار و یکصد و هفت (١١٠٧) عهد سلطنت عالمگیر بادشاه برحمت حق پیوست مرزا افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا[٢] دو تاریخ در سال فوتش گفته، یکی: 'راسخ دم بود محمد زمان' دیگر:

محمد زمان راسخ خوش خیال — دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست — خرد گفت بادل کہ راسخ بمرد

اشعارش در حین حیات او شہرت گرفتہ بایران رسیدہ ، مرزا طاہر نصیرآبادی در تذکرہ خود مرقوم نمود۔ مثنوی ہم گفتہ ست بسیار دقیق و بداد و فریاد مسمی ساختہ ۔ این بیت از انست :

تراشم خامۂ از نبض فرہاد — نویسم نسخۂ از داد و فریاد

من اشعارہ :

یاد از شام غم نالہ خموشان کردیم — مشتی از سرمہ گرفتیم و پریشان کردیم
جامۂ صبر ببالای جنون تنگ آمد — انچہ از دست برآید بگریبان کردیم

خان آرزو می نویسد کہ بعضی از شعرای ہند بر مصرع اول بیت دویم اعتراض کردند کہ جامہ بر بالا کوتاہ می باشد نہ تنگ لہذا میر محمد زمان مصرع را دور کردہ چنین گفت :

کوتہی کرد ببالای جنون جامۂ صبر

لیکن بر متامل ظاہر ست کہ درین صورت معنی از پایہ می افتد و پیش فقیر آرزو جامہ ببالا تنگ آمدن صحیح و سند آن در کتاب چراغ ہدایت کہ بسراج الاصطلاح شہرت یافتہ نوشتہ ام ۔ مولف این اوراق گوید کہ مرزا سرخوش کہ ہم مشق میر است شعر ہمچنان نوشتہ و ذکر مصرع دویم ہم نکردہ شاید کہ اشتباہ باشد۔ بہرصورت این لفظ درست لست خواجہ آصفی کہ از غایت اشتہار بے نیاز از اظہار و شناسائی و مسلم روزگار جامہ بر قد تنگ آمدن بستہ ست چنانچہ گزشت و این اینست :

ہر کہ آن یوسف گل پیرہن انداخت قبا — جامہ بر قد عزیزان دگر تنگ آمد

و این سند است برای شعرای متاخرین و سند این شعر در ذیل نام خواجہ از کلام قدوۃ الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراہ مرقوم شد ، ہم آوردہ است :

زگلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد — کشاد باغ بلبل باغ را چاک گریبان شد
خرابیہای عاشق بر فزود از رنگ رخسارش — بریدنہای زخم آتشش را یاد دامان شد

بود از درد وحشت تشنہ در خون طپیدنہا — شود دامن تہ پا صید را گرد رمیدنہا
جہان دیگرم پرواز را باید ازین عالم — چو چشم خفتہ بگذشتم بیابان از رمیدنہا

اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خود است | چو برق جوهر تیغ بپیچ و تاب خود است

سرم خوش است بجام شراب تشنه لبی | خیال بادیه را صندل از سراب خود است

بیا که چشم سرمه آلودش زخویشم می برد | میکند گرد رم آهو زخود پنهان مرا

بروز حشر ز یک جیب سر برون آرند | چراغ هستی محمود آستین ایاز

گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه ام | از می خون شست چون یاقوت رنگین شیشه ام

هر قدم در بیستون غم ولی گم کرده ام | با شکست شیشه می جوشد صدای تیشه ام

سوخت برق بیخودیها خرمن عصیان من | بسکه افشاندم ز هستی خشک شد دامان من

رایج سیالکوٹی، میر محمد علی:

از سادات قصبهٔ سیالکوٹ من اعمال لاهور سید قلندر وضع، آزاد اطوار خوش طبع، دا… عزیز نیک ذات حمیده خصال خوش خیال، صاحب فضل و کمال بود. تلاش معانی تازه بسیار کرده. چند بیت مثنوی در مذمت خشک سالی و قحطی بسیار خوب گفته. اوایل تا شاه ناصر علی سرهندی و میرزا عبدالقادر بیدل و آخر تا شاه آفرین لاهوری همطرح بود و اکتساب علوم کمال از والد ماجد خود میر دوست محمد صالح تخلص کرده. چند دیهه وجه معاش داشت بهمان قناعت کرده آسوده حال روزگار بسر می کرد. و خالی از شور وجذبهٔ عشق نبود. عمر دراز یافته در کبر سن سنه هزار و یکصد و پنجاه (۱۱۵۰) فوت شد. "رفت رایج بعالم باقی" تاریخ رحلت اوست. دیوان ضخیم دارد، از آنجاست:

جز هوای نبود اینهمه باد من ما | خالی از تن چو حباب آمده پیراهن ما

همچو دستار که گردد ز سر مست جدا | سوز دل پنبه ز داغ جگر افگند مرا

اشک ریزد چو مژه هر سر مویم از دار | گویی از دیدهٔ نمناک سرشتند مرا

گشت از روز ازل قسمت ما باده کشی | خط پیمانه نوشتند به پیشانی ما

دلیل گمشدگان ره طلب عجز است | ز پا فتادم و طی کردم این بیابان را

حیرت از شش جهت آیینه بکف سویم تاخت | در دل اندیشهٔ دیدار که جا کرد مرا

از گروهی بسکه رم کرد ست مرغ همتم | سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

آن شود در بحر گرداب این بصحرا گردباد — آب و خاکم بعد مردن بر سر گردان اوست

عالمی را بسمل غم کرد این رسوایی شهر — رازم از بی پردگی شمشیر عریان گشته است

روز وصل از بیم هجران توام گریان گذشت — آه عید آمد پس از عمری و در باران گذشت

نگاهی جانب ما می توان کرد — خدا را ای خدا را میتوان کرد

در هوای جلوه اش هر دم چو تیغ خوش غلاف — خود بخود آیینه از آیینه دان رم میکند

در شهادتگاه عشق از بیم خون گرم من — تیغ چون ماهی درون دست قاتل می طپد

قصر عز در و دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمی کرد گر بلند

بسکه در دم ز تو درد دگر ایجاد کند — هر سرشکم که چکد چشم تر ایجاد کند

هر سفیدی و سیه را که برانگیخته اند — نمکی بر رخ و داغ جگری ریخته اند

شد تماشای وحدت کثرت — راه معشوق ببازار افتاد

ز چین ابروی او جوهر شمشیر می ریزد — ز نوک مژگان چو برهم یک نیستان تیر می ریزد

که جز بر صفحهٔ وحدت تواند بست نقش او — ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می ریزد

بجنگ ما و من روزیکه از وحدت کمر بستم — ز خود بیرون شد نهان بر کفم شمشیر عریان بود

مژه ام بخیهٔ زخمست که از هم گسلد — بی رخت دیده کشودن ستمست آه مپرس

جلوهٔ کوکر ز کونین برو بیرون دم — تا بکی این دو قدم راه کنم آه غلط

بی تو گر بوی گل آمد همه ما را بدماغ — نالهٔ بلبل شوریده شنیدیم بباغ

گریه ام در طلب دردلست — از پی چشم تری میگریم

بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست — دیده ام هر جا دری را تیغ سجودی کرده ام

نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام — گردنی راست پی تیغ محبت ساخته ام

در چنین ره که جنون مرحلهٔ آن باشد — گم شدن راهنما نیست که من میدانم

محو ذوق کاوکاو ناخن غم گشته ام — سینه بودی کاش در عشقت سراپا پیکرم

برق خاکیم که جستیم و بر افلاک شدیم — طفل اشکیم که زادیم و تهی خاک شدیم

در شب تیرهٔ کنج لحد از مستی عشق — میکند شوخی مهتاب کفن در نظرم

رفتم بگد از غم و آهی نکشیدم — از آتش عشق آب شدم دود نگردم

خم طور و می تجلی و پیر مغان کلیم — دست سبو بود ید بیضا بچشم من

پوشید ترک من چو بزیر قبا زره — آیینه خانه شد به تنش از صفا زره

در برت چون نکشم تنگ که مست آمده — چون نبوسم کف پایت که بدست آمده

نیست از ..! ایجاد توای شیشهٔ دل — تو درین انجمن از بهر شکست آمده

هر که گردد کشتهٔ نازت ز تا شکم میکشد — هر شهیدان تو خواهم شد به محشر داد خواه

دید از سرخوشی چون رخصت ایمای ابروی — کند دور قدح را شوخیش چشم سخنگوی

غزل مرحوم میرزا صائب را مخمس کرده است، این بند از آنست :

هرگز آیینه ز زنگار نیاید بیرون — صبح ز آغوش شب تار نیاید بیرون

چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفای که تو ز آیینه برون می آیی

رضوان، محمد حسین :

اصلش از ممالک بهشت نشان ایران ست، بهند آمده در لاهور سکونت اختیار کرد۔ عزیز بامراد خوش اختلاط بود صاحب کلمات الشعرا می نویسد که هرگاه از شاهجهان آباد دهلی می آمد با ما گرم جوشی می کرد اما صاحب دو بیت بیش نبود و این بیت که در سخنوران بآن فخر میکرد، در دیوان محمد جان قدسی ابتذال آن دیده شد :

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد

قدسی راست :

یک جام خمار نبود کاش چو نرگس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

درین رباعی معنی تازه یافته است :

چون پیر شدی مشو ز مردن غافل — صبح شب مهتاب نهان می باشد

۱- بقدر یک لفظ بیاض

راهب، میرزا محمد جعفر اصفهانی:

از سادات طباطبا و نواده فاضل مرحوم میرزا رفیع   اجدادش از سه چار پشت توطن اصفهان اختیار کرده اند تولد خودش در سنه هزار و یکصد و پانزده [۱۱۱۵ھ]، در اصفهان بود بلطافت طبع و سلاست بیان منشای زمان و در انشا و خوشنویسی خط تعلیق مسلم الثبوت اوان بود در علم حکمت و رمل ماهر و باوصاف حمیده و صفای باطن و ظاهر ماهر از نتایج فکر اوست:

افگند بپا سلسلهٔ زلف دوتا را   آراست برای دل ما دام بلا را
نه مژدهٔ وصلی نه پیامی نه حدیثی   در کوی تو بستند مگر پای صبا را
تا چند بهم زلف تو در دست نسیمست   مپسند پریشان تر ازین خاطر ما را
آسوده ام از غارت زلفش من بیدل   از دزد چه غم دهر و بی برگ و نوا را
صد عقدهٔ غم از دل غمدیده مرا هست   بگشاید اگر باز کنی بند قبا را

ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست   وصیتیست بیا تا مرا زبانی هست
اگر ز تیغ تو بی بهره ام باین شادم   که از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
بده بقیمت دل هر چه میدهی که مرا   نه فکر سود نه اندیشهٔ زیانی هست
باحتیاط نظر میکند بگل بلبل   دران چمن که چو شبنم نگاهبانی هست
بشمع نوبت گفتار کی رسد راهب   بمحفلی که چو من آتشین زبانی هست

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است   سایه ام همچو خط جاده زمین گیر شده است
با اسیران بلا هیچ نمی پردازد   غمزهٔ یار ز خون خوردن ما سیر شده است
مدتی شد که درین میکده خمیازه کشم   تا رسد دور بمن دختر رز پیر شده است
میرود رو بقفا صید ز نخچیر گهش   شوق آن حلقهٔ فتراک گلوگیر شده است
راهب از میکده گر پا نکشم معذورم   خط پیمانه مرا حلقهٔ زنجیر شده است

افگند چین برابروی خود در عتاب ما   بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما
ما جای باده خون دل خویش میخوریم   پیمانه احتیاج ندارد شراب ما
اخگر شود بدیده سرشک از تف جگر   ریزد بجای قطره شرر از سحاب ما

کسی در دل ازمن غباری ندارد | زمانه چو من خاکساری ندارد
در احسان اہل ستم نیست فیضی | فروغ شرر اعتباری ندارد
خرامِ ازان گردش چشم ورنہ | بما فتنۂ دہر کاری ندارد

ہم آغوش ست باگل بلبل و باشمع پروانہ | ستم باشد کہ من راہب تہی آغوش بنشینم

خستہ لعل تو خونین جگری نیست کہ نیست | محو رخسار تو صاحب نظری نیست کہ نیست
از تمنای تو خالی نبود ہیچ دلی | داغ سودای تو در ہیچ سری نیست کہ نیست

در آتش چون سپندم افگند گردم ز بزم زحلہ | زمن آن شعلۂ جانسوز خودداری طمع دارد
زچشمش مردمی جوید دل پر درد و حیرانم | کہ بیماری ز بیماری پرستاری طمع دارد

عمرہا شد کہ ندیدم سر زلفی ز رہست | در نظر سلسلہ نیست کہ دیوانہ شوم

میکشد عاقبت کار محبت بجنون | بادہ چون کہنہ شود نشای دیگر دارد
اغنیا را نبود بہرۂ از عمر دراز | زود تر بگسلد آن رشتہ کہ گوہر دارد
راہب از حسرت لعل تو بمحفل ہمہ شب | بادہ از خون دل خویش بساغر دارد

از شماتت کردن پرواز میسوزد دلم | شمع من در انجمن خالیست امشب جای تو
جان حسرت دیدہ گارا نیست تاب انتظار | میکشد امروز مارا وعدۂ فردای تو
سراغ از دلِ دیوانۂ گم گشتہ میگیریم | ز ہر جانب کہ در گوش آیدم آواز زنجیری

من رباعیاتہ:

شاہی کہ ز ہر خطا مبراست علی است | انوار حق از رخش ہویداست علی است
غواص کہن سال خرد میگوید | دری کہ درین محیط یکتاست علی است

راہب بمن آن ستیزہ خو یار نشد | وز نالۂ من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من | تا دیدہ نخفتست بخت بیدار نشد

راہب نگہش مست و خرامم دارد | زلف سیہش بہ پیچ و تابم دارد
دایم ز تغافل لب کم سخنش | این آتش خاموش کبابم دارد

دل بی تو طمع ز هستی خویش برید
شد دیده در انتظار وصل تو سفید
چون نقش قدم نشسته ام بر سر راه
چون حلقه بدر دوخته ام چشم امید

مژگان تو تا فتنه بجنگ آمده است
چشم تو ز غارت فرنگ آمده است
آخر بدل تو ناله تاثیر نکرد
اینجاست که تیر با لبسنگ آمده است

ای رشک چمن کف حنا بستهٔ تو
آشوب زمانه نرگس خستهٔ تو
باشد قدمی خمیده چون قد کمان
پیوسته ز ابروان پیوستهٔ تو

جان بی تو ز لذت خور و خواب گذشت
از ساغر لعل و بادهٔ ناب گذشت
از تیغ تو دل نمی کند قطع امید
لب تشنه نمی تواند از آب گذشت

تا کی ز لبت بدیده نوری نرسد
خال لبت بدل سروری نرسد
ای خرمن گل چشم ز انصاف مپوش
ظلمست که دانه بموری نرسد

رضا، آقا گیلانی :

خلف مجتهد زمان اخوند ملا محمد گیلانی علیه الرحمه مشهور بسراب تحصیل مراتب علمیه در خدمت والد بزرگوار خود نمود در اکثر مقاصد کمال مربوط شد در انشاد شعر کمال رغبت داشت در ایام استیلای افاغنه بر ایران برحمت حق پیوست افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین قلمی فرموده که آقا رضا اشعار نیک گفته و اشعار خوب از ایشان استماع شده مولف را در جدا بودن او با قا رضای لاهیجانی که سابق نامش مسطور شد اشتباهست چون به ثبوت نرسیده علاحده ذکرش بقلم آمد، او راست :

هرگز طبیب فکر من مبتلا نداشت
گویا برای درد دل من دوا نداشت
محکم نگشت با تو اساس محبتم
از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت
هر بی وجود چهره بمن کشته همچو عکس
بر روی من کراکه جفای تو وا نداشت
خاموشیم نبود ز آسودگی رضا
از بسکه تنگ بود دلم ناله جا نداشت

رضا، شیخ محمد:

اصلش از تهته ست که شهر حاکم نشین سندست و در بهکر متوطن بود عزیز طالب علم مستعد و در کتب عربی و فارسی دستی داشت از عهد عالمگیر بادشاه تا زمان سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه اکثر خدمات بهکر چون فوجداری وغیره اصالتًا و نیابتًا باو مرجوع بوده در سنه هزار و یکصد و چهل (۱۱۴۰ھ) فوت کرد، از اوست:

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد — مشت خاک با غبار کوچهٔ یاری نشد
سالها خون جگر در ناف آهو شد گره — مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

رضا، محمد کشمیری:

هم ازان عصر الست:

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد — که بار نخل پیوندی به از اول ثمر گردد

راضی، فصاحت خان کشمیری:

از قاضی زادگان آن مکان است و در بند تلاش الفاظ بود، روش گفتگو بر طرز استاد خود مرزا عبد الغنی بیگ قبول دارد، قبل از آمدن نادر شاه در دهلی بجنیدی فوت شد از اوست:

بسان چشم که گریه زدرد هر عضوی — غمی بهر که رسد میکند ملول مرا
اگر بماتم یاران رفته نیست چرا — زجادهاست الف سینهٔ بیابان را
با عندلیب صلح کنم یا بباغبان — ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
محتاج سرمه نبود مژگان حرف سازش — دارد مداد با خود چون خامهٔ فرنگی

رسائی، زین الدین:

ولد کهتر قدوة الواصلین شرف الدین علی عارف تخلص قدس سرهٔ عم مولف این اوراق بلطایف طبع و حدت شعور و جودت فهم موصوف و بادراک درست و دقت خیال و ذهن رسا

معروف، بوجاهت صورت و لطافت و حسن بیان بی نظیر بخوش اختلاطی و شگفته طبعی مسلم برنا و پیر در صغر سن حفظ کلام الهی نموده در عمر هفده سالگی فراغت از تحصیل علوم متداوله کرده حاوی فضایل فروع و اصول و جامع کمالات منقول و معقول گشت. لیکن در اندک مدت بعد فوت والد بزرگوار خود بسبب نشاء عنفوان جوانی تکرار علم پرداخته مشغول امور دنیوی و سپاهگری و فن شعر شدند در صنایع بدایع و عروض و معنی کمال مهارت دارند و اوایل تا حیات والد بزرگوار کامل تخلص می نمود. حالا رسایی مقرر فرمود درین سال که داخل شهور هزار و یکصد و هفتاد و چهار ۱۱۷۴ھ است سن شریفش قریب بچهل و شش رسیده اشعارش از هر نوع دو هزار است. مدتها در شاهجهان آباد بخوبی بسر کرده بسمت صوبه اوده آمد چندگاه دران ملک استقامت کرده هفت سال شد که بجانب بنگاله تشریف برده در مرشدآباد در کمال فراغت و جمعیت بسر می برند و اکثر حکومت پرگنات و اطراف آنجا بایشان مرجوع و منسوب درین اوقات ..[1] بندهٔ مولف او اخر از شاه جهان آباد همراه ایشان بصوب ..[2] من نتایج افکاره:

زنهار وا مکن سر زلف سیاه را	تا کی دگر بلند کنی دود آه را
دست بر سر میزنم در هجر یار خویشتن	میکنم آخر بدست خویش کار خویشتن

من رباعیاته:

دل در طلبش بهر طرف میگردد	از بهر نثار جان بکف میگردد
چشمی که بیاد مرتضی میگرید	هر قطرهٔ او در نجف میگردد

رفیق، ملا حسین سبزی فروش اصفهانی:

از خوش طبعان آنمکان و سخنوران این زمانست در طبعش خیلی وقت و فهمش در کمال ذکاوت است فکرش متین و اشعارش رنگین ست درین سنوات که هزار و یکصد و هشتاد و هشت ۱۱۸۸ھ است بشعر خود هنگامه شاعری برپا دارد، و در غزل طرح از شعرای عصر اشعار آبدار بر لوح بیان می نگارد، مرزا ابوالمعانی عالی تخلص که از اصفهان تازه وارد گشته مسموع شده که ملا حسین رفیق اوقات

---

۱ و ۲- در تجلید ضایع شده بقدر یک دو لفظ-

روزانهٔ خود را به ۳ قسم منقسم ساخته یکپاس باختلاط صاحب طبعان و سخنوران می گذارند و یکپاس بخدمت افاضل حاضر میماند و دو پاس یکشب سبزی فروشی بدوکان خود اشتغال می نماید از اشعار اوست :

گر صورتت ای نازنین بینند نقاشان چین
در چین کند کی بعد ازین صورتگری صورتگری

دل از رفیق ای دلربا بردی و رفتی از جفا
آن نیست آیین وفا این نیست رسم دلبری

تا ماه رسید آهم امشب
آه از نرسد باهم امشب

بی ماه رخت نخفت چشم
ای ماه تو بی گواهم امشب

دیشب ز تو دیده ام نگاهی
در حسرت آن نگاهم امشب

در بزم تو بود هر شبم جا
آنجا ز چه نیست راهم امشب

مرغ سحری رفیق نالید
از نالهٔ صبحگاهم امشب

تا کلک قضا رقم کشیده
نقشی چو رخ تو کم کشیده

صورت گری چین ز نقش تر دست
بر صورت چین قلم کشیده

تو آن صنمی که هر کجایی
از دست تو ای صنم کشیده

ز یاد ز لال خضر کرده
ز حسرت جام جم کشیده

بود عجب از خمیده قدم
عمریست که بار غم کشیده

ای پا بر هی جفا نهاده
از راه وفا قدم کشیده

اکنون ز رفیق جام جورت
پی در پی و دمبدم کشیده

نادیده و ناشنیده از تو
محنت دیده ستم کشیده

رافع، کشمیری :

شاگرد ملاّ ساطع کشمیری است، در ملازمت عالیجاه صمصام الدوله بهادر خاندوران مغفور می بود، برین بیت نواب موصوف اورا هزار روپیه انعام فرمود :

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالیست
بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

راغب، محمد جعفر خان:

ولد ہدایت اللہ خان، ابن شمس الدولہ لطف اللہ خان صادق خانسامان فردوس آرامگاه محمد شاه جامیست بقابلیت و اہلیت موصوف تافن، شعراز اہل سخن مشغوف، اشعار بسیار گفت، دیوانی ترتیب داده - بعد خرابی دہلی از فطرات احمد شاه ابدالی افغان شہر بلکھنو آمده، و اصلاح شعرانه میرزا محمد فاخر مکین سلمہ اللہ گرفتہ - چندگاه بسر برده بعظیم آباد پتنه رفت درین اوقات که سنہ ہجری ہزار و یکصد و نود و شش است ہمانجاست، اوراست:

صبر کجا شکیب کو عاشق مبتلای را ——— تانکند بہر او گریۂ ہای ہای را

گوش نما و یاد گیر بہر خدای پند ما ——— باده بہر کسی منوش ای بت خود پسند ما

مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد ——— که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر درمیان دارد

خنده بر گریۂ با آن گل رعنا میکرد ——— خون نارنجه از نار تماشا میکرد

ز سوز عشق او از بس فتاد آتش بجان من ——— برنگ شمع ہر شب سوخت مغز استخوان من

ای دل طپیدن تا کجا ای دیده زاری تا بکی ——— این بیقراری تا بچند این اشکباری تا بکی

در مصرع اوّل این بیت لفظ گوش نما عبارت طرفه ایست که بجای گوش کُن آورد و انیس که یکی از شاگردان میرزا فاخر مکین سلمہ اللہ ست و تذکرہا در ذکر شعرای تلامیذ ایشان نوشته و از نظر آن یگانۂ عہد گزرانیده در آن مندرج ست و شعر اصلاحی آن نگار یافت -

رہین، محمد برہان علی خان:

خلف الصدق شیخ معز الدین خان و الدش از اعاظم زمان و در سپاہگری منتہای آوان او مرتبۂ امارت بہره مند و بعلو دودمان ارجمند خودش نیز با وصاف ستوده و اخلاق پسندیده موصوف و بافن شعر مشغوف با وجود نوجوانی بسیار اطوار سنجیده دارند از علوم رسمی نیز مستفید ست اشعار بسیار گفته بود - خیلی خوش سخن و متین گو ست اوایل عشق تخلص می نمود، چون درین فن شاگرد میرزا فاخر مکین سلمہ اللہ ست و بمناسبت آن رہین تخلص اختیار نموده، بافقیر مولف از مدتہا آشنا ست این چند شعر از واردات فکر آن سلاله خاندان عز و علاست:

صد قیامت بیکی جلوهٔ قامت کردی　　چه قیامت که نکردی چه قیامت کردی

آه ای دل درد آشنا آخر به بند کیستی　　ای لبستهٔ دام بلا سر در کمند کیستی

دل پر درد بسی می سوزد　　از غم و درد کسی می سوزد

این غم کیست که شد شعله فروز　　سینه امروز بسی می سوزد

(ز)

زایر، شوستری:

از خوزستان عازم عراق گشته باصفهان آمده - در منزل افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین مانده باز بوطن مالوف خود رفته رحلت کرد، جناب شیخ نوشته که او بسیار آرمیده و شگفته سبک روح بود، بسخن آشنای داشت و اشعارش یکدست هموارست، اوراست:

نیست عیب هیچ معشوقی بعاشق آشکار　　زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

زرکوب، جعفر:

از غلام زادگان سلاطین عالیشان صفویه و هزال مضحک کسی بود اشعار قدما و جد وار تضمین های رکیک و مضحک کرده چون باین طرز سلیقه بسیاری از نوع بشر خصوصاً ارزال دلوانید مالوف ست - اشعارش شهرت بسیار یافت در سنه هزار و یکصد و سی و سه ۱۱۳۳ھ فوت کرد - بنابر کسب زرکوبی آن تخلص اختیار کرده دیوانش قریب هفت هزار بیت ست، اوراست:

صاحب دل از کج حسابان با مکرر میخورد　　آب در دریا لگدها از شناور میخورد

(س)

سیّد، میر سیّد علی سبزواری:

و خلف الصدق میر رضی است بخدمت بیوتات کشمیر معزز بود - خودش بهند نیامده در ولایت ایران با میر معز فطرت موسوی خان همطرح بود، صاحب کلمات الشعرا نوشته که مشق او کم از مشق میر نیست خط هم بطرز ولایت خوب و بسیار شیرین می نویسد - اشعارش میرزا معز بهند آورده، مدتی در اصفهان

آقامت داشت باقامت بعزم سفر عصا برافراست، اوراست:

نمودمی شفق چهرهٔ فرنگ ترا — نیاز بالش گل تکیه داد رنگ ترا
ز باده برفروخته حسن فرنگ را — خطش بشیشه کرد پریزاد رنگ را

خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جا لیش را — چو گل واکرده باشم غنچهٔ بند قبالیش را
نسیم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن — جواب از دل طپیدن میدهم آواز پایش را

فتد گر جانب صحرا گذار آن شوخ سرکش را — کند گلگون بریدنهای رنگ لاله ابرش را
بقدر خویش در هر نشه هر کس عالمی دارد — سپهری چون حباب می بناشد رندمیکش را

بچشم هر پری تیری بود بال پریزادی — خدنگ او گلستان ارم کرد دست ترکش را

از بحر وجودش دو جهان نقش بر آبست — باهستی او هستی ما موج سرابیست
معماری اقلیم دل ما نتوان کرد — صد ..!.. در دیده کند کار خرابیست

چنانم دیده لبریز از خیال آن بدل باشد — که هر مو بر تن سیمین او مژگان من باشد
نگارین کی شود سیدکعت دریادلان هرگز — حنایی پنجهٔ مرجان زخون خویشتن باشد

بصحرای که ناز از جلوه گرداند عنانش را — جواهر سرمه سازند آهوان رنگ روانش را
مرا افگنده وحشتهای عشق او بصحرای — که از مژگان شیران سبزه باشد بوستانش را

چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را — که تواند بخود همخوابه دید از تار مخمل را

حسن را فتراک گیر این بدست انداز اوست — شوخ چشما نرا رگ گردن کمند ناز اوست
هر کجا گردد شکار افگن قیامت می شود — شور محشر گوش بر آواز طبل باز اوست

این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت — جوهر آیینه ابر شفق آلود شود

نمی گردد نصیبم زخم او از سوزت جانی ها — دم تیغش ز من چون نالهٔ کهسار بر گردد

سیه چشمی که از استغنا دلم گردیده بیتابش — بسنگ سرمه پهلو می زند سنگینی خوابش

پرستی که سرگردان مرا همچون فلک دارد — کباب دل ز شکر خندهای او نمک دارد

سخن در نارسایی های بر دست از قدش در — کسی در بهتر از گل بودن رویش چه شک دارد
اگر از آتش غم کیمیای گشت خاکم را — طلای رنگم از بخت سیه رنگ محک دارد

۱- بقدر یک لفظ پاک شده

سیّد علیخان جواہر رقم تبریزی:

ولد میرزا مقیم تبریزی ابن میرشاہ از سادات عالی درجات ایران و نجبای آن ممالک بہشت نشان است۔ نام اصلی خودش میر سیّد علیست بحلیہ صلاح ظاہر و باطن آراستہ بود در خوشنویسی شہرہ زمان و یگانہ آوان ست در عہد عالمگیر بادشاہ از آذربایجان بہندوستان آمدہ بخطاب جواہر رقم خان ممتاز و بخدمت داروغگی کتابخانۂ بادشاہی سرفراز گشت والدش نیز از خوشنویسان بود، اُو راست:

زبانی غیر خاموشی ندارم — بخاطر جز فراموشی ندارم

نفسم سوختہ فریاد خموشی دارم — نالہ در گرد سرمہ فروشی دارم

بیا بلبل بآہنگی کہ میدانی بکش ہوی — کہ از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کوی

چہ جلوہ بود کہ در صحن باغ پیدا شد — کہ شاخ گل قفس بلبلان شیدا شد

سیّد رضا میرزا اصفہانی:

خلف الصدق میرزا شاہ تقی از سادات حسینیہ اصفہان کہ آن سلسلۂ رفیعہ بعزّت و جلالت شان معروف و بتقدم دودمان موصوف خودش خیلی تقوی شعار، پرہیزگار و در حسن سلیقہ و سخن فہمی صغار و کبار در خوش اختلاطی و سخن سنجی بے نظیر بود چنانچہ یاران او را نمک خوان اصفہانی میگفتند گاہی با نشاد شعر التفات می نمودہ و اشعار بلند از طبع مستقیمش سر برمی زد، در سال ہزار و یکصد و سی و سہ ۱۱۳۳ در صفاہان ودیعت حیات بقاضی اجل سپرد، اُو راست:

دگر چون شمع اشک آلودہ دیدۂ نمناک میریزم — بدامان و گریبان باز رنگ خاک میریزم

اشکم ببین ز دیدہ چہ بیتاب میرود — تا چشم کار میکند این آب میرود

ہر کس کہ چشم مست ترا یاد می کند — خاموش می نشیند و فریاد می کند

داغ عشق تو فراموش نخواہد گردید — این چراغیست کہ خاموش نخواہد گردید

در دل ز غم عشق تو خاری دارم — از داغ بسینہ لالہ زاری دارم

افسردہ شدہ ست بیتوام باغ نظر — ای گریہ بیا کہ باتو کاری دارم

سیادت، میر جلال الدین :

از سادات صحیح النسب عالی حسب لاهورست، نسبش بجد بمیر جمال الدین محدث هروی علیه الرحمة که مولف روضة الاحباب ست میرسد یکی از اجدادش بهندوستان آمده در لاهور سکنه اختیار نموده سلاطین عالیشان تیموریه بکمال احترام دودمان ایشان مرعی داشته اند خودش شاعر خوش فکر، عالی فطرت، صاحب کمال، معانی یاب بود در اخذ مضامین تازه و ایجاد معانی غریب ید طولیٰ داشت بسیار بدقت و متانت حرف میزد سخنش بایران رسیده میرزا طاهر نصرآبادی داخل تذکره خود گردانیده اواخر عهد عالمگیر بادشاه در لاهور ازین سرای پرغرور بدارالسرور رحلت کرد، دیوانش بسیار رنگین ست انتخاب آن نوشته می شود، من قصیدة :

همت نکشد منت دینار و درم را　　زانگونه که حاجت به نقط نیست کرم را

گر تشنه لبی آینه ام را بگدازد　　چون عکس ز دریا نکشم منت یم را

از بس علما رشوه کش بادستانند　　از کیف خدای نبود بحث کم را

از محکمه شرع ز بس ظلم تراود　　تشخیص ز مردان نتوان کرد حکم را

از بسکه زمین چرخ زند در ته پایش　　شکل خط پرکار بود نقش قدم را

از ساقی نامه اوست :

چو گل چهرهٔ میکشان تازه کرد　　که می مرهم زخم خمیازه کرد

در مذمت :

ملامش بود در حق اهل راز　　زبان در قفا همچو شمله دراز

نداند کزین جرم روز جزا　　زبانش چو شمله کشند از قفا

چه سود از ردای که بر دوش اوست　　که از کجروی پردهٔ گوش اوست

ردا راستی تا ندارد بدست　　الف در ردا تا نباشد ردست

چو خالت کسی دند کم دیده است　　که از چشمها سرمه دزدیده است

من غزلیاته :

ز زهد خشک گذشتن نه کار آسانست　　بسان اره بصد پا بریدم این ره را

پیش می سوزد نقاب او دل دیوانه را — میزند فانوس دامان آتش پروانه را

چون زند موج محبت دل غم پیشه ما — پنبه مانند کف افتد ز لب شیشه ما

دشمن کباب شد ز دل دردمند ما — بجز نیست چشم زخم بحال سپند ما

چه توقع ز نگاه تو سیادت دارد — که بهم جنگ بود لشکر مژگان ترا

شد درد ز دل سیاه چو بگشت داغ ما — ماتم گرفت خانه بمرگ چراغ ما

حسن عکسیست ز آیینه حیرانی ما — زلف سطریست ز طومار پریشانی ما

چو آفتاب لب بام آخر عمر است — رسیده بر سر ناخن حنای عشرت ما

مردیم و دل هنوز در انداز وصل تست — در زیر خاک چشم بصید است دام را

یکباره از میان دو عالم بر آمدم — آخر چو تیغ تیز بریدم نیام را

از خم نیامد است بساغر شراب ما — باشد هنوز زیر زمین آفتاب ما

مارا جلائی از تو پس از مرگ هم بلاست — گریان رود چو ابر ز کویت غبار ما

گردبادی که ز صحرای جنون برخیزد — می برد در قدم خویش بیابانی را

می نهم بر سینهٔ بیداد داغ خویش را — میکنم وقف مزار دل چراغ خویش را

بعد مردن ز تو انگشت گزیدن باقیست — همچو آن طفل که در خواب مکد پستان را

همچو آن تاری که پیدا بود ز تسبیح بلور — می توان دید از دل روشن ضمیران آه را

چو خود بینی نمی باشد دگر عیب نمایانی — خدا پوشیده دارد زیر زنگ آیینه ما را

مرو بسیب ذقنها ز ره که حاصل نیست — بجز صلای سمرقند از زنخدان ها

بعد از وفات هم نشود کم جنون ما — چون خم بزیر خاک نه بد جوش خوان ما

مجو رفعت اگر چون مور میخواهی سر خود را — مکن معراض عمر خویشتن بال دیر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد — توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را

از بسکه مغز ان محو تمکین در استیلای عشق — بر سر رقص آورد خاشاک را طوفان آب

بی لخ یوسف زنش ناخوش زردی عالمست — داغ چشم پیر کنعان را سپیدی مرهم ست

درین صحرا سر خاری نه بینی — که چون مژگان او زیر قفا نیست

دل پاره پاره گشت و نشد جوشش عشق کم ‌‌ — ‌‌ کشتی شکست و بحر همان در تلاطم است

مستان دم را بهر دوری خرابی بیشتر ‌‌ — ‌‌ گردش افلاک گویی گردش پیمانه ست

بی گل ساغر و ماغ باده نوشان تازه نیست ‌‌ — ‌‌ مرهمی چون می برای زخمی خمیازه نیست

سر بر زمین چو آبلهٔ پا نهاده ایم ‌‌ — ‌‌ محراب خاکساری ما نقش پا بس است

مانند غرقه دست بخاشاک می زند ‌‌ — ‌‌ بیحاصلی که دامن دنیا گرفته است

هر کجا باد بود شمع شود روز آخر ‌‌ — ‌‌ سبب کوتهی عمر هوا و هوس است

پیش نزدیکان بود مردن وصال ‌‌ — ‌‌ زندگانی انتظاری بیش نیست

خاک دان دهر جای عبرتست ‌‌ — ‌‌ گنبد گردون مزاری بیش نیست

بسکه شرمندگی از کاشتهٔ خود داریم ‌‌ — ‌‌ تخم افشانی ما جز عرق افشانی نیست

در گلشنی که غنچه را امید گل کند ‌‌ — ‌‌ غیر از شکسته بالی ما عندلیب نیست

نامهٔ ما چو کشادند بدیوان عمل ‌‌ — ‌‌ از خجالت تقفا چون سر طومار گریخت

دو گامی هم رفاقت با عزیزان مغتنم باشد ‌‌ — ‌‌ دلم از سینه می آید برون همراه بیگانیست

حرفی بود که از سفر آید علاج عشق ‌‌ — ‌‌ رفتیم از جهان و غم ما چنانکه هست

هر مشت خاک طرح جبینی براه اوست ‌‌ — ‌‌ هر ذره چشم خاک نشینی براه اوست

گریه سرشاری طوفان نوح مرد است ‌‌ — ‌‌ کشور چشمم بزیر آب چون یونان بست

تو جلوه نمی نمایی و ما محو می شویم ‌‌ — ‌‌ از حسرت جمال تو چون ماهتاب صبح

ناخدا بنشین که حق بر مرکز خود جا گرفت ‌‌ — ‌‌ کشتی سرگشتگان[1] در گرداب ماند

توجه کن بحق گر ترک دنیایت هوس باشد ‌‌ — ‌‌ که چون خورشید باشد پیش رویت سایه کس باشد

ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم ‌‌ — ‌‌ چون نشهٔ شراب که در خواب بگذرد

با ما که دل شکستگی آیین ما بود ‌‌ — ‌‌ آیینه شکسته درست آشنا بود

با تشنگی خوشست مرا ورنه در رهش ‌‌ — ‌‌ صد چشمه ام چو آبله در زیر پا بود

بر بحر حادثه یاران چو موج (؟) ما نشد ‌‌ — ‌‌ که در میان ذات افگنده خود کناره کنند

چو بیدلان بی وصل تو فکر چاره کنند ‌‌ — ‌‌ بر نسخهٔ دل صد پاره استخاره کنند

---

۱ — بقدر یک لفظ بیاض

پیکرم از پهلوی غم بسکه لاغر می شود — استخوان از پوست بیرون هم چو مسطر می شود
گل از خجلت برون رفت از چمن تا او بباغ آمد — نهان شد در پس دیوار سایه چون چراغ آمد
فرصتی همچون گرفتاری نمی آید بدست — وای بر بلبل که در کنج قفس کاری نکرد
هجوم اهل نظر تنگ کرد چشم ترا — چو آن مریض که بسیار آشنا دارد
میکند هموار آدم را لباس اهل فقر — بخیه های خرقهٔ ما کار سوهان میکند
رفتیم و بکوی تو ز ما اشک نشان ماند — چون شمع کز و آبلهٔ پا بمیان ماند
دل بلبل گرفتار تو باشد — رگ گل نبض بیمار تو باشد
بهار عشق بعمر دو باره میماند — که داغ پیری ما را اگل جوانی کرد

برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد — ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد
ز آب لعل شیرینش کجا رشحی بجام افتد — زبان کوهکن چون تیشه گر بیرون ز کام افتد
فانوس شمع را ز سفر سد راه نیست — زندان چرخ گرم روان را چه میکند
هیچ عضوی بی اذیت نیست این خارا بستان نماند — چشم داغم چون پر طاوس بی مژگان نماند
ز تنگی خنده بر دور لبش ناکام میگردد — سخن گرد دهانش همچو خط جام میگردد
دمید برگ ده نهال طرب بهار آمد — بنو عروس چمن زلف بهار آمد
بیخواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد — که چون طاوس از زینت گره بر بال می افتد
مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود — که تا نسوختم از سرم نکرد گذر
براه شوق تو ای سرو آتشین رخسار — برهنه پای تو از شعله میدوم بر خار
کرد چشم پیر کنعان خانهٔ خود را سفید — بوی پیراهن سوی کنعان نمی آید هنوز
هست چون آیینه روشن رویش — مدام آیینه بود ابرویش
باز شد چشم دلم از پستی مقدار خویش — عالمی را دیدم از افتادن دیوار خویش
چو مردادیدمی لرزیم بر صبح بنا گوشش — که شام خط مبادا ناگهان گیرد در آغوشش
کنم مشایعت قاصدش من بیدل — چو موجهٔ که رود با نسیم تا ساحل

براه عشق یکی کرده ام دو منزل را جوان نگشته ز درد فراق او پیرم

عیادت از گله خاموشیم نه امروز است زبان شکوه بریدست دایه با شیرم

مست ساغر بکف انجمن تصویرم که ز خود بیشتر از باده کشیدن رفتم

گر زاهد است از خبر عید فطر شاد من هم خوشم ز مژده عید غدیر خم

ز دست کشمکش دلبران فغان دارم همیشه زلزله چون خانه کمان دارم

سرخ رو گشتم از پشیمانی پشت دست گزیده را مانم

میکند پیدا ز تنگی وسعتی کاشانه ام هست چون آیینه از دیوار صحن خانه ام

سنگ در بازار نرخ لعل پیدا میکند بسکه می افتد طفلان در پی دیوانه ام

از تاک رسیدست بما نشه فیضی ما دست ارادت بهمین سلسله داریم

تنها ره فنا رهنمای خویشتنم بسان شمع درین ره عصای خویشتنم

خواهم بسی ز شوق و تمنا گریستن چون چشم پل براه تو دریا گریستن

مصرع برجسته خواهم کز امداد او دل بوجد آید چو سیبی بر سر فواره

مهتاب گرفتست در و بام جهان را در خانه آیینه تو عریان شده باشی

کوه تمکین ترا سیل حوادث چه کند کشتی نیست تحمل که شوم دریای

برنگ پسته آخر لب کشودن ساختت بیمغزم ربود از من سخن چیزی که پیدا کرد خاموشی

نباشد پی رقیبی عاشق آزاری پریروی سگی افتاده می بینم بدنبال بر آهوی

چه دولتست که گردد میسر آرامی بگوشه قفسی یا بحلقه دامی

رسیدی از من و من هم ز خویشتن رفتم چو آن چراغ که میرد باد دامانی

پریروی بکف دارد رگ آرام جانها را نمی آید بچشم عاشقان خوابست بیداری

گرچه ترکان نیستند این تنگ چشمان سخن جلد دیوان را ادیم خوان یغما میکنند

همچو آن جمعی که میخوانند شعر دیگران آفرین بر معنی مردم تمنا میکنند

احسان تو گر روزی مسکین گردد در قحط عمل ذخیره دین گردد

یعنی که ز راه خلق سنگی بردار تا پله اعمال تو سنگین گردد

این هستی نیک و بد بهشت دگر است — کار همه از کشاد و بست دگر است
سرگشتگی ستارهٔ طالع ما — چون شعله جوّاله بدست دگر است

آنانکه ز طرف خویش افزون آیند — کی روز دو دل ز جسم محزون آیند
چون پسته بجاهی که مغز ند همه — خندان خندان ز پوست بیرون آیند

عشق تو که دیوانه بر آورد مرا — از خویش چو بیگانه بر آورد مرا
آشفته ز صد ذره چو دود مجمر — سودای تو از خانه بر آورد مرا

آنراکه بسر ز عشق او باشد شور — در زیر زمین بود سلیمان چون مور

غافل ز خدا بخانهٔ گور رود — چون پای بخواب رفته در کفش بزور

دایم پی رزق از تن ما تاب رود — پیوسته ز دل صبر و ز رو آب رود
ما بی خبران بفکر خوردن مردیم — چون طفل که نان بدست در خواب رود

خوشحال نشد خاطر غمناک مرا — درمان نپذیرفت دل خاک مرا
جز غنچهٔ این گل که بر آید ز گلم — کس مشت گلی نریخت بر خاک مرا

سالم، حاجی محمد اسلم کشمیری:

شاگرد و پسر خوانده و تربیت کردهٔ ملا محسن فانیست اصلش از براهمهٔ آن بلدهٔ جنت نظیر است، هدایت ازلی راهنمونش گشته بشرف اسلام رهنماید کسب فضایل صوری و معنوی کرده بمدارج اعلیٰ کمال مرتقی گردید و چندی در گجرات وارد شد بعزم زیارت بیت الله الحرام در بحر عمان بکشتی نشسته بدیار عرب رفته بحصول این سعادت عظمیٰ خانه دین خود آباد کرد. اتفاقاً پیش از ایام طواف و مناسک حج بمدینه منوره علیٰ صاحبها علیه الصلوٰة والسلام رفته دران آوان ایام حج منقضی شد دران باب گفته:

عید فطر ست بر در پیغمبر — شیاً لله گفتنم لب بادر
این عید و مدینه بخت من طالع من — انشاءالله مکه و عید دگر

حاجی مذکور ملازم شاهزاده اعظم شاه بود، بعد کشته شدن آن عالیجاه در عهد سلطنت شاه عالم بهادر شاه مغفور نیز بعزت بسر میکرد. در زمان سلطنت محمد فرخ سیر بوطن خود رفته می بود تا بموطن اصلی انتقال

نمود صاحب کلمات الشعرا نوشته که روزی شاهزاده مسطور این مصرع مهمل پیش او خواند :

این راز سر بمهر بمهتاب گفتن است

او بدیهه گفت :   از آفتاب قلقل مینا نهفتن است

آن مرحوم بسیار خوش محاوره و خوش صحبت، تازه رو، شگفته طبع، رنگین خیال بود، در مضمون یابی و معانی بندی و نازکی خیال و لطف مقال مستثنیٰ است، بعد بلاغتی مثل اوی از کشمیر برنخاسته از انتخاب دیوان او است :

غباری خاست از صحرای وحدت شد جهان پیدا   پری افشاند طاؤس قدم گشت آسمان پیدا

غافلی از شوخی شمشیر جوهر دار ما   رنگها در پرده دارد سادهٔ پرکار ما

یک بیابان بیکسی دارم چو آواز جرس   هر طرف از کاروان افتاده ام تنها جدا

سیل دردم هر طرف شوری دگر افگنده است   از فغانم کوه می نالد جدا، صحرا جدا

ای بقربانت اردم طفلی نمیدانی هنوز   ناز را با ما جدا بفروش و استغنا جدا

دل پیران ز بیم تندباد هستی لرزد   چراغ زیر دامانست هستی قامت خم را

غبار شرق و مغرب بمژگان چون شفق رفتم   دل گم گشته جویم آه چندا اینجا و چند آنجا

چه نسبت با قیامت جلوهٔ آن سرو قامت را   بود صبح قیامت صبح اول این قیامت را

بسکه دل را غوطه دادم در خم بیرنگها   هر خیالم چون نگاه مست دارد رنگها

همان در خون طپیدن بسملت از ننگ میدانی   اگر ایجاد میگردید صد دنیای دیگر را

کفن شد پرنیان برق دیدارش زهی طالع   خدا رحمت کند پروانهٔ فرخنده اختر را

سایهٔ این نام در ته شیشهٔ آرام کیست   سیر دارد بزم برهم خوردهٔ دیوانه ها

در لحد هم دردمندان از طلب فارغ نیند   سر برون آرند از چاک دل خود دانه ها

جوش عشرت می زند بی اعتباری های ما   خویش را کم میکنم گر نیست خالی جای ما

حق و باطل میکشم سالم بیک میزان عدل   دیدهٔ احول بود آیینهٔ احوال ما

یکروز گر بباغ کنی جلوه در بهار   حیرت کند مرقع تصویر سال را

خدا را اینهمه ای محتسب خمهای می مشکن   دو خراب ار بهم آری همین یک خم شود پیدا

یارب اثری در نفس بی اثر ما — شامست چو نظارهٔ غافل سحر ما

سالم چو فتد قطره بدریا نتوان یافت — ما بحر اینم که یابد خبر ما

چو ریگ شیشهٔ ساعت قدم بردار و واصل شو — براه خاکساری سر بهم آواره منزلها

بنور ماه نو جرم قمر را می توان دیدن — کمال شخص از آیینهٔ نقصان شود پیدا

جلوهٔ او دستهٔ گل سازد ایام مرا — وادی ایمن کند نور شفق شام مرا

بسکه چون مجمر زده در حسرتم پر رخنه شد — جلوهٔ طاؤس باشد سایهٔ بام مرا

بحشر رفتم و زخم تغافل بستم — همان کاری که با قاتل فتاد اینجا فتاد آنجا

خدا همراه از میخانه سالم تا حرم رفتی — حرامت لطف ساقی گر نخواهی گرد باد آنجا

بقدر ضبط نگاه غلط انداز کنی — دانم از قتل رقیب است چه مطلوب ترا

هردو عالم را دعا ما از شراب از ما شراب — میکشان را نشهٔ عقبی باشد و دنیا شراب

حواسی بیخودی جمعیت مدهوشی سکون دارد — قدح لبریز مطرب مست و ساقی بیحجاب امشب

ساقی امروز کجایی که هجوم باران — میکند شور که بیدرد هوا را دریاب

غرق شد کشتی چو بر گرد سر گرداب گشت — خاطر شوریده طبعان را مدارا دشمنست

خزان طبع مرا سرو دلستانی هست — عصای پیری من عشق نوجوانی هست

سستی طالع احباب هنر محسوس است — داغ کوتاهی پرواز پر طاؤس است

هلاک مشرب پروانه ام که از مستی — بزم عشق نشست آتش و هوا برخاست

سبک نی خاک شهیدان مرو سرت گردم — کدام کشته بدعوای خون بهار خاست

نقش دل کباب که در خون نشسته است — این قرعهٔ فتاده در آتش بنام کیست

اعتمادی نیست بر هستی درین بحر خطر — هر دمی چون موج پنداری همان دم مانده است

سالها ای درد در پهلوی مجنون بوده — یک شبی هم بی تکلّف می توان با ما نشست

در حریم کعبهٔ دل عالم و جاهل یکیست — ره نورد و راهبر را راحت منزل یکیست

شد فضای دل پر از رنگ روان انقلاب — از هجوم رهروان صحرا درین صحرا گم است

شیطان برو به بتکده و سجده کن — در روزگار صورت آدم غنیمت است

بسکه هردم رود از رنگ بی‌رنگی حسنت — عرق شرم تو با خیل پری گلبار ست

عید نوروز خط سبز مبارک باشد — که دگر سال نوی ناز ترا آغاز ست

عشق را همسر و همتا عشق است — با خدا عشق و خدا با عشقست

کیست در خلوت وحدت گفتم — آمد آواز که تنها عشقست

این چه شور است ز دل پرسیدم — گفت خاموش که گویا عشقست

آل پوشی بصفا را عشق است — برگ گل بند قبا را عشق است

می رود مست بمسجد از دیر — سالم بی سر و پا را عشق است

نبض نظارهٔ بسمل ببیند — بدگمان قاتل ما را عشق است

واله ذکر ترا طاقت خاموشی نیست — دل که لبریز تو شد جای فراموشی نیست

از خنک جوشی این بوالهوسانت داغم — گلهٔ این که بما گرم نمی جوشی نیست

از خار ملامت گل وصلم بکنار ست — دست رد اغیار کلید در یار ست

ای نوبهار باغ حنا می شناسمت — داری هزار رنگ قبا می شناسمت

شاید ز حشر وعدهٔ دیدار بگذرد — تو بیوفائی بخدا می شناسمت

حیا پرور نگاهت شوخ و شنگ ست — مسلمان زادهٔ شهر فرنگ است

چون خرابات جای امن کجاست — شهر حاکم نشین ملک خداست

مبادا چشم مستت سرگران از رنج آشوبی — مگر میدارد از بار نگه برگشته مژگانت

گداخت چون شفقم دیده بر سر راهش — نگفت کس که فلان کوچه گلفروشی داشت

مرا بشارت عفو کریم در عرصات — همین بس است که گویی گناهگاری هست

ناز معشوقی نداد فرصت بمیر نیاز — گفت تا فرهاد قربانت شوم گلگون گذشت

دور...![1] ریخت رنگ جلوهٔ ناز و نیاز — عکس در آیینه لیلی آمد و مجنون گذشت

داغ دلم ز حلقه بگوشان آتش ست — مردانه وار مروحه جنبان آتش ست

سالم چو عکس آیینه آمد ببزم وصل — حسن ترا بچشم تو رندانه دید و رفت

از شرم عارضت رخ خورشید طلعتان — پنهان بزیر برقع رنگ شکسته است

۱- بقدر یک لفظ کرم خورده

یکسان برند لذت غم پارهای دل — انصاف در قلمرو دلهای خسته است

گردبادی پی گرد آوری دنیا حیف — آخرانده خسته انداخته می باید رفت

هزار قطره بدریا فتد که دُر نشود — قبول سجدهٔ طاعت بجبهه سائی نیست

در شهر از چراغان شور تجلی افتاد — عشقست شب نشینان پروانه را عود نیست

نه قایلم بتناسخ و لیک میدانم — حیات ثانی آبا وجود فرزندست

کدام چشمه وجوی را ز بیچ راهی نیست — کریم را همه آفاق خویش و پیوندست

توت بالم چو مرغ نیم بسمل رفته بود — اضطراب دل طپیدن دست پروازم گرفت

برنگ نشو و نمای نهال فصل بهار — خرام ناز تو گلدسته بند تمکین است

افتاده ام بپای خم ای محتسب برو — دعوی مکن زمین که د آسمان کیست

زاهد برو بشهر خرابات سیر کن — هر گوشه دین دیگر و دنیای دیگراست

اسیار ابدو دست آخر بیچ — حاصل هر دو جهان در گره است

سالم بردی حادثه در بستنت خطاست — دیوار خانها پی سیلاب داده است

ناصح افاده چیست برو از خدا بترس — باری بگو که اسم خدا الغفور نیست

برگ گلی را ز باغ فرصت پرواز یاد — بلبل پر بسته در پس دیوار هست

باش کردارد دو سر گردش دولاب چرخ — خانه برانداز هم خانه نگهدار هست

خاک مردان پایمال جلوهٔ مستانه ات — ریگ صحرا استخوان سوده دیوانه ات

مرد ز مشهد ما مکز مان سرت گردیم — هنوز گرد نگه های واپسین نشست

ای بیوفا ز دور مزن تیر بر دلم — دوری برای کشتن اهل وفا بست

نظر چو ابر چه پوشیدهٔ تماشا کن — همین که چشم کنی باز عالم دگراست

طلوع صبح دار در رنگ مستی — هوا تصویر چشم نیم باز است

هستی که مرگ خانه خرابش گرفته ست — یونان کهنه الیست که آتش گرفته است

ساقی بحالل تاب بخمور رحم چیست — بگذار باطن می نابش گرفته است

در طلب سوخت برهمن دل بت آب نشد — ایچ کافر نشود که بدونان محتاج

گفتا ز جور آه بکش گفتمش آه هیچ
عاشق گناهگار ولیکن گناه هیچ

کمان بدست حنا بسته تان افتاد
چه آتش است که در خانهٔ کمان افتاد

زلکنت نیست گر لطفت به تمکین آشنا گردد
سخن گرد لبت صد بار گردد تا جدا گردد

دو شباب و شیب چشم دل ز غفلت وا نشد
گردش ایام گویی جنبش گهواره بود

امروز کار من بود عصیان تمام کردم
فردا که کار عفوست آنرا کریم داند

لبش با بوسه نیمی جنگ و نیمی آشتی دارد
بآیینی که طبع دوستان از دوستان رنجد

نگاه گوشهٔ چشمت بطفل تند خو ماند
بصد منت شود راضی بصلح و رایگان گردد

چون سپند از نفسش بوی دل می آید
هر که واسوخته از خلق کناری گیرد

حاصل عمر هیچ گویا بود
برق جاروب خرمن ما بود

آه دگر چه عذر کنی یاد وعده است
تا صبح حشر وعدهٔ فردا تمام شد

دل اول و آخرش گداز است
چون شمع دو بار می گدازد

بگرد مهر تو چون سایه عمرها گشتم
بچشم وصل توام نی دل جدایی بود

در بحر عشق منزل و آرام کس ندید
از ساحل گداخته گرداب می چکد

بروی گل بگلشن میخرامی بیخبر ترسم
که زیر گل مبادا سایهٔ خاری نهان باشد

چه بلای که در انداز قیامت نگهت
خبر گوشهٔ چشم تو بمژگان نرسد

برق آهی که شب هجر فشردم بجگر
آه بر کوه نیفتد به بیابان نرسد

با دختر رز است همه شب مست بخوابد
رندی که چو ساقی پسری داشته باشد

نگاه گوشهٔ چشمت برحمت آشنا اما
بآیینی مسلمانی که در قید فرنگ افتد

اجل دیوانه وضع عمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

دیدم ز بام میکده صد بار کعبه را
دوری حجاب دیدهٔ بینا نمی شود

افسانهٔ دو رنگی دنیا چو روز و شب
عالم تمام میشود اما نمی شود

دامن مشربش از دختر رز پاک تر است
پسر پیر مغان نام خدا پیر شود

قبای هستی موهوم کیمیای بقاست
کدام سایه ز خود رفت و آفتاب نشد

نشان نیافت فلاطون ز حشر روحانی — بخاک نمکده انگور تا شراب نشد

دل رمیده بود در پناه او سالم — متاع گمشده را در ره پاسبان باشد

شور حشری خفته در خاکستر پروانه است — صبح نزدیکست می ترسم شکایت سر شود

بذوق وعده ات عمر ابد نالد بخود ورنه — فلک در دامن شب اینقدر فردا کجا دارد

پاک طبعان چون صدف خورسند گر یکقطره آب — بحر را از پردهٔ ابر بهاری بخشند

دم غنیمت شمر ند اهل سعادت چون صبح — ذوق هستی بمیان دو عدم یافته اند

سالم از شیب مکن شکوه که پیران طریق — گنجها در قدم قامت خم یافته اند

دلی چون خانهٔ زنبور در دم آرزو دارد — که صد ناسور زخم از خار خار شوق او دارد

ز مستیهای شوق سایهٔ پروانه در رشکم — که می آید سبک از دور و با پروانه میسوزد

برهمن گرد آتش خانه چون مستانه میگردد — تماشائیست کو با خانهٔ بیگانه میسوزد

لطفها ما عاصیان عفو الهی میکند — هر چه خواهی کن که آخر هر چه خواهی میکند

چرخ با ابروی مشکینت نسنجد ماه نو — این قدر فرق از سفیدی تا سیاهی میکند

می تواند کرد در دیر مغان جام صبوح — انچه در مسجد دعای صبحگاهی میکند

گر دلت میداشت شوری چون جرس در راه شوق — هر کف خالی که طی میگشت جای ناله بود

زنهار بهر قتل مبندید دیده ام — ترسم بغیر قاتل خویشم گمان رود

شب قدر است کواکب بخدا آمینی — یار مستغنی و من محو دعا تا چه شود

زاهد سر پیرت برد از بزم که اینجا — دستار چو گنجد قدح و شیشه نگنجد

ز قاتل سر نتابم گردم شمشیر بر گردد — از و دل بر نگردد گر همه تقدیر بر گردد

غزال صیدگاه آرزو یک عمر رم دارد — رود هیهات دنبالش جوان و پیر بر گردد

دل وحشی از خلق را غم نباشد — بهشت ست آنجا که آدم نباشد

فریاد ز عرض هنری بی هنری چند — تا چند بهم راز بگویند سری چند

در راه طلب جانه بد و نشان سر آتش — بستند چو دولاب بهم چشم تری چند

هر خار که بینم بره شوق تو پرسم　　از آبله پایان محبت خبری چند
عناصر ند بدنبال چرخ سرگردان　　فتاد از پی این کاروان صدای چند
خدارا اهل کنعان بر در بیت الحزن بوسی　　نسیمی از سفر آید که بوی پیراهن دارد
بهر برگ خزان ای باد یکدم از چمن بیرون　　غریب دشت بر دل تکیه بر خاک چمن دارد
دست غیب سائلی شاید که باشد در کمین　　غرق دریا گشتگان دست کرم بالا کنید
غبار کوی او گردید درد دل شود زایل　　چو خاکستر دلم از شوق آتش زیر پا دارد
شب که طوفان غضب بود قیامت نگهت　　ناز با گردش چشم تو مدارا می کرد
یاد آن لذت دشنام که دانسته دلم　　یک مجال از تو صد رنگ تمنای کرد
مگر رحم آیدش بر حال من روزی بگوییدش　　که خاک افتادها در سایهٔ دیوار می باشد
مپرس از داغهای حسرت برگ خزان سالم　　که پیران را بدنیا آرزو بسیار می باشد
ره برابر از گدا چشم طمع دارد کریم　　پیش آهنگ طلب گر دست سایل شد چه شد
دیگر چه انتظار قیامت کشد کسی　　دور فلک بگردش چشمت تمام شد
چه بیدردانه بر خاکستر پروانه می غلطد　　الهی این نسیم صبح را آتش بجان افتد
سالم فدای دعلهٔ عذر آفرین تو　　داری بهانهٔ ز وفا دلنواز تر
عفو کریم دارد ما عاصیان شماری　　زاهد بیا بمحشر از ما حساب بردار
چون شفق طیبو زدم در دیده دیرها هنوز　　در نظر ای از نظر پنهان تو پیدا هنوز
جان من طفلی چه میدانی کمین گاه کسی　　نگذری از کوچهٔ آیینه هم تنها هنوز
مشکن ای زاهد دل مستان بسنگ اختلاط　　بوی می دارد من بر شیشه بر خارا هنوز
زین قبای شیخ شور مجلس آرایی چرا　　چون صدا پیچیده ماگنبد دستار خویش
در میفروش باغست سر شیشه جان ساقی　　به بهار نشه من بهوای رنگ رنگش
قیامت چون کند تکلیف بیداری شهیدی را　　که در یک پیرهن خوابیده شمشیر تر با خویش
بود محتاج عصای حیرتم در راه شوق　　تکیه کردم چون سپند از ضعف بر فریاد خویش
فرصت مده ز دست که جز فوت وقت تو　　در دهر نیست هیچ فنای فنای محض

هجوم کرد چو پیری ز خط یار چه خط — ز تاب زلف کند دست رعشه دار چه خط

نقش پای طلبم آینه آراست — در ره عشق تو یک قافله منزل دارم

توان ز صورت من معتبر مرا فهمید — چو عکس آینه آیینه دار خویشتنم

خدا جرأت دهد پروانه بیرون فانوسم — بگوشش عرض شوقی هر چه بادا باد میخواهم

از درد نالهٔ چو کشیدم سپند وار — بر بام دل بذوق شنیدن بر آمدم

پستست بسکه پایهٔ گردون چو ماه نو — بر اوج رفعتش بخمیدن بر آمدم

ز خود غایب شود هر گاه در بزم حضور آمد — پر پروانه مکتوبست و پیغام زبانی هم

عیب این آدم نمایان ادلم سالم مپرس — زیر لب صد خنده دارد جوهر آیینه ام

چکند غنچهٔ محجوب با فسون نسیم — گره بند قبایت به نگه وا کردیم

موج پروازم بشوق صیدگاه کیست های — دام میگویم گریبان میدرد بال و پرم

واعظ پیالهٔ می طلبد ای چکی چکی — ساقی ببین لب و دهن بی ادب ببین

درین دو بیت معمّا هزار و یک با مست — چو شور دیر و حرم نشنوی تامل کن

چه آسان صبح محو جلوهٔ خورشید میگردد — ز جانان یک نگاه گرم وا ز ما جان فدا کردن

رشتهٔ سوزن ز سوزن عاقبت یا بد خدا — خود بخود از پای سالک خار می آید برون

مدهوش افتد از تاب آن رو — مشاط یکسو آیینه یک سو

ز هستیم اثری وقت رفتن تو نبود — بعمر رفته مگر زنده ام کنون بیتو

جان بهار حسن چمن آفرین تو — گل میخورد قسم بسر نازنین تو

گفتم که مگو واعظ بگذار سر پیریت — برخیز د برو گم شو آخر چه بلای تو

رشته داری از تعلق تا ز طبع سالکت — میشود پای سلوک خامه را زنجیر مو

واعظ بدیر وعظ مگو این نه مسجد ست — برخیز گم شو ای ز خدا بیخبر برد

هان استخاره ات بحرم ره نمی دهند — زاهد برای دیر مغان استخارهٔ

دانسته از برم بجفا میروی مرو — من میروم ز خود بکجا میروی مرو
رم میکنی ز تاب کمر در خرام ناز — از خویش همچو شعله جدا میروی مرو

مستانه میرسد ز چمن برگ زاده — طرف کلاه ناز بگل تکیه داده
عاشقان را نشئه حیرت دو بالا کرده — از تبسم لعل لب را نیم گویا کرده

کاش در دامن دنیا بزند چنگ کسی — چند با این همه دیوانه کند جنگ کسی
چه بهشتیست که چون هاله بیک جام شراب — صد نگه در شب مهتاب کند رنگ کسی

بتاراج فروغ شمع بیرحمانه می آیی — ببین خاکستر پروانه ای باد سحر رحمی
کودکان چشم براهند ز هر سو سالم — شهر خالیست ز دیوانه بصحرا نروی

چون حباب می زمین و آسمان ماست می — عالم الست اینجا قطرهٔ می دریاست می
زینهار از درگه میخانه مگذر بی سجود — خم اگر زین عالمست از عالم بالاست می

ابر ست و بهار بوستان هی — هوی بکشید میکشان هی
در خمکده می بجوش آمد — خوش باشد پیری جوان هی
با دشمن و دوست باده صافست — زاهد قدحی بامتحان هی

روز محشر که رسی پر گرم ای قاتل من — از تو میرنجم اگر شکوهٔ بیجا نکنی

میگفتی ای وفا که بکار آیمت بسی — کی در کجا بکار که جانا نیامدی

چو سیخ از تشنه کامیها کبابم لیک میترسم — که آتش گر چکاند در گلویم آب میرنجی

غنیمت بوده ست بیتابیهای ناله در گوشش — بدرد من رسیدی گر اثر در ناله کم کردی

به پیشم گر وفای داشتی هایی — نگاهی هم بما گر داشتی هایی
بجای سجده چشمت ناز میکرد — تو گر کافر خدا امید اشتی هایی

چه واقع شد که کم می آیی و بسیار میرنجی — سرت گردم نمی دانستم این مقدار میرنجی

زنم گرداب نفس چشمک از تاب میان تو — که سیلاب نگاه عشقبازان تا کمر داری

از لطف چو کار خلق عالم کردی — در عالم هستیم بکرم کردی
قربان شوم ای کریم احسان ترا — برداشتی از خاکم و آدم کردی

یارب نظری ز لطف جانم تبه است — تاراج کن نور قبولم گنه است
افسوس ز گریهٔ ریایی افسوس — چون اخگر از آن دیده دیدم سیه است

دل ناله کشد صبر بخاموشی کن — غم شور کند بدار سرگوشی کن
در عجز بخاک اگر برابر نشوی — با سایهٔ خود چو مور همدوشی کن

افسوس که کوچه گرد پندار خودیم — در بحر خود غافل و در کار خودیم
خود را نشناختیم هرچند چو موج — همسایه دیوار بدیوار خودیم

غافل ز پی مطلب موهوم محال — گردد بصد اضطراب از حال بحال
چون شعلهٔ جواله حریص دنیا — نبدد به تنور حرص نانی بخیال

این هستی فانی که سراسر هیچ است — امکان بقیاس هیچ اندر هیچ است
غافل چه بخواب رفته در ره سیل — چون سایه بنای منزلت بر هیچ است

ای عقل عتاب با من شیدا چیست — زور تو نمی رسد بما اینها چیست
هشدار که میزند جنون بر دهنت — هیچ من و هیچ تو بر دغوغا چیست

سامی، لطف علی بیگ :

ولد اسمٰعیل بیگ اصلش از طائفه جرک است در سلک غلامان خاصه شاه ایران منسلک در مردمی پسندیده اهل نظر و در تقوی و عبادت چون نور بصر بسیار صاحب کمال، ستوده خصال و باکتساب کمالات صوری ممتاز در سخن سنجی خصوصاً تاریخ گوئی شهرهٔ زمان بود، در ترکی و فارسی اشعار نیک دارد، اوایل بنجیب تخلص میکرد آخر بسبب مشارکت تخلص با نور محمد کاشی ازان تخلص استعفا نموده قطعه مشعر استدعای تخلص بمیرزا طاهر نصیرآبادی نوشته فرستاد که این چند بیت از آنست :

زحضرت تو تمنا و مدعا دارم — بعرض رسانم دگر تو میدانی
اگرچه من چه کسم تا معاصرت باشم — دهید عصر خودم گر معاصر خوانی

بعزم تذکره خواهی ز جمع اهل سخن — قلم بوصف تو کرده معاصران رانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا — بذره پروری از ذره خودم خوانی
دگر یکی آنکه ز اسباب شاعری با من — تخلص بدو آن نیز بردکاشانی
عطا کنی بعوض در خور طبیعت من — تخلصی که شود جود او اول از ثانی
تخاتی که بود بالاتش از دباشد — که بر جهود بود روز شنبه ارزانی
بماد حست ز ممدوح از زمان قدیم — توقع صله اندر خور ثنا خوانی
مرا بجایزه مدحت آنقدر کافیست — که روز چهرهٔ مقصود من نگردانی

جناب افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین در تذکره معاصرین در ذیل احوالش قلمی فرموده که لطف علی بیگ سامی با والد علام این خاکسار با اخلاص آشنا و باین داعی اصدق صدقا، سراپا د فا خاطر معنی ذخایرش درج لآلی شاهوار و خامه حقیقت مآثرش مشاط عرایش افکار است قوت تمام بگفتن تواریخ داشت، تواریخ شایسته بسیار دارد و مجموعه منظوماتش تخمیناً بچهار هزار بیت میرسد۔ در سنه هزار و یکصد و بیست ۱۱۲۰ھ هجری در اصفهان فوت شد، از نتایج طبع اوست:

مردم فریب چشمی ای مردمان خدا را — در عین گوشه گیری از ما گرفت ما را
بسکه با سر و قامت ذوق دو بالاست مرا — دل جدا دیده جدا بر سر سوداست مرا
در ره شوق تو از بسکه قدم فرسودم — جوش بتخاله لب آبلهٔ پاست مرا
سعادت سرمه سان زد در نظر گرد کدورت را — بود از دود مشعل دیده روشن اهل دولت را
رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی — چون تیر که در دند ز ترکش سفری را
بجد دانش خود در زمانه دانستم — که راحت دنیا بقدر نادانیست
این عقده بکام دل ما از هنر افتاد — آخر گهر ما گره رشتهٔ باشد

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا — که عار دارم اگر از کسی خبر گیرم
دل و دین گشت ویران از نگاه خانه پردازش — دو عالم را بهم زد هیچو مژگان چشم غمازش
رخش از نور ایمان آفریدند — خطش از جوهر جان آفریدند
بعالم نام رعنایی علم شد — چو آن سرو خرامان آفریدند
برفتار آورد چون ناز آن سرو خرامان را — ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را

سامی، خواجه عبید الله:

از اقربای ملا وجیه لاهوری الاصل است مدتی در سلک ملازمان محمد اعظم شاه ابن محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه منتظم بود، آخر در لاهور اقامت نمود. بادشاه آفرین لاهوری و میر محمد علی رائج همطرح وهم صحبت، اواسط عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه ازین خرابه پر شر و شور بدار السرور بیت المعمور عدم رحلت نمود، او راست:

دل واشو ز دست تو بی منت کلید — این قفل ابجد است بنام تو بسته اند
شد بهار آخر و کس بنیز ز داغم نگرفت — گل امید مرا حسرت چیدن باقیست
دل پر آبله بر دیم بخاک — بس بود توشه ما دانه تاک
موقوف بیک جلوه مستانه ساقیست — گر توبه ما سد سکندر شده باشد

سخن، میر عبد الصمد:

از سادات صحیح النسب اکبر آباد و خیلی شوخ طبع، شگفته رو، خوش اختلاط، رنگین بیان بود، اوایل خدمت اشرافت گوالیار داشت چندگاه با صدر الله خان پسر حاجی غیاث الله خان و یکچندی همراه میر احمد خان در لاهور بسر کرده آخر حال مدتی در ملازمت نواب مبارز الملک سربلند خان تولی هنگام نظامت آن مغفور بصوبه احمد آباد گجرات بود، در سنه هزار و یکصد و چهل و یک [۱۱۴۱] فوت شد، شاعر هموار گو است او راست:

شد صرف سجده مشت غباری که داشتم — جز خط بندگی نبود سرنوشت ما
بکوه ناله من بصد انداز نقش ست — دگر کسی چه دهد داد بینوایی را

بخون نشست گل از خجلت گریبانم
که زد بدامن من پنجهٔ حنائی را

از که پرسم خبر آهوی رم کردهٔ خویش
کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا

اشک دردی که بعد خون جگری آید
غیر آتش که کند پاک ز رخسار کباب

زبان سبزهٔ نورسته میگوید بگوش گل
که دیدم برگ و بار زندگی آرام در خاکست

راست تا کردم نفس شد قامت از پیری دوتا
فرصت یکدم بلای آسمانی بوده است

فلک خشت خم میخانهٔ کیست
زمین درد تهٔ پیمانهٔ کیست

بسکه در میخانه ذوق می ز هوشم برده است
تا سر خم لغزش پای بدوشم برده است

بعمر خضر نتوان کرد طی راه محبت را
طریق کعبهٔ مقصود فرسنگ دگر دارد

زاهد قسم بجای می ناب میخورد
هرکس بجوی همت خود آب میخورد

جای اشکم پر پروانه ز مژگان ریزد
شمع بزمم اگر آن عربده پرداز شود

هرچند دویدیم بجای نرسیدیم
سدّ ره ما راهروان گرد سفر شد

برق تا بر خود نپیچد کی بخرمن میرسد
چین ابرو جوهر تیغ تغافل میشود

چه بودهٔ تو ندانم نگار آئینه و گل
که هست چشم تماشا شکار آئینه و گل

چو لاله است که بر شاخ سرنگون گل کرد
شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک

ز پیر میکده حرفی بگوش خورد مرا
که هست خط جبینم غبار کوچهٔ تاک

از سرکشی خویش بجای نرسیدیم
تا خاک نگشتیم بپای نرسیدیم

چون دانهٔ تسبیح بامید رسائی
هرچند دویدیم بجای نرسیدیم

مشت خاکم چه آید از دستم
مدد از بوتراب می خواهم

خوشا روزی که بر پای تو سرگرم نیاز افتم
دم برخاستن چندان روم از خود که باز افتم

لب ز اظهار مدعا بستم
حاجت خویش را روا کردم

نیست خامی در مزاج پخته مغزان جنون
ناصحا آخر بقدر هوش خود دیوانه ام

سیر نگارخانهٔ نقش بر آب کن
عمر انقدر درنگ ندارد شتاب کن

زاهد ببزم باده کشانرا اگر رسیست
دل را بآتشی که نداری کباب کن

من از پیمانهٔ می نشئه زاهد توبه میخواهد — بقدر هر کس اینجا ساقی دوران دهد جامی
مرو در خانهٔ آیینه صحرا اگر خواهی شد — گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد
زان می که بوی تندش صد رنگ مستی آرد — کمتر دهید ما را اگر بیشتر نباشد
بنمازی که دیگر هرگز بخود نیابم — ساقی، بگردش چشم ساغر اگر نباشد
دیوانه است یاران در کار خویش هشیار — دارد خبر که هرگز از کس خبر ندارد
دل طپیدن های من زد زخمه بر تار نفس — ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم نداشت
عمریست کز ان دیار دورم چکنم — در حلقه دام چشم مورم چکنم
جانم بلب آمده است از هستی خویش — چون مرغ قفس زنده بگورم چکنم
آنرا که نفس صرف هوا و هوسیست — تا جان بلب آمدست امید بسیست
مردن چه قدر مایهٔ راحت باشد — در عالم ما که بیکسی نیز کسیست
ای صبح تو بر غفلت من خندیدی — یا بر گل و لاله و سمن خندیدی
روشن گردید آخر حال که تو — بر نقش بر آب خویشتن خندیدی
در عالم اعتبار زر می باید — نی عقل نه دانش نه هنر می باید
افسوس که روزگار نا اهلانست — یک آدم و صد طویله خر می باید
یاران تبلاش روزگار آمده ایم — هستیم عزیز لیک خوار آمده ایم
آخر نکنیم از چه رو خاک بسر — مزدوریم و بپای کار آمده ایم

سالک، صالح یار خان بلخی :

در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه از دیار خود بهندوستان آمده، در سلک ملازمان بعض امرای اینجا منتظم گشته بخطاب خانی ممتاز شد، هم در زمان بادشاه مذکور رحلت نمود در فن شعر شاگرد مشرب تاشکندی بود با مولف پسرش ملاقات کرد این اشعار از و مسموعست، از وراست :-

کس جا ندهد در غم جانانه به از من — بر شمع نسوزد دل پروانه به از من
میگفت بمن مردم چشم شب غم کیست — در دیدهٔ گرداب کند خانه به از من

تا تو رفتی از چمن آن آبروی رنگها | میزند پیوسته بر سر گل ز شبنم سنگها
نقش خاتم اهل دنیا را گواه خفت ست | از سیاهی گشته روشن نام این بی ننگها

سحری، عبدالله اکبرآبادی:

مولد و منشاء او اکبرآباد ست، در خوشنویسی خط نستعلیق مشهور شهر خود بود آخر سودای بهم رسانید از قید ننگ و نام برآمده رندانه میزیست تا فوت کرد، طبع موزون داشت و شاگرد پدر خود ست، او راست:

صبا تا خاک کویت بر ندارد | بآب دیده تر کردیم و رفتیم

سامع، محمد حسن خان:

از امرازادهای دهلی و موزونان زمان بادشاه مذکور مغفور محمد شاه است. اوایل عشرت تخلص میکرد۔ آخر سامع مقرر نمود، او راست:

چکنم خاطر صیاد عزیز ست مرا | ورنه از کشمکش دام بتنگ آمده ام
از تماشای نگاهان مست حیا می آیم | تنگ در بر کش ای آیینه تمثال مرا
شیخی که بکفر من کشد اسلامش | جز بتکده نیست کعبه احرامش
تا چند بدست خویش محکم گیرد | این آلت شیخی که عصا شد نامش

سودا، ملا علی اکبر:

مولدش دارالمومنین قم و نشو و نمایش در صفاهان جنت نشان بوده باتفاق علی قلی خان واله از ممالک ایران بهندوستان آمده در زمرهٔ صلوات خوانان انتظام یافت، در علم موسیقی و خوانندگی کمال مهارت داشت در کتاب خوانی دهمجلس و واقعه شهادت سید الشهدا علیه التحیة والثنا و مراثی آن سرور اتقیا نظیر نداشت هنگامیکه او بروضه خوانی آواز می کشید مسیحان افلاک با ساکنان خاک بنوحه و گریه شریک بوده انس و جن بزاری می پرداختند درین امر بلحن داودی اعجاز میکرد و بسیار قبولیت داشت. مولف هم دو سه بار در مجلس تعزیه وارد شده استماع کتاب از و نموده ام. چند سال قبل ازین بسمت بنگاله رفته یک دو سه سال بسر برده

برحمت حق پیوست۔ خدایش بیامرزد حشرش با سید الشہدا کناد کہ عالمی از تاثیر آواز دردناک او سرشک از دیدہ میریختند، آن مرحوم در صفاہان ملہم تخلص میکرد۔ وقتیکہ بہند آمد قزلباش خان امید سودا تخلص یاد بخشید شعر مربوط میگفت، اُوراست :

ما آرزوی بوسۂ بیجا نمی کنیم — ہیچ از دہان یار تمنا نمی کنیم
از چاک دل نظر برخ یار می کنیم — سیر چمن ز رخنۂ دیوار می کنیم
روزم زبسکہ در غم او تار گشتہ است — چون شمع زندگی بہ شب تار می کنیم

ساطع، ملّا :

از مردم کشمیر جنت نظیر و شاعر خوش تقریرست، مشق سخن در خدمت میرزا داراب بیگ جویا کردہ شاعر زبان دان شد با میرزا عبد الغنی بیگ قبول ہمطرح بود، اوایل مدتی برفاقت اسلام خان میر آتش شاہ عالم بہادر شاہ بسر بردہ گلشن نام نسخہ نثری بنامش نوشتہ اواخر بمداحی عالی جاہ بخشی الملک نواب صمصام الدولہ خاندوران پرداختہ بیمن توجہ و التفات نواب بخدمتی از خدمات کشمیر معزز شدہ آنجا رفت چون قدری جاگیر ہم آنجا داشت از فکر معیشت آسودہ خاطر میزیست تا برحمت پیوست، در نظم و نثر تلاش مضامین تازہ دارد خصوصاً در انشا بسیار قدرت داشت و خیلی رنگین می نوشت و طرز خاصی بہم رسانیدہ پای کم از نصیرای ہمدانی وغیرہ ندارد، در علم لغت نیز ماہر بود وجیت ساطع منتخب برہان قاطع در فن لُغت تالیف کردہ دیوان اشعار مختصر دارد، از آنست :

ز اشک حسرت مجنون من نزدیک شد ساطع — کہ تسبیح کف دریا شود ریگ بیابانہا
کف افسوس و اعظ چون توان بریکدگر سودن — بود تا دست زیر سنگ از رطل گران باشد
من بخود چون نامہ می پیچم چو پیسرانی مرا — واشوم در بزم خود ہرگاہ میخوانی مرا
نگاہ عاشقان تاراج گلچینیست باغش را — بریدنہای رنگ افشاندن دامان حراغش را
گویا زخم من آموختہ رہگیرش را — بر سر چشم نشانند بجو مژہ تیرش را
بر سر آن سرو قامت بیش ازین کاکل نبود — دود آہ ماست این کز عالم بالا گزشت
جان شیرین لب او خندہ بہانہ ستاند — طمع بوسہ گدایان چہ زیبا دارد ہست

مرا از شمع شد این نکته روشن
که گرمیهای این مردم زبانیست

آن دهان تنگ جای یک تبسم وار نیست
پسته باد خویش را سنجیده جای خنده است

زاهد امروز شد از توبه پشیمان ساقی
رفت گر خشک ز بزم تو که تر آمده است

بیا ساقی که خون بیگناهان خفته ای قاتل
قیامت میشود این فتنه چون بیدار میگردد

میکند شوخی فزون چندانکه مستور است حسن
پرده بر رخسار آتشناک او دامان شود

نزاع چرخ نخواهی صفا نما بگذار
که با کس آینه بی وجه کی طرف باشد

توی که لعل تو آلایش شراب ندید
چنانکه آب بقا روی آفتاب ندید

در این طرب کده بخت سیه گلیم منست
کسی که دولت بیدار را بخواب ندید

دو عالم پر شکوه کبریای عشق تنگ آمد
جهان دیگر ار باشد توان از خویش بیرون شد

بتن ربطی دل افسرده دارد
کفن از پوست خون مرده دارد

مرا با لخت دل اشک از درون خسته می آید
برون از خانه طفل من بکف گلدسته می آید

سر بالین من در خواب آن بیدار گر آمد
هزار افسوس ما را عمر در غفلت بسر آمد

هست عم نعمتی که خوردن آن
هیچ موقوف اشتها نبود

بموجب فرمایش نواب امیر الامرا غزلی گفته، مصرع اوّل مطلع نواب را در مقطع تضمین بامزه نمود - از انست:

فریبند و صوفی ساقی از روی تو می آید
رود هر کس برون از خویشتن سوی تو می آید

مرا عشق مجازی از حقیقت کی کند غافل
دهان غنچه را بوسم کز و بوی تو می آید

بدرگاهت که آمد ساطع از ذره کمتر را
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید

میکند سنگ فلاخن دست جالینوس را
بیقراریهای نبض خستهٔ عشقت مپرس

دیدیم خال خال گل اعتبار خویش
طاوس وار داغ شدیم از بهار خویش

مانند زخم دوخته بر دفع روزگار
کردیم ضبط گریهٔ بی اختیار خویش را

بیدار گشته است بهر گوشه فتنه
دیدیم برنگ چشم تو لیلی و نهار خویش

چشم بر سرو خرامان تو گل از شبنم
یکی از آبله پا یان تو گل از شبنم

وقت آنست که دندان بجگر افشارد
پیش لعل لب خندان تو گل از شبنم

پیالهٔ ز تو ای غمگسار میخواهم — ز خود کنار و ترا در کنار میخواهم

داد بیهوشی عام از نگهت دست بهم — صلح دارند کنون محتسب و مست بهم

دل باخته عشقم گفتم غم دنیا را — تصدیع مکش مهمان من خانه کجا دارم

شکایت ز جور نگاری ندارم — شدم خاک در دل غباری ندارم

نگردیدهام گر ترا بار خاطر — چرا من به بزم تو باری ندارم

حضور سایل از دریا بیاموز — کف از شرم کرم بر رو گرفتن

نباشد آدمیت نکته گیری — که کار سگ بود آهو گرفتن

در جهان فقر از فیض قناعت میرسد — صاحبیرا می‌توان لاف اسکندر زدن

طبیبا کی رود سوز درون من بدرمانی — تپی در استخوان دارم چو آتش در نیستانی

در جفای من و لطف دگران میکوشی — رخ با غیار نمودی و ز من می پوشی

ساب اسعی: گفتم نه ز جام عشق مستی دادند — کاین نیستیم بقدر هستی دادند

سرمایه هر آنچه بود دادم از دست — ارزان نه متاع تنگدستی دادند

سپاهی، شاه:

درویش دردمند، دلریش و عزیز، خوش اختلاط، پاکیزه کیش است۔ اوایل حال در کمال آسودگی اوقات بسر می برد، دست از امور دنیاداری برداشته ترک دنیا کرده فقر اختیار نمود حالا در الہ آباد در کمال بی تعینی و بی پروایی روزگار میگذراند و بسرمایهٔ توکل مسرور بود۔ روز بشب و شب بروز می آرد، با سخن منظوم بسیار شوق دارد و بخدمت اکثری از نکته سنجان عصر چون افضل المتاخرین شیخ محمد علی حزین و غیره رسیده خود هم اشعار بسیار گفته بادلف این اوراق غایبانه آشنا شده بود بوساطت برادران عزیزا زجان میر محمد سمیع و میر محمد علی سلمها الله تعالی که تعلقه کاری وارد الہ آباد شده بود۔ مکرر مراسلات و اشعار و ابیات خود فرستاده در اکثر مکاتیب مراتب دوستی و بعضی حرفها از حسن ظن خود قلمی نموده، این چند شعر از آنست۔[1]

۱- شعر تحریر نکرده

سودا، میرزا رفیع دهلوی:

اصلش از بخاراست، یکی از اجدادش بهندوستان آمده در شاهجهان آباد دهلی فروکش کرده توطن اختیار نمود۔ تولدش خودش دران شهر اتفاق افتاده بعد رسیدن بسن تمیز بگفتن اشعار ریخته یعنی زبان مختلط فارسی و هندی که محاوره هندوستان را بایست شوق کرده بمرتبه خوب گفت که مافوق آن تصور نتوان کرد از ابتدای شهور دهور که شعر ریخته اختراع یافته تا حین تحریر این سطور بصفائی محاوره و بند و بست الفاظ و نفاست مضامین و سلاست زبان و لطافت بیان شاعری بامداد بروی کار و عرصه اشتهار نیامده درین فن بی نظیر زمان و مشاهیر دوران است خصوصاً در قصاید گویی یکتاست از چند سال بسبب اختلاط عالیجاه غازی الدین خان بهادر عماد الملک بگفتن اشعار فارسی پرداخته چون ذهن رسا دارد۔ بخوبی میگوید قطع نظر از شاعری باکثر خوبیها آراسته و به بسیاری از اوصاف حمیده پیراسته است در حسن اخلاق و تازه رویی طاق و شیوه کوچک دلی و تواضع شهره آفاق در پاس آشنایی ها عدیم المثال تا آنکه سنین عمرش به پنجاه و پنج رسیده طبع جوانش رشک نوبهار و اختلاطش شگفته تر از گلزار است با مولف این اجزا اشفاق بسیار ظاهر مینماید و امرای عصر کمال توقیر می نمایند و بسیار بعزت پیش می آیند از نتایج طبع اوست:

در قتل گهم آری و من روی تو بینم ــــ یک خلق مرا بیند و من سوی تو بینم

بیا بیا نفسی چند شمع بالین شو ــــ که خستهٔ غمت امشب بحالت دگرست

آتش بدلم میزند این رشک که آن شوخ ــــ مخفیست پس پرده و بیرون خبر اوست

من معتکف دیر از آن گشته ام ای شیخ ــــ زان در چو منی را که برانند در اوست

ساختم از حال دل آگاه و یار از دست رفت ــــ کرده ام کاری ز نادانی که کار از دست رفت

از شیشهٔ فلک مطلب می که این دنی ــــ جامی بماه میدهد آنهم تمام نیست

ساکن، عنایت بیگ:

اصلش از شاهجهان آباد است۔ بعد فترات دهلی از ورود احمد شاه بن زمان خان ابدالی بلکهنو آمده ذوق گفتن شعر بهم رسانده بخدمت میرزا محمد فاخر مکین سلمه الله مشق سخن کرده ایشان برعایت تخلص خود

ساکن تخلص بخشیزند دو سه سال بسر برده بسمت بنارس رفت و بخدمت شاه مذاز علی پیوسته ترک دنیای کہ برداشت کرده فقر اختیار نمود چند ماه بوده بعظیم آباد پتنه شتافت. تا حال همانجاست هنگام اقامت لکهنو اکثر پیش فقیر مولف می آمد با آنکه مودت هندوستانیان داشت شعر بلهجه مغولی میخواند، بهرحال عزیز مسکین زنده دل است، اوراست:

نیست ما را بجز الف تد نظر — بسکه قدش دلنشین داریم ما

نه تنها من نشستم چشم در راه نگار خود — که از عمری براه شوق دارم انتظار خود

یک قطره ز چشم تر نیفتد — تا لخت دل و جگر نیفتد

من رشک بچشم خویش دارم — خواهم برخش نظر نیفتد

بسینه داغ نگاری که داشتم دارم — هنوز باغ و بهاری که داشتم دارم

هزار بار گریبان دریدم واز شوق — هنوز دست نگاریکه داشتم دارم

براه تو بی نور شد چشم ساکن — تو ای بیمروت نظر هم نکردی

سبقت، سکهراج:

صاحب کلمات الشعرا نوشته که نوجوانیست تازه فکر از عروض و قافیه وغیره فنون شعر با خبر طالبعلمی هم دارد با فقیر و میرزا بیدل مربوطست و صاحب تلاش و طبعش مایل ترقی اوراست:

الهی بر فروز از عشق شمع محفل ما را — بتعمیر دل ما صرف کن آب و گل ما را

بسکه محو سعی بیحاصل بود اندیشه ام — در دویدن شد برنگ موج قطع ریشه ام

ختم و صد خطرا ز خصمی خویشاوندش — دشمن خانگی شاه بود فرزندش

شب عیشم ندارد فرصتی خندیدن برقی — نفس تا میکشم بیصحبت شام زندگانی را

او بفکر مست و من فارغ — بنده گیها جداگانی دارد

هر چند که بی نصیبم از قرب حضور — هر گاه بخوانند نیم آنهمه دور

از تنگی جا اگر بنویسد کاتب — در ذهن ردیف شعر باشد منظور

ساکن، میرزا محمد خان کشمیری:

عزیزیست از اہل سخن در سلک ہمراہیان نواب نجف خان معظم درین اوقات که سال ہجری یکہزار و یکصد و نود و ہشت ست[۱۱۹۸ھ] در دہلی ہمراہ نواب موصوف بسری برد، این ابیات او از بانی میرزا قتیل سلمہ اللہ که ذکرش می‌آید شنیده شد:

چه روزست این که دیگر در بزم آن سرو ناز آمد — قیامت شد مگر قایم که عمر رفته باز آمد

می آمد و بر من بتبسم نظری داشت — گویی ز دل گم شدهٔ من خبری داشت

اجابت تو بر طاق محراب باش — که ما از دعا دست برداشتیم

شیخ شهر از سفر کعبه بجای نرسید — بیش ازین نیست که طی کرده بیابانی چند

(ش)

شعیبا، ملا خوانساری:

از تلامذهٔ علامی آقا حسین خوانساری روح اللہ روحه در مدرسه جد بزرگ اصفهان سکونت داشت، بعلو طبع موصوف در سنه ہزار و ہشتاد و سه[۱۰۸۳ھ] فوت کرد، اوراست:

سخن صاف دلان راه بدلها دارد — در شهوار بگوش همه جا دارد

بقدر همت هر کس هنر زیاد شود — رسد چو قطره بدریا کریم زاد شود

بزن بقامت خم گشته از جوانی دم — که این کمان به هوای نفس کباد شود

رفیق توسن همت بخود نمی گیرد — یکی سوار شود دیگری پیاد شود

جان در تنم ز پرتو سیمای دیگریست — رفتار من چو سایه ز بالای دیگریست

با هر که حرف دوستی اظهار میکنم — خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم

شفیع، محمد قزوینی:

خلف الصدق مولانا محمد رفیع واعظ قزوینی مغفور مذکور جوان صالح خوش طبیعت بود، اوراست:

پیش ما سرگشتگان یکسان بماند خوب و زشت — یک روش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

بی حاصلان ز قدر سر شکند بیخبر — باران به از گهر بود ارباب کشت را
تا مجرد نیست سالک رهنما کی میشود — شاخ تا برگ و بری دارد عصا کی میشود

شوکتی، ملا محمد ابراهیم اصفهانی:

ولد پیر غیب خان عزیز، خوش سخن بود، از عراق دو بار بطوت قلندران بهندوستان آمده اول که آمد با نواب ظفر خان احسن سر برده معاودت نمود۔ مرتبه دوم رسیده، بر راجپوت پسری فریفته گشته عشقبازی آغاز کرد آخر بدست آن کافر شهید شد، او راست:

بی سوز عشق گریه شکست آورد بدل — آبست سنگ کوزهٔ آتش ندیده را
دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی — خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
ای فلک با اینهمه لطف اینقدر بیداد چیست — شمع روشن کردن و دادن بدست باد چیست
مرادی ندارم که مشکل بر آید — دل ناامیدم لب بی سوالم
الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن — غربتم میکشت اگر یک آشنا میداشتم
کردیم یک نگاه و تماشا تمام شد — رفتیم یک سر امر و دنیا تمام شد
خون دل در گوشه گیریهای من رنگین شود — در کنار بحر آب از چشمها شیرین شود
برخاست پی رشک و صد دلشده جان برد — تا بی بکمر داد و دلم راز میان برد
زبادهٔ دل ما هیچ گوشه خالی نیست — کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است
مستانه چاه غبغب آن ماه را ببیں — آن یوسف بر آمده از چاه را ببیں
شمع و گل و پروانه بلبل همه جمعند — ای دوست بیا رحم بر تنهائی من کن
مگر بوریا از نی تیر اوست — که بسیار با پهلویم آشناست
در عشق تو عقل و دین و هوشم بردند — از دیر مغان دوش بدوشم بردند
چون راز غمت نهفتنی بود بدل — این واسطه از جهان خموشم بردند

شوکت، محمد اسحق بخاری:

بسیار عالی همت، خوش طبیعت، بلند فطرت، پاکیزه فطرت ست، وارستگی و آزادگی و کمال

بی تعینی داشت - خالی از حال نبود، اشعارش در نزاکت و لطافت گل سرسبد روزگار، گلزار فکر همیشه بهارش
در نضارت غیرت بهار، میرزا طاهر نصیرآبادی نوشته که او در سنه هزار و هشتاد و هشت ١٠٨٨ھ بهرات آمده صفی قلیخان
شاملو بیگلربیگی هرات کمال مهربانی درباره او مبذول داشت و میرزا سعدالدین محمد راقم خیلی بتربیتش مصروف
گشته نوازش بسیار بحال او فرموده شوکت تخلص بخشید، جناب شیخ محمد علی حزین رقمزده خامه عنبرین شمامه نموده
که خودش از بدایت حال تقریر میکرد که پدری داشتم صراف مرا بدبستان فرستاد خط و سوادی آموختم چون بسن
رشد و تمیز و تکلیف رسیدم پدر رحلت کرد، خواه نخواه برای وجه معیشت بر سر بازار بشغل پدری ناگزیر نشستم
و از آن معیشتی حاصل می کردم، چون طبع موزون داشتم و کلام میرزا صایبا در آن شهر رواج و شهرت یافته بود
بآن اشعار فرحی و ذوقی بدل حاصل میشد، مصرعی چند باهنجار بر اقران خویش میخواندم - نازک تخلص میکردم،
روزی دو سوار اوزبک نزد مکان معهود من رسیده برای سخن بکدگر استادند اسپان ایشان پای بر بساط
من نهاده از هم پاشیدند مرا در نکوهش ایهام سخنی بر زبان آمد، بضرب تازیانه آنچه خواستند بر من کردند،
مرا دل از آن بشورید همان زمان پیاده بی زاد و راحله از بخارا برآمده روی بخراسان نهادم چون وارد خراسان
شد میرزا سعدالدین محمد راقم وزیر خراسان که از عالی همتان و جهان مستعدان زمان بود مهربانی نموده
گاهی بمجلس خود بار میداد هرگاه موزونی طبع او ظاهر شد میرزا بیش از بیش مورد الطاف داشته در تربیت
و تعلیم او کوشید، چون در صحبت میرزا شعرای بسیار و مستعدان هر دیار از عراق و خراسان و مشهد مقدس
مقیمای احسان و عظیمای نیشاپوری بودند - براه و رسم سخنوری آشنا متبصر گشت و از آن وزیر روشن ضمیر
شوکت تخلص یافت - رفته رفته از فیض تربیتش شعرش پیرایه شهرت گرفت روز بروز لطافت و سلاست
یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود، آخر بسبب نزاکت مزاج و وارستگی طبیعت و آزاده وضع از الفت اهل دول
بیزاری و ملالت نموده - نمدی خراسانی ساتر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان
آمد باعث این سفر آن شد که روزی میرزا آدمی بطلب او فرستاد - چون بی تعلقی دامنگیرش گشته بود در آن
وقت میل رفتن نداشت - جواب داد میرزا بدماغ شده با حاضران مجلس گفت که یاران ببینید من با شوکت
چه بد کرده ام - این سخن باو رسید این بیت بر زبان آورده همان دم بطرف عراق روانه شد:

منت اکسیر مارا زنده زیر خاک کرد   از طلا گشتن پشیمانیم مارا مس کنید

باصفهان رسید در مقابری که منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی ابن سهل بن ازهر اصفهانی قدس الله روحه العزیز

دیردن حصار اندبار واقع مکانی مانوس اختیار کرده چندی بصحبت نیکان وافاضل آن شهر الفت و بالبعضی شعرا مودت ورغبت پیدا نمود۔ اکثر اوقات بعزلت دران مقبره بسر می کرد رفته رفته بریاضت وانزوا افزوده ترک صحبت ومعاشرت خلق نمود وزبان بتکلم کم میکشود در دو سه روز یکبار لب بلب نانی رسانیده افطار میکرد، بسیار نحیف بدن دگر از گشت همان نمد که در خراسان پوشیده بود۔ در مدت سی و چهار[۳۴] سال تبدیل نداد تا بعد از رحلت از بدنش بیرون کرده کفن پوشانیدند در سال هزار ویکصد و هفت[۱۱۰۷] برحمت الهی پیوست در همان خطیره منوره که مسکنش بود مدفون ساختند، مولف گوید که در سال ورود او بخراسان و وفاتش تعداد این قدر سنین تمکن او در ایران ظاهر نمی شود که شیخ قلمی فرمود، اغلب که سهو کتابت باشد، هم شیخ مغفور می نویسد که فقیر در کودکی او را دیده ست بعد از چند سال که عارف زمانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله روحه رحلت فرمود، متصل تربت او مدفون گردید مگر این فقیر از ان عارف زمانی ذکر احوال او شنیدم که برافت تمام یاد امی نمود روزی فرمود که شوکتا چون باین شهر آمد با ما انس گرفت بعضی شکوک و شبهات که در خاطرش بود رفع شد، خان آرزو گوید از کلاش خان مستفاد میگردد که بهند آمده، مولف گوید صحیح احوال همین است که بقلم آمد و مطلقاً بهند نیامده است۔ بهرحال دیوانش مشهور و اشعارش بر السنه جمهور مذکور او راست:

تار از خاک دمد کشته مژگان ترا — کفن از صبح بهارست شهیدان ترا

دهشت حسن نظر کن که جدا می بینم — همچو مژگان رخت سایه مژگان ترا

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا — شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

لطافت تو بجا بست جلوه گاه ترا — بود حریر هوا پرده بارگاه ترا

مسخر کرده اند اهل جنون تعلیم هامون را — سواد چشم آهو مهر باد امیست مجنون را

غریق بحر وحدت جلوهٔ کثرت نمی بیند — ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را

بخاکم ای هما چشم طمع آهسته تر بکشا — مبادا از یاد مژگان تو شمع استخوان میرد

در دیر فنا با خاک یکسان بود از پستی — پی داخل شدن چون شمع در دیدم قد خود را

خرابا تست زاهد میشود مقصد پدید این جا — سفید آب عروس جام کن موی سفید این جا

متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران — جرسها هم از دل خود ناله نتوانند کشید این جا

بهوستان هر طرف دیوار این ویرانه می افتد — نکو روزی مصور صورتی تا کی کشید این جا

هستی ز یک وجود بود کاینات را — باشد ز یک هوا نفس اهل حیات را

مالی چو دست آن بت بدمست میکشد — چون میرسد بصاحب او دست میکشد

باده از خود رفت دیار چشم مدهوش تو شد — شد تبسم چون در رنگ لعل خاموش تو شد

از تعلق بستگی در کار پیدا میشود — چشم سوزن حلقهٔ زنجیر عیسی میشود

دل از یاد دهانش انجنانم تنگ شد امشب — که یکجا جمع شد چون برگهای غنچه داغ من

آمده است از فلک روزی ما بخوان ما — ز آتش سنگ آسیا بخیه شدست نان ما

مرهم نمی گسلد رشتهٔ نظارهٔ من — بغم خود نکنم غیر یک نگاه ترا

ز سایهٔ مژهٔ چشم مور بست قلم — چو میکشید مصور دهان تنگ ترا

فکر خامی نزند سر ز دل چاک مرا — پخته گردد سخن از شعلهٔ ادراک مرا

بسکه بی آرامی دل میبرد از جا مرا — رنگ میگردد که در کوبش کند پیدا مرا

از آب تیغ برگ گل عیش چیده ایم — صبح بهار ما کف دریای خون ماست

ترسم بیک تغافل بیجا خورد شکست — پاس دلم بدار که بسیار نازکست

کلبهٔ روشندلان را احتیاج فرش نیست — خانهٔ آیینه را از جوهر خود بوریاست

چهرهٔ رنگین یار من گردد بهار از دست رفت — تا بکف ساغر گرفتم لالهزار از دست رفت

حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست — چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس منست

عاقبت بتو بلای دل غمدیدهٔ ماست — آتش محمل ما فتنهٔ خوابیدهٔ ماست

بالبر بنجهٔ ناز تو زبونیم چنین — ورنه مژگان بتان بنجهٔ تابیدهٔ ماست

چو منع میکنی از بینوایی که مراست — که بادشاه ندارد گدایی که مراست

بهر گلشن که آن سرو بلند اقبال می آید — گل از بالیدن خود بهر استقبال می آید

چنان ز گردش آن چشم مضطرب گشتم — که رنگ می به نگاهش به نیم ره واخورد

رسانیدم دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم — تهی مغزی که همچون نی بدست آمد قلم کردم

همچو گندم بعدم زاد سفر می بندم — نان تهه گردهٔ خود را بکمر می بندم

از بهر قطع کردن نخل حیات تو — چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است

خطی کہ بیاقوت تو نظارہ پسند ست
گردیست کہ از آمدن خندہ بلند است

شہادت نامۂ ما قاصد دیگر نمی خواہد
برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد

خلوۂ ما کم از فنا کدہ نیست
چشم عنقا چراغ خلوت ماست

دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا
می نماید ترکش پر تیر نرگسدان مرا

از غبار گرد بادم سرمہ خیزد بعد مرگ
بسکہ دارد گردش چشم تو سرگردان مرا

غبار رنگ عاشق گردد از بخت سیہ کامل
طلای زعفران را چہ سہند و محک باشد

سواد ہند را میخانۂ اندیشہ میدانم
حنای پای بہزان را می بی شیشہ میدانم

در از بیگانگی شوخی بردی آشنا بندد
کہ از وحشت بشام دیدۂ آہو حنا بندد

نیست از حیرت دیدار تو چشم خالی
نم اشکم چو ہوا گشت نگہ میگردد

آمادۂ فنا نکند زندگی قبول
دستی نہ دست رعشۂ پیری حیات را

فزون گشت از سواد خط فروغ حسن جانان را
صف آن مور مثل سرمہ شد چشم سلیمان را

تماشای کہن سال از جوان سنجیدہ تر باشد
ترازوی نگہ سنجیست عینک چشم پیر از ا

شہاب، میرزا صالح:

مولدش قریہ سان بہارنک من مضافات بلخ ست، از مستعدان روزگار و عباد پرہیزگار دیار خود است، اکثر اوقات حیات بشعر و شاعری مصروف میداشت در سنہ ہزار و یکصد و پنجاہ و پنج در بلخ غرۂ حیات را البلیغ رسانید، در قریۂ شیرغان من مضافات بلخ مدفون گردید، او راست:

سر و خیزد بسید مجنون لالہ روید سرنگون
در گلستانی کہ سرو قامت من گل کند

شریف شیرازی اصفہانی:

حلاد از پارسایان عباد و در انشاد نظم طبع وقاد داشت، شیخ علی حزین دام برکاتہ، قلمی فرمودکہ فیاض متعال سلیقہ در شعر او را اکرامت نمودہ بود کہ اگر بران می گماشت یکی از سرآمد شعرا می شد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف گشت، خود نمودہ باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلا دران فتور و قصور

روانی داشت در خلال اوقات شریفه خود بحکم طبیعت چند بیتی میگفت فقیر بحالش اطلاع یافته اُو را طلب کرد فی الواقع از نوادر روزگار یافت اواسط عهد سلطنت شاه سلطان حسین مغفور وفات یافت، اُو راست:

زهر دیده حرم آیینه وار شمع رخسارت | جهان یک چشم حیران در تماشاگاه دیدارت
دل شیخ حرم رکشن سواد مصحف رویت | برهمن را رگ جان در شکنج زلف زنارت
درین گلخن خلیل آذر فروز شعلهٔ شوقت | درین گلشن مسیحای نسیم صبح بیمارت

شرر، میر کاظم قمی:

از خدام مزارات سلاطین صفویه انار الله برهانهم بلطف طبع جودت خیال وصفای ذهن اتصاف داشت، زمانش عهد سلطنت شاه طهماسپ شهید است که آخرین سلاطین صفویه است در عصر نادر شاه نیز بود، او راست:

نمی خواهد دلم زخمی که با مرهم بود کارش | من و آسایشی دردی که از درمان بود عارش

شغف، آقا عبد الله قمی:

در اوایل عمر از مولد خود که قم باشد باصفهان آمد چون خفاف یعنی کفشگر بود در همان پیشه شاگردی میکرد پاره از روز که بمکتب رفته سبق میخواند اندک سوادی روشن نمود، چون طبع موزون داشت سودای بشعر گفتن پیدا کرد بصحبت شعرا مشغول و بشاعری مشغوف شد، یاران لطف طبعش دریافته او را از جرگهٔ کفشگران برآورده بلباس دیگر آراستند آخر از علو فطرت و فیض صحبت بسخن آشنا و بشیوهٔ مردمی و آرمیدگی موصوف شد و بشاعری معروف گشت بعد مدتها عازم مشاهد متوجه عراق شد، در ارتیمان که منزل میرزا هاشم دل تخلص مذکور بود در عین جوانی هزار و یکصد و سی و چهار ۱۱۳۴ھ از دار فنا بمنزل عقبیٰ رو آورد، جناب شیخ علی حزین قلمی فرمود که اُو بکر خیالات نو در را گوش زد می نمود، خالی از اسلوبی و لطافتی نبود اُو راست:

برآمد از چمن دل هزار نخل امیدم | بیاد قد تو از بس الف لبسته کشیدم
گرمست ز بسکه الفت تو | در آتشم از محبت تو
کردی تهیهٔ بار قیبان | کشتند مرا ز رخصت تو

کس راه چمن نه بست اما ـــــ بیرون ز قفس نمی توان رفت
ز ترک هند سرم گرم در هوای نجف شد ـــــ شغف ز سایه گزشتم بآفتاب رسیدم
آن شاهد غیبی کز لقا بنماید ـــــ باشد همه جا و هیچ جا بنماید
یک لمعه ز خورشید رخش تافت بطور ـــــ شد طور بجای که خدا بنماید

شهید، میر غازی:

از اقربای میرزا اردشیر و معاشران احمد یار خان یکتاست در موضع بهره من اعمال لاهور ساکن بود در هزار و یکصد و سی فوت شد ۱۱۳۰، در سخن سنجی خصوصاً مثنوی گویی طبع درست داشت. در سبعه سیاره زلالی هفت مثنوی بخوبی گفته و جنگ و جدل باستعمال تیغ زبان غازی و شهید گشته از مثنوی مسمی بشور جنون اوست:

هیچ دانی چیست این شور جنون ـــــ این نوای تیشه ست د بیستون
چیست این شور جنون سحر حلال ـــــ بهر طاعت پیشگان بانگ بلال
ارغنون دل شکنیهاست این ـــــ خوش خرامان را صدای پاست این
یا صریری از درون خسته ـــــ صور اسرافیل بر پابسته
این سخن از جنس قال و قیل نیست ـــــ جز صدای شهپر جبریل نیست
پشت چشمش بود از بس خوشنما ـــــ داشت مژگانش نگاهی بر قفا

جای که معشوق را عاشق در خواب دیده بیدار گشته گفته:

سرو قدا و نهان از دیده گشت ـــــ گرد باد دشت نم گردیده گشت

از مثنوی مسمی بناله عشاق نوازست:

ای خطا بخش خطا پوش اله ـــــ عفو تو شعله گنه مشت گیاه
شعله بر قدر گیاه افزاید ـــــ عفو مقدار گناه افزاید

از مثنوی دیگر در صفت کشتی:

مگر کشتی گران ناز پیشه ـــــ ز خنجرهای مژگان کرد تیشه
ز عاشق سینهٔ دل وام کردند ـــــ بکاد بیند و کشتن نام کردند

هنر سدرهٔ مقصود میگردد هنرور را — گره در رشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را

اشک خون گریهٔ گل دامنِ قاتل گردد — بچه امید دل شیفته بسمل گردد

همچو آن مهره که فرزین شود از فیض سفر — هر سرشکی که در آن کو برسد دل گردد

شاعر، میر سید محمد بلگرامی:

ولد میر عبدالجلیل بلگرامی در اکثر فنون کمال ماهر و اکتساب فضایل از خدمتِ والد خود و میر طفیل محمد که ذکرش بجای خود مسطور ست کرده، در هزار و یک صد و یک ۱۱۰۱ھ متولد شده، بعد استعفای پدرش از خدمت بخشیگری وقایع نویسی و سوانح نگاری سیوستان خود بآن کار منسوب گشته، مثنوی مسمّٰی بناز و نیاز در قصهٔ سید علی ترمذی بلگرامی و شاه فیاض که عاشق او بود گفته ست او راست:

پریروی که زلف او مرا آشفته تر دارد — هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد

محو گشتم چون حباب و عین دریا یافتم — چشم پوشیدم ازین عالم تماشا یافتم

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا — بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا

شاعر، گل محمد:

نامش گل محمد و شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود، او راست:

ز صد ناوک چسان یک صید وحشی جان نگهدارد — دل ما را خدا از دست آن مژگان نگهدارد

کسیکه در پی آن طفل ماه پاره برآید — چه ممکنست که از گردش ستاره برآید

شهود، بالمکند:

از طایفه کایت است که قومیست از هنود در هندوستان از زمرهٔ نویسندگان چون در تصوف بوحدت شهود و بآن مشرب قایل بود شهود تخلص می نمود از علوم رسمی نیز بی بهره نبود، آبا و اجدادش در طرف بهار بوده اند، خودش در عصر محمد شاه بهمی بشاهجهان آباد دهلی آمده، شاگرد سراج الدین علی خان آرزو شد، بعد انصرام کار خود باز بآن طرف معاودت کرد. خان آرزو نوشته که هنوز اوایل مشق اوست، اگر روزگار

مساعدت میکند بپایهٔ اعلی میرسد، اوراست:

چنین کز خم بادهٔ آمد علایم — کجا با فلاطون بود احتیاجم
بفرق روزگارت ریخت پیری خاک مایوسی — هنوزای بیخبر با بازی طفلانه مایوسی
نگهدار د شکار لاغرم ناموس صیادی — که با دست تهی از صیدگاه امروز می آیی

در دو عالم همه ما آمده ایم — با که گوییم چها آمده ایم
نه بخود دان سر کوی یاریم — که ندانیم کجا آمده ایم

شوق هتنکه رای:

از اشراف طایفه هنود و پسر دیوان خالصه اعز الدین عالگیر ثانی ست، باشعر کمال شوق دارد، تتبع کلام اساتذه نموده ربطی سخن پیدا کرده، تذکرة الشعرای ضخیم نوشته، بلا شبهای بسیار بلند که مشکل عقل رسا آسان بآن رسد بکار برده، خود هم اشعار بسیار گفته، بسبب آشوب دفتن دهلی حالا بسمت صوبه اوده که مامن اهای انجاست آمده بسر می برد، اوراست:

بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را — نفهمیدم زشادی بسکه زد از خویشتن رفتم

(ص)

صبحی، بیرم بیگ:

از کدخدایان آن مکان و تلامذه آقا حسین خوانساری علیه الرحمة والغفران ست، بلطافت طبع اتصاف داشت، اوراست:

ای تازه جوان چو ان شدم پیر شوی — کز قد توام عصای پیری دادند
ایکه چو نی از نفسی زنده — این همه آوازه چه انگنده
تا نفسی زندهٔ ای سست پی — جای تو خالیست چو آواز نی

صافی، ملا کازرونی:

از کازرون شیراز ست بجهت بسیار ماندن در شیراز شیرازی شهرت گرفته در اصفهان قدری

تحصیل پرداختہ بہند آمد در تذکرۂ میرزا طاہر نصیرآبادی اشعارش مرقوم خان آرزو از زبانی محمد حسین ناجی تخلص نقل کردہ کہ ملا صافی مذکور برادر ملا فوقی شیرازی ایامیکہ بہند آمد در بلدہ رشک بیت المعمور برہانپور باہم ملاقی شدیم، شبہا باہم می نشستیم ملای مذکور یاد ولایت وزنہای آنجا میکرد و میگریست خصوصاً یاد لولی کہ شکستہ نویسی شہرت داشت اتفاقاً اردوی گیہانِ عالمگیری از انجا بباحور رسید ملا بریک زنی افغان عاشق وشیفتہ گشت وبی اُو یکدم نمی توانست بود، گفتم بسیار تعریف ولایت خود میکردی حسن ہندوستان دیدی۔ ملا گفت با زنہای ولایت بکار نمی آیند برای ہمیں خوبند کہ مادر و خالہ این کس باشند۔ اُوراست:

عنقریب است گرش مشت پریشانی چند ——— مشت خاکیست بجا ماندہ وعصیانی چند

عشق ہیچو بی زاہل درد می باید شدن ——— روکش خود ہیچو رنگ زرد می باید شدن

در ہجو وزیر خان گفتہ است:

ای خواجہ ز بخل خویش در رنجی تو ——— چون افعی خفتہ بر سر گنجی تو

خود خشک وسیاہ خشک ہم شاہت خشک ——— گویا کہ وزیر شاہ شطرنجی تو

صادق، آقا تفرشی:

از تلامذۂ جامع کمالاتِ انسانی مولانا محمد صادق اردستانیست در علم حکمت وفن شعر بسیار مربوط وصاحب طبع، خوش مذاق، عالی ادراک بود، از اقسام شعر بمثنوی گویی راغب، واغلب اشعارش ہمانست تا ہزار ویکصد وشصت در شہر خود در زمرۂ اجبا انتظام داشت، اُوراست:

تا بہر خود نداشتہ باشم ذخیرۂ ——— امروز میخورم غم فردا گریستن

صانع، میر دوست محمد سیالکوٹی:

والد واستاد میر محمد علی رایج تخلص مذکور عزیز اہل صاحب شعور بود، اوراست:

بپای برق ہم نتوان رسیدن در حریم او ——— رہ دور و دراز است ای کبوتر بال وپر مشکن

صداقت، محمد صادق:

برادر محمد اکرم غنیمت تخلص ست کہ ذکرش می آید۔ بدقت فہم وجدت طبع اتصاف داشت

درصنایع شعری ماهر مثنوی هم گفته است، درعین شباب دماغش مختل گشته سودا بهم سانید۔ اشعار بسیار که گفته بود اکثر آنرا شست هرگاه بهوش آمد وازان مرض شفا یافت از ضایع شدن اشعار تأسف بسیار اظهار میکرد۔ اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه فوت شد او راست :

داغ منت پروانه وبلبل کجا دارم | چراغی برنمی تابد مزارم گل فشانی هم
چون کمان از خانه نتوانم برآ وردن بزور | گوشه گیری مصلحت با قامت خم دیده ام

صدر الدین، شیخ :

عارف طریقت وکاشف بحر حقیقت بود، مردم بسیار درسلک مریدانش انتظام داشتند و از کلام حقیقت انجامش استفاده می یافتند، معاصر نادر شاه است۔ دراقسام شعر برباعی گفتن مایل بود، گاهی غزلی نیز میگفت، او راست :

حقیقت را ظهوری بی مجاز ما نمی باشد | ولی ادراک این معنی بجست و جو نمی گنجد

صدر الدین، شیخ نیشاپوری :

طالب علمی بود، بخدمت مشایخ بسلسله قادریه اعتقاد داشت، بکثرت اختلاط میرزا عبد القادر بیدل بشاعری رغبت کرد، استعداد شعر گفتن بهم سانید و اکثر رباعی میگفت وازهم این قسم :

صف پاکان که خاص خلق بار یست | از نسبت جنس بو محو نار یست
زین شرم که با سراب تهمت زده است | دایم عرق جبین دریا جاریست

صانع، شیخ نظام الدین احمد بلگرامی :

مرد اهل خلیق، صاحب هنر وکمال است، درفنون شعر ماهر وزبانش بگفتن هرگونه اشعار خصوصاً غزل قادر، تتبع کلام اساتذه بسیار ورزیده خود هم اشعار بسیار گفته، دیوانش بنظر مؤلف رسیده، تلاش مضامین تازه دارد، بسبب پرگویی احیاناً از جادۀ راه راست محاورۀ پایش لغزیده گویند درفن شعر بخود خیالهای بلند دارد۔ بهر حال درین زمان که قحط الرجال است غنیمت کسیست سخنش

قریب بچهل سال رسیده واکثر اوقات در فرخ آباد که کروهی قنوج است بسر میبرد - از واردات طبع اوست:

تا نگردد بر کسی ظاهر غم پنهان ما ——— چون شکست رنگ باشد بی صدا افغان ما

یادم آمد ستاره ریزی صبح ——— از جبین تا عرق چکید ترا

نبود خطر از حادثه خونین جگران را ——— رہزن نزند قافلهٔ اشک روان را

نه تبسمی نه لطفی نه تکلمی نه حرفی ——— بچه سان کنم تسلّی دل بیقرار خود را

نه بکعبه اش تسلی نه بطوف دیر تسکین ——— بدرش مگر شکیبد دل ناصبور ما را

ناتوان کرد زبس فرقت یاران ما را ——— برد چون اشک ز جا جنبش مژگان ما را

بسکه رفتیم بفکر دهن او صائع ——— شد نهان غنچه صفت سر بگریبان ما را

همین نه لخت جگر همعنان گریهٔ ماست ——— که ناله همسفر کاروان گریهٔ ماست

بدہر قصهٔ طوفان نوح گشت کهن ——— ز بسکه در همه جا داستان گریهٔ ماست

بکام ز آه و ناله نیاسوده ایم ما ——— تا بوده ایم با تو چنین بوده ایم ما

این بیت که ثبت شد بنام یکی از شعرای مذکورین این نسخه بنظر رسیده و اغلب که به تحریر آمده باشد چون این عزیز در دیوان خود قلمی نمود بقلم آمده - اغلب که توارد باشد و در دیوانش چندجا چنین دیده ام-

(ض)

ضمیر، میرزا روشن ضمیر:

مرحوم میرزا طاهر نصیرآبادی نوشته که اصل میرزا روشن ضمیر از ولایت ایران است از آنجا بهند رفته صاحب صوبهٔ بندر سورت شد، چندگاه بان کار پرداخته معزول گشت، باز مسموع شده که بندر سورت باو دادند. مولف تذکرهٔ ید بیضا قلمی کرد که در عهد عالمگیر بادشاه از ملک ایران بهندوستان آمده در سلک منصب داران بادشاهی انتظام یافت - باوجودیکه از ولایت آمده بود زبان هندی را خیلی ورزیده و از اساتذهٔ فن برآمده اشعار بسیار در هندی گفته. هندی تخلص که مترادف عشقی است میکرد و کلهٔ پارچاتک در فن رقص و نغمات هندی از دست - اگرچه زبانش بتلفظ زبان هندی خوب نمیگردید - اما نظمش بسیار پخته بود - مولف گوید میرزای مذکور ایرانی الاصل است و سلسلهٔ نسبش

.مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمته که از کمال اصحاب و افضل احباب خواجه علاء الدین عطار قدس سره
و از جمله اصفیا بود میرسد و نسب آن بزرگوار بحضرت امام الهمام علی ابن موسیٰ الرضا علیه السلام منتهی
میشود یکی از اجدادش بهند آمده در سلک ملازمان سلاطین تیموریه انتظام یافته خودش در عهد عالمگیری
بخدمت واقعه نگاری و بخشیگری بندر سورت ممتاز گشته چندگاه بان کار بسر کرده در هزار و هفتاد و هفت ۱۰۷۷ھ
همانجا برحمت حق پیوست در عربی و فارسی ماهر و در علم هندی از ثقات آن فن گذرانیده علمای هند داکثر
پشت دست و روی امید پیش او می نهادند و در علم موسیقی بجای رسید که استادان ماهر بشاگردیش
مباهات می نمودند گویند بچهار ده هزار نوای تنهاین سامعه نواز اهل صحبت گردیده بود و در اکثری
ازان مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت و باهزاران ترزبانی علم بلند آوازگی
افراخت از اشعار آن مرحوم است :

بسینه گشت نفس گیر آه و ماند بجا	ز اشک آبله پا شد نگاه و ماند بجا
شنید کوتهی روزم بآفتاب گریخت	درازی شب من دیر ماه و ماند بجا
ماهی دل ز طپیدن بقرار آمد باز	موج پهلو ز تلاطم بکنار آمد باز

در وقتیکه عالمگیر بادشاه توفیق حفظ قرآن یافته مرزا این رباعی گفته از نظر گذرانید با وجود
نفرت بادشاه از شعر و شاعری هفت هزار روپیه انعام یافت :

محی الدینی و مصطفیٰ حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

ضیاء الله سید بلگرامی :

از سادات واسطی بلگرام و صاحب کمال خوش کلام و قاری و حافظ کلام الله و فاضل مشیخت
پناه بود - همواره بدرس و افاده مشغول و از تلامذه و مستفیدان میر سید محمد کالپی علیه الرحمته است و کمال
ارادت در خدمت آن بزرگوار داشت در هزار و یکصد و سه ۱۱۰۳ھ بیست و پنجم شعبان درگذشت نظم و
نثر عربی و فارسی دارد، او راست :

قطره می که لبم بی تو چشیدن گیرد	بگلو ناشده از چشم چکیدن گیرد

طاهر، میرزا نصرآبادی :

مولف تذکرهٔ مشهور از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری روح الله روحه و صاحب کمالان فن سخن و ارباب استعداد بود در نظم و نثر مرتبه قصوی و درجه علیا داشت در صنایع شعری علم مهارت از اقران و اکفا می افراشت مثنوی مصنوع در تتبع سحر حلال مولانا اهلی شیرازی و مولانا کاتبی نجوی گفته و تذکرة الشعرا بلطافت عبارت تالیف نموده موارد بر سرابرای آن گذشته ام - قدرت انشانویسی از فصاحت عبارت آن پیداست خصوصاً جای که احوال خود نوشته و به بسیاری از صاحب کمالات و سخن سنجان صحبت داشته در پیرانه سالی از خاکدان فنا بجنت الماوی خرامید از مثنوی مذکور اوست :

از سر جان خادم حیدر شدم — یک تنه در عالم حی در شدم
آنکه در آگاهی او در شکست — خاطر او از همه ره در شدم
برده زاد حاتم طی در سر جود — بر در او کسری و کی در سجود

تا نسیم عطر زلفت بر صبا پیچیده است — عطر در مغز غزالان ختا پیچیده است
مانع آمد شد و ره از دل عاشق مجوی — نقل این گنجینه را دست قضا پیچیده است

ز هستی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن — ز شادی دور باش و غیرت غم را تماشا کن

هر کرا در دل هوای آن قد رعنا نشست — در صف دعوی ز خیل بیدلان بالا نشست

آن کز همان خویش را سرافراز کند — باید که بمردی سخن آغاز کند
دشنام ز مرد به که مدح از نامرد — شیرت نخورد به که سگت ناز کند

چون روح بعالم صور می آید — ز آمیزش عنصرش خطر می آید
هر چند حصار مانع دزد شود — زین چار حصار دزد در می آید

طالیف، محمد علی :

مولدش گل پایگان و اصلش از نجف اشرف علی صاحبها سلام الله از آنجا باصفهان آمده در خدمت مجتهد مشهور آقا حسین علامه مغفور تحصیل علوم نمود، در شاعری سلیقهٔ مستقیمه داشت، از او راست :

[illegible]

گل میکند بدامن نظّاره دیدنش — بالد بخویش عمر من از قد کشیدنش

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن — بیک انگشت نتوان عقده از سر رشته وا کردن

تا توانی دل باحسانِ کسان مایل مکن — جام جم را کاسۀ دریوزۀ سایل مکن

عشق میسازد ملال از جان غم پرور جُدا — می نماید رنگ از آیینه روشنگر جدا

دور باش شرم در یک پیرهن دارد ملام — چون گل رعنا من و او از یکدیگر جدا

گرد کلفت لازم روشندلی افتاده است — هست تا آتش نمی ماند ز خاکستر جدا

بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد — برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد

ز بدبختی چو من فرشیست دایم بر سر راهش — حنای یار بند پیش پا افتاده دارد

طوفان، میرزا:

اصلش از مازندران است نشو و نما در اصفهان یافته - درین اوقات در ایران هنگامۀ شاعری برپا دارد و از شعرای صاحب طبع، مستعد، خوش فکر عصر است - خیلی بمزه حرف می زند از ملک عراق بمشهد مقدس ثامن النقباء امام رضا علیه التحیة والثنا آمده ساکن گشته همگی اوقاتش باختلاط مستعدان و خوش طبعان بسر می برده این اشعار میرزا ابو المعالی، عالی تخلّص که تازه از ایران وارد گشته و لبعضی دیگر از اہالی خراسان که مردمان این ملک اند بسمع رسیده بیادگار ثبت افتاد اُو راست:

غمت مشکل بدل میگنجد و این مشکل دیگر — که با خود من بجز یکدل نمی بینم دل دیگر

بیا در صیدگاه عشق تا در هر طرف بینی — ستاده قاتل دیگر فتاده بسمل دیگر

عقدۀ مشکل من نیست بغیر از دل من — تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

نیست ممکن که تواند ز طپیدن آسود — تا ز قاتل نخورد زخم دگر بسمل من

کاش تاثیر محبت ز دو جانب می بود — تا کشیدی دل تو آنچه کشیدی دل من

خون گریه کردم از بس از جور آن جفاجو — تا کرد دست خونم خونم بگردن او

طالع، میرزا نظام الدین احمد:

برادر خرد میرزا قطب الدین مایل تخلّص عزیز مستعد، و خالی از کمال نبود، در مشرب تصوف

مربوط بود، صاحب کلمات الشعرا نوشته که او در جمیع علوم و فنون یگانه نیست از بسکه دعوای همه دانی دارد، همتش تنها بلغن شاعری سرخرو نمی آرد، فقیر را در خدمت او اخلاص و اتحاد تمامست۔ در زمان میمنت نشان عالمگیری بعرصه وجود بود، او راست:

قناعت عالمی دارد خدا را پا بدامن کش — ز طفلی رم نمودی سرکشیها تا کجا کردی

برسر شورش میا در خاطر پر شور را — نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را
وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن — کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را
هیچ دل از تیغ او بی ریش نیست — آب در جریان بدست خویش نیست

طالع، میر سید عبد العلی:

اصلش از سبزوار و تولد خودش در دهلی افتاده همانجا نشو و نما کرده با شعرای عصر چون حکیم الممالک شیخ حسین شهرت و میر افضل ثابت و شیخ عبد الرضای متین مربوط و باهم محشور مدتها برفاقت عالیجاه برهان الملک سعادت خان مرحوم کرده در ملازمت نواب عالی جناب مرحوم بسمت اوده که نظامت بود رفته او اخر عهد سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه فوت کرد۔ خلایقش بیامرزد که عزیز کسی بود، در فن شعر شاگرد عم خود میر سید محمد ثاقب که ذکرش گذشت، او راست:

دست شستم ز تن خاکی خویش — این تیمم بوضو میماند
حرف بیجای عزیزان کی بر اندازد مرا — می نماید اندکی این خودنماییها مرا
در عشق مدار ما بدست دگریست — باغیم و بهار ما بدست دگریست
در کارگه وجود چون کاغذ باد — سررشتهٔ کار ما بدست دگریست

طبیعت، شیخ سیف الدین محمد:

از اعیان مشایخ سرکار الور من مضافات اکبرآباد است که جاییست معروف در میوات

تحصیل علوم متداوله از میر عبدالجلیل بلگرامی و دیگر فضلای نامی کرده، در نظم عربی و فارسی مهارت بید
کرد، تذکرة الاولیا و تذکرة الشعراء تالیف نمود. در سنه ۱۱۴۷ھ هزار و یکصد و چهل و هفت در
الهٰ آباد وارد گشته با مولف تذکرهٔ ید بیضا ملاقات کرد. چندگاه باهم باختلاط پرداخته اند. او راست:

چو تاک از سبزپوشیهای خود فکر دغل دارم — لباس صالحان و شیشهٔ می در بغل دارم

اشاریہ: شعرا

صحت نامہ تذکرۂ باغ معانی

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱ / ۱۲	انکلیون	انگلیون
۲ / ۱۱	دانس	ذاتش
/۱۲	سروسردر	سروسرور
/۱۵	برجلوه	بجلوه
/۲۲	سمٰوات	سمٰوت
/۲۳	ستایش	ستانش
۳ / ۸	مُہرمُہر- دیت	مُہرمُہر- دینت
/۱۶	ادا	آوا
۴ / ۶	ایرانیان ر	این ابیات
/۱۷	یذم	بذم
/۱۸	گراعتقادم	گرزاعتقادم
۵ / ۱۲	آواره	آورد
/۱۴	مالدار	مالداد
/۲۰	تاددانیست	ناودانیست
۶ / ۲-۳-۶	ات ـ بادمعوض افضل	است بادمعوض ـ افضل
/۸	گذید	گزند
/۱۱	آتش	آتشی
/۲۶	رای	رائی
۷ / ۱۳	بمشکی	بمشکین
/۱۷	اوایل ادایل	اوایل
/۱۹	نظرات	خطرات
/۲۰	بست	بیست
۸ / ۳	مسنونی	مستونی
/۷	سی	سی د
/۹	بگدازد	بگمازد
۹ / ۴	جهان	چها
/۱۸	درویشیت	درویشیشت
/۲۰	بصحت	بصحبت
/۲۱	۱۱۶۳	۱۱۳۳
۱۱ / ۴	بقصه	بقصبه
/۱۰	باب	یاب
/۱۶	عشقت ... سیرکتاب	عشقت ... جلدکتاب

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۱ / ۱۸	بار	باز
۱۲ / ۱۴	دوی	دوی
۱۳ / ۲۰	تر	تزلبته
۱۴ / ۱۲	شیخ	بشیخ
/۲۳	معافی	معانی
۱۵ / ۴	اختصار	باختصار
″ /۱۵	جالش	جالش
″ /۲۰	گزارد	گزار دارد
/۲۰	موسم بسبب	بسبب موسم
/۲۰	لاگزار	لاصعب گذار
۱۶ / ۱۷	بندری	ہندوری
۱۶ / ۱۴	بے	بی
۱۶ / ۱۹	درشیشه	اندرشیشه
۱۸ / ۱۴	حال	جای
۱۹ / ۱۵	یک	یک از
۱۹ / ۱۸	مولف	بمولف
۱۹ / ۱۹	آن	الیشان
۱۹ / ۲۳	کرد	برد
۲۰ / ۱	خون	چون
۲۰ / ۱۲	بی پرده اول کرد	اول کند بی پرده
۲۱ / ۷	غنچه ودل	غنچۂ دل
۲۱ / ۸	ازشیشه	ای شیشه
۲۳ / ۴	دیده	دیده نقش خویش را
۲۴ / ۱۳	بسکون	بسلون
۲۵ / ۲۱	رخی	رحمی
۲۶ / ۶	ذکرش	کہ ذکرش
۲۶ / ۷	ایام بکسب	ایام صبا بکسب
۲۶ / ۲۰	داره	دارد
۲۷ / ۱۳	حیرت	حسرت
۲۷ / ۲۰	دین	وین
۲۷ / ۲۱	بس	پس
۲۹ / ۸	این	آن
۳۰ / ۱۸	باما	بابا

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۸/۳۱	نکہ	نہ کہ
۱۹/۳۱	زمی	دمی
۷/۳۲	دل ورخم	دل درخم
۸/۳۳	خوش تیر	خونریز
۲۰/۳۴	گویی	کردی
۱/۳۵	بانکہ ؛ دارد	باآنکہ ؛ داد
۲/۳۵	کادش	کاوش
۲/۳۵	معاتب	معایب
۵/۳۵	رسانند	رساندند
۸/۳۶	م استاد	اِستاد
۲۳/۳۶	ولی	دلی
۱/۳۷	کمز	گر
۱۰/۳۷	صفات ؛ متجلی	صفای ؛ متحلی
۷/۳۸	آتشی	آتش
۱۳/۳۸	عاقلی	غافلی
۱۴/۳۸	بے	بی
۱۹/۳۸	کہ این	کہ عبارت این
۱/۳۹	نظام	انتظام
۱۲/۳۹	شاہ شاہ	شاہ
۱۳/۳۹	اخلاق	باخلاق
۱۶/۳۹	مختض	مختص
۸/۴۰	برخاستن	برخاستی
۹/۴۰	کنم	کند
۱۹/۴۰	خولیت	خولبت
۱۵/۴۱	برہ	تر
۱۷/۴۳	شد	شد اشعارش مدون شد
۲/۴۴	نصیر مسرور	نصیر سرخط نویس دیوان اعلی شاہی خودش نیز بعد فوت والد بکار مذکور مسرور
۵/۴۴	ہمدردان	ہمدر آن
۱۵/۴۴	ذدوری	زدوری
۱/۴۸	.ور	مذکور

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۴/۴۸	نوشتہ ـ باحال دوستان اوراست	نوشتہ ـ اوراست
۱۷/۴۸	مرحوم ودرسلک	مرحوم انجناب پدر از اولاد شیخ کمال الدین ہمشیرزادۂ شیخ نصیرالدین چراغ دہلی واز طرف مادر بشرف سیادت ممتاز و در سلک
۱۷/۴۸	منظم	منتظم
۱۳/۴۹	ملازمان	ملاز مان
۱۶/۴۹	جزی	چیزی
۲۰/۴۹	کرد	کردہی
۱/۵۰	مصنف... ملبس	متصف... ملتبس
۱۱/۵۰	چشمی	چشم
۱۴/۵۰	بمفاصلہ ؛ کردہ	بفاصلہ ؛ کردہ
۱۹/۵۰	دارد	داد
۲/۵۱	ادرنگ دوری	اوزبک دور من
۹/۵۱	بوطن	بوطن مالوف
۱۳/۵۳	کشادہ	کشاد
۲/۵۴	باصدق	ماصدق
۸/۵۴	سخنی	سخن
۸-۹/۵۴	خودم استاد	خود استادم
۱۹/۵۴	بشاہجہان	از شاہجہان آباد
۲۰/۵۴	بدین گاہ	ببنگلہ
۸/۵۵	کریم بخش	کرم بخش
۱۵/۵۵	چوکہی ؛ واشوخت	چوآبی ؛ داشو
۱۴/۵۶	کو	گو
۱۹/۵۶	الرحمتہ	الرحمۃ
۲۰/۵۶	استعداد	استفادہ
۲۰/۵۷	برزبان	بزبان
۲/۵۸	مسکن	سکنا
۹/۵۸	محب	محتشم

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۱۰/۵۸	فارسی	فارس
۱۱/۵۸	مست را	بت ہوا را
۱۱/۵۹	اوایل	اواہل
۱۲/۵۹	فطرات	خطرات
۱/۶۰	آشناست	پنج سال آشناست۔ این عاجز ہم در ترتیبش بتقصیر از خود راضی نیست لبسکہ باینده اخلاص دارد بجع نگین خود "آرزو مند فضل او خوشگو"
۲/۶۱	نامیست	ثانیست
۹/۶۱	سر بر آورد	سر تعبیہ بر آورد
۱۲/۶۱	از	ار
۲/۶۲	سلطان	شاہ سلطان
۱۲/۶۲	نویسی یسی	نویسی
۱۳/۶۲	کشان	کسان
۲/۶۳	از تیمان	از تیماق
۳/۶۳	متجلی	متحلی
۴/۶۳	ازلی	ارنی
۱۳/۶۳	تیار	تبار
۱۴/۶۳	برآورد	برآ از
۴/۶۴	بیجد	پیچد
۲۲/۶۴	بلکہ بلکہ	بلکہ
۱/۶۵	عصرتا	عصرما
۱۷/۶۵	مردلیست	مردلست
۱۰/۶۶	منفرد	متقی د
۱/۶۷	کہ شعرا از ناصر علی	رضائی پیشتر از ناصر علی
۱/۶۷	مصرع	مالک مصرع
۱۳/۶۷	ہنر	بند
۱۳/۶۷	دار	وار
۱۵/۶۷	پرگار	پرکار
۲۲/۶۷	نمیکنم	نمکیم
۱/۶۸	دایہ ای	دایۂ
۸/۶۸	زپس	زبس
۱۹/۶۸	متجلی	متحلی
۱۹/۶۸	... در ملازمان	ملتی در ملازمان

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۳/۶۹	نصیر آبادی	نصر آبادی
۱۳/۶۹	صحیح	صحیح است
۱۶/۶۹	این	آن
۲۰/۶۹	باغ	بال
۲۱/۶۹	یار	باد
۲۳/۶۹	دیگرم ؛ بیان	دیگری ؛ ببال
۱/۷۰	زااضطراب	ز اضطراب
۲/۷۰	خیال	جبین
۳/۷۰	یار	یاد
۶/۷۰	ولی	دلی
۹/۷۰	. از سادات	خلف الصدق میر دوست محمد از سادات
۱۰/۷۰	تاشاه	باشاه
۱۱/۷۰	دار	درد
۲۱/۷۰	شعبان	شہباز
۲/۷۱	گرد ؛ رسوائی	کرد ؛ رسوای
۱۵/۷۱	برو	برد
۶/۷۲	ہر	بر
۲/۷۳	رفیع	رفیع ناپینست
۴/۷۳	اصفہان بود	اصفہان بود و سال فوتش بقول پسرش مرزا علی رضا کہ وارد ہند بود در سنہ ہزار و صد و شصت و ششش بود میر سید علی مشتاق تخلص اصفہانی تاریخ رحلتش گفتہ کہ مادہ تاریخ اینست "راہب صد حیف کز جہان رفت" مرقدش در گورستان آب بجالست کہ بمحلہ اسد آباد واقع است -
۱۷/۷۳	بالسیران	با اسیران
۱۸/۷۳	ذر	رز
۱۲/۷۴	ہم	ہمہ
۱۳/۷۴	پرواز	پروانہ
۱۵/۷۴	سراغ	سراغی
۹/۷۵	خال	د ز خال

صفحہ/سطر	غلط	صحیح
۷۵/۲۰	کشتہ	گشتہ
۷۶/۴	اصالتاً یا نیابتاً	اصالۃً و نیابۃً
۷۶/۶	خاک با	خاک ما
۷۶/۱۸	زین الدین	زین الدین علی
۷۷/۵	معنی	معما
۷۷/۶	چاراست...	چاراست ہمانجا تشریف دارند
۷۷/۱۸	وقت	دقت
۷۸/۴	بروی	بردی
۷۸/۵	از نرسل	ار نرسل
۷۸/۱۵	برہی	برہ
۷۹/۴	قطرات	خطرات
۸۰/۱۱	جددا	جددا
۸۰/۱۵	صاحب	صاف
۸۱/۱۴	رہوانش	آہوانش
۸۱/۲۲	اگراز	گداز
۸۲/۱۲	صغار	مسلم صغار
۸۲/۱۳	اصفہانی	اصفہان
۸۲/۱۴	مستیمش	مستقیمش
۸۲/۱۵	بقاضی	بمتقاضی
۸۳/۲	بجند	بجند واسط
۸۳/۱۱	باد	وباد
۸۳/۱۸	کشد	کشند
۸۴/۱	پیش	بیش
۸۵/۳	باد	بادہ
۸۵/۸	مزار	مزاری
۸۵/۱۵	می	من
۸۶/۲	ما	تا
۸۶/۲۰	مستی	پستی
۸۷/۱۶	پی	بی
۸۷/۱۶	بر	ہر
۸۸/۲	جوالا	جوال
۸۸/۱۶	درگجرات	دراحمدآباد گجرات
۸۹/۵	بلاغنی	ملا غنی
۹۰/۲۳	نکمن	بکمن
۹۱/۱	گلبار	گلباز
۹۱/۱۶	میدارد	میدزدد
۹۱/۲۰	دور...	دور حسنت
۹۲/۶	بہیچ	بحجر
۹۵/۴	ببر	ہبر
۹۶/۲۰	گم	وگم
۹۷/۳	برگ	ترک
۹۸/۲۱	نصیرآبادی	نصرآبادی
۹۹/۱۲	عرائیش	عرائس
۱۰۰/۸	بادشاہ	باشاہ
۱۰۰/۱۷	اشراف	اشراف جزیہ
۱۰۴/۱۲	برحمت پیوست	برحمت حق پیوست
۱۰۴/۱۳	پای کمیں	پایۂ کمی
۱۰۵/۲	باو	باد
۱۰۶/۱۲	مسرود	مسرور
۱۰۷/۷	گوئی یکتا	گوئی مدح وہجا یکتا
۱۰۷/۱۰	تاآنکہ	باآنکہ
۱۰۸/۱۸	فرصتی	فرصت
۱۰۹/۱۴	بزن	مزن
۱۱۰/۵	سر	بسر
۱۱۱/۲	نصیرآبادی	نصرآبادی
۱۱۱/۷	وازاں معیشتی	وازان وجہ معیشتی
۱۱۱/۸	باہنجار	ناہنجار
۱۱۲/۱۷	تعلیم	اقلیم
۱۱۴/۲۰	اگر بران	اگرہمت بران
۱۱۴/۲۱	گشت	کسب
۱۱۵/۱۹	بستہ	بسینہ
۱۱۶/۷	درسبع	در تتبع سبعہ
۱۱۶/۱۱	شکیبہا	شکستہا
۱۱۷/۱۹	بہی	بہبی
۱۱۸/۸	پسر	بسر
۱۱۸/۹	سخن	بسخن
۱۱۸/۹	بلاشہای	تلاشہای
۱۱۸/۱۹	زندۂ	میکشی
۱۱۹/۱	نصیرآبادی	نصرآبادی
۱۲۲/۱۹	بپرورش د	بدرس
۱۲۳/۵	برسرابای	برسراپای
۱۲۵/۲	خرد	فرد
۱۲۵/۹	دہلی افتاد	دہلی اتفاق افتاد
۱۲۵/۱۱	مرحوم کردہ	مرحوم بسر کردہ
۱۲۵/۱۱	نظامت بود	نظامت ایشان بود
اشاریہ	اجبل	اجل
اشاریہ	رابیح	رایج

شمس البیان فی مصطلحات الہندوستان

از

مرزا جان طپش دہلوی

○

مرزا جان طپش دہلوی نے، جن کے احوال کی تفصیل 'دیباچۂ کلیات طپش' کی پیشکش کے ذیل میں آچکی ہے، بزمانۂ قیام ڈھاکہ اپنے مربی نواب امیر الملک شمس الدولہ مرزا احمد علی خاں ذوالفقار جنگ کے نام پر لغات و محاورۂ اردو کے سلسلہ میں سند اشعار کے ساتھ ایک مختصر کتاب لکھی تھی جس کا نام 'شمس البیان فی مصطلحات الہندوستان' قرار دیا تھا۔ یہ کتاب چھوٹے سائز کے ۹۶ صفحات پر مشتمل (اور چار صفحے تصحیح اغلاط) پتھر کے چھاپے پر مرشد آباد سے ۱۲۶۵ھ میں شائع ہوئی تھی۔ ٹائٹل پیج یا عنوان کے صفحہ کی پوری عبارت یہ ہے:

"شمس البیان؛ در علم لغت؛ مشتمل بر لغات و محاورۂ اردو؛ و با سند اشعار فصحا و بلغای ہندوستان؛ از مصنفات مرزا جان طپش مرحوم؛ در مطبع آفتاب عالم تاب واقع در بلدۂ مرشد آباد محلہ قطب پور طبع شد؛ ۱۲۶۵ ہجری۔ این کتاب حسب قانون بستم ۱۸۴۷ء داخل بہی رجسٹری گورنمنٹ شد"

اب اس کتاب کے مطبوعہ نسخے بھی نایاب ہیں۔ ڈھاکہ کے حکیم حبیب الرحمٰن مرحوم کو اس کا ایک نسخہ ملا تھا۔ ایک نسخہ ڈاکٹر عندلیب شادانی کے پاس بھی تھا۔ جنہوں نے قاضی عبدالودود صاحب کی فرمائش پر ایک قلمی نسخہ کی مدد سے اس کا ایک ایڈیشن بھی تیار کیا تھا۔ پھر خدا جانے اس کا کیا ہوا۔ رضا لائبریری رامپور میں بھی ایک نسخہ محفوظ ہے جہاں سے ایک نقل خدابخش لائبریری کے لئے حاصل کی گئی ہے جسے قدیم املا میں واجبی ترمیم اور مسلسل عبارات کی پیراگرافوں میں تبدیلی، تصحیح اغلاط، اور مزید ضروری تصحیحات کے بعد تمام و کمال پیش کیا جا رہا ہے۔

امید ہے اس کی اشاعت سے اردو لغت کی تدوین کے لئے مددگار مواد میں ایک قابل لحاظ اضافہ ہوگا۔

عابد رضا بیدار

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بعد تحمید حضرت سخن آفرین کہ زبان انسان را بانواع مقال قدرت گویایی بخشیده، و پس از تمهید نعت ختم النبیین ع کہ نکتہ سنجان دقیقہ رس را بفیضان نطق و بلاغت مشرف گردانیده، ذرهٔ بیمقدار، ہیچمدان متخلص بہ طپش مرزا جان معروض رای محاوره دانان فصیح زبان و لطیفہ شناسان صحیح بیان می گرداند، کہ:

چون در خاطر عاطر امیر بلا نظیر مظهر محاسن تدبیر سعد اکبر سپهر حشمت و اجلال نیر اعظم برج دولت و اقبال زیب مسند شوکت و کامگاری، نگین خاتم ہیبت و نامداری، نیر وی اردوی کشور کشایان مصلحت آموز فرمان روایان مورد الطاف رحمانی، مؤید بجنود آسمانی مرجع و مآب جمهور، بعلو نفس و پاکی طینت مشهور بحسن خلق یکتای روزگار بل روزگار را سرمایهٔ افتخار مرکز دایرهٔ مروت ناصب اعلام فتوت قدوهٔ رؤسای عالی مقام مرتبہ سنج شعرای ذوی الاحترام عندلیب گلستان معانی گل سر سبد چمنستان سخندانی نقاد جواہر اہل زبان معیار ہر صاحب بیان ہنر پرور فیض گستر شگفتہ رو لطیفہ گو افصح الفصحا امیر الشعرا نواب سپهر جناب امیر الملک شمس الدولہ سید احمد علی خان بهادر ذوالفقار جنگ دام اقبالہ و عم افضالہ خطور نمود کہ:

نسخہ مشتمل بر توضیح اصطلاحات دیار دہلی و روزمرهٔ فصحای اردوی معلی آنچہ در بعض اشعار منظوم میگردد و فہم دور دستان ہرآنانکہ در امصار بعید واقع اند با دراک کنهش نمی رسد بزیور تالیف آراستگی یابد تا مطالعہ آن انواع کنایت را مراحت بخشد و بر طالبان این فن کار آسان گردد۔ امتثالاً لامره تحصیل این سعادت واجب دیدم و تبقدیم ارشاد مصروف گردیدم۔

اما چون این نسخہ ایست مبین مصطلحات ریختہ با صنادف لطایف معنوی آمیختہ، لہذا برعایت خطاب کار فرما موسوم شمس البیان فی مصطلحات الہندوستان گردید، ودر سنہ یکہزار و دو صد و ہفت ۱۲۰۷ھ از ہجرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در شہر محرم الحرام بتاریخ بیست و دویم در بلدهٔ مرشد آباد باتمام رسید۔

مامول از سخن سنجان نکته رس در روشن ضمیران پاک نفس آنست که هر جا سهو
وخطای دریابند بچشم عنایت بپوشند بل در اصلاح بکوشند:

ای که در آیین معنی پروری نیست از انصاف طبعت راگزیر
از من مسکین درین مشکین سواد گرخطای رفته است آهو مگیر

برضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که اصطلاحات مرقوم این نسخه متنوع است بر دو
نوع، نوعی را بمحاورهٔ عوام اختصاص ونوعی از روزمره خواص علیٰ ای حال هرچه در محاورهٔ
آن دیار مستعمل است برای دوردستان مستند وآنچه در روزمرّهٔ آن بلا مروج است عز
بعید الاسناد، چه شعر هندی عبارت از زبان موضوع دهلی است، پس هرچه مطابق آن
باشد صحیح، وآنچه ورای آنست غلط وقبیح - بالجمله حرفی چند مرقوم نمود - باستعانت
الملک الودود -

———×———

(الف)

آش - بالف ممدوده و سکون شین معجمه - طعامیست رقیق مثل تسلہ و مثل آن از مخترعات اہل ولایت و ہم عموماً در محل طعام چنانکہ گویند آب و آش تیار است -

آش پکانی - تمام - کنایہ از آنست کہ برای آزار کسی مقدمہ سازند - افصح الفصحا مرزا رفیع سودا در ہجو امیر بخیل زبانی خانساماں گوید شعر :

مجکو باورچی یوں دھرتی ہیں　　رہ تری آش کیا پکاتے ہیں

و بدین معنی در فارسیان ہم مستعمل - مولانا ظہوری ترشیزی فرماید : شعر :

کاسۂ خورشید لیسیدن نمی آید ز من　　گو فلک می پز ز کین ہر روز آش دیگرم

اودھیڑنا بننا - بہمزہ بواو مجہول و دال و ہای ہندی بیای مجہول رسیدہ و سکون رای ہندی - کنایہ از انواع تخیل کہ در عالم تنہای خطور کند - استادی و مولائی حضرت درد فرماید - رباعی :

پھر آپہی گرا کے آپہی کچھ چنتا ہے　　کہتا ہے کچھ آپہی، آپہی کچھ سنتا ہے

اے درد ہمیشہ یہ دل دیوانہ　　کیا کیا کچھ اودھیڑتا ہے اور بنتا ہے

اودھیڑبن - مخفف اول است - و نیز بہمین معنی مرزا علی نقی محشر گوید رباعی :

کیا کیا حرص و ہوس کی دھن ہے دلکو　　کس کس ڈھب کی اودھیڑبن ہے دلکو

تشویش معاش مغز جان کھاتی ہے　　دنیا کی غرض تلاش گھن ہے دلکو

آنکھوں میں آنی - کنایہ از آمد سکر - اگرچہ عموماً بر کل مسکر اطلاق دارد اما بیشتر بر شراب مستعمل مولف گوید شعر :

دعوی میخواری اتنے ہی پہ تھا سر کار کا　　پیتے ہی ایک آدھ گھونٹ آنکھوں میں آنے لگی

یعنی کیفیت، و ظاہر است کہ ضمیر لفظ کیفیت در محاورۂ ہندی بتانیث استعمال دارد، لہذا محذوف بودن آن بحیثیت نسبت ردیف کیفیت پیدا نمودہ -

آنکھوں کا آنا - کنایہ از آشوب چشم - سخن سنج بی نظیر محمد تقی میر می فرماید : شعر

عشق نے ایذائیں سہی دکھلائیاں　　رہ گئے آنسو تو آنکھیں آئیاں

آپس میں رہنا ۔ بہمزہ ممدودہ و فتح بای عجمی و سکون سین مہملہ کنایہ از آلودگی فسق : محمد میر اثر فرماید

فرد : ہم کہاں تو کہاں پہ کہتے ہیں — کہ یہ آپس میں دونوں رہتے ہیں

واین مختص بمحاورۂ زنان است ۔

اوس پڑ جانی ۔ بدو معنی مصطلح یکی کنایہ از سردی بازار، و دوم مراد از آب و تاب چہرہ بکمال صفا و صباحت باشد۔ مشتمل بر معنی اوّل مؤلف راست :

برگ گل پر بھی پھر ایک اوس سی پڑ جاوے ہے — دیکھے عالم جو وہ تیری عرق افشانی کا

و دوم میر حسن گوید :

جز اشک بلبل اب نہیں گل شاخسار پر — کیا اوس پڑ گئی ہے چمن میں بہار پر

آگ لینے کو آئے تھے ۔ در محلی گویند کہ دوستی بدیدن دوستی آید و بی مکث و توقف زود مراجعت کند۔ محمد تقی میر گوید :

جلد مجھ سوختہ کے پاس سے جانا کیا تھا — آگ لینے مگر آئے تھے یہ آنا کیا تھا

واز شعر سعیدای اشرف مستفاد شد کہ در اہل ولایت ہم این اصطلاح مستعمل است ۔ اشرف گوید :

دل را ز سینہ آن بت سرکش گرفت و رفت — در خانۂ من آمد و آتش گرفت و رفت

واگر گویند کہ در شعر سعید رعایت عجلت ظاہر نیست تا با صطلاح ہندی مطابقت یابد، گوییم واو عطف کہ در گرفت و رفت واقع شدہ مفید این معنی است، در بر تامل ظاہر ۔

آنکھیں پتھرانی ۔ کنایہ از خیرگی چشم کہ بکمال نگریستن عارض گردد، حضرت درد فرماید : شعر

اس سنگدل کی وعدہ خلافی تو دیکھئے — پتھرا گئی ہیں آنکھیں مری انتظار سے

آنکھیں تمہاری دیکھی ہیں کہنا ۔ خود را تجربہ کاری ستودن و ہم رعایت ادب از دست ندادن مصطفیٰ خان یکرنگ گوید :

نرگس کے تئیں میں ہرگز لاتا نہیں نظر میں — دیکھی ہیں میں نے پیارے آخر تمہاری آنکھیں

آنکھ دکھلانی ۔ ترجمہ چشم نمائی است کہ در فارسی مستعمل ۔ مولف گوید :

دیدۂ انجم نہیں ہیں خشمگیں سے سرخ سرخ — برق بھی کتنی ہمیں اب آنکھ دکھلانے لگی

انگاروں پر لوٹنا ـ کنایہ از بیقراری کہ در عالم رشک لاحق گردد ـ ولی گوید :

شعلہ خو جیب سے نظر آتا نہیں تب سے انگاروں پہ لوٹے ہے ولی

آنکھ موند کے ایک چیز کا اختیار کر لینا ـ کنایہ ایست از قبول بلا تامل ـ میر سجاد گوید :

غیروں کو جان خواب میں غفلت کے ڈال کر اک رات آ کے سو رہو ہم پاس آنکھ موند

اوٹھائی گیرے ـ ہمزہ بواو مجہول وتای ہندی بالف کشیدہ و دو تحتانی وکاف فارسی بیای معروف ورای مہملہ بیا رسیدہ : فرقہ ایست از دزدان کہ روزانہ دست برد کنند و این طایفہ بیشتر در افواج بسر برد ، مرزا رفیع سودا در ہجو کوتوال مشتمل بر صفات انفارش فرماید :

کسو کا گٹھ کٹی و طیرہ ہے کوئی بھڑوا اٹھائی گیرا ہے

ایڑی دیکھو ـ بدفعیہ نظر بد گویند ـ قلندر بخش جرأت راست : رباعی

گل رنگ حنا سے سرخ کر پاؤں کو بیٹھا تھا چمن میں جو وہ سرو دلجو
میں نے جو کہا کہ ہے کف پا پہ بہار ہنس کر لگا کہنے اپنی ایڑی دیکھو

ایک سے دن نہ رہنے ـ کنایہ از تغیر حالات اعم از نیکہ در زوال جمعیت گویند یا بہ زوال پریشانی میر سجاد گوید :

ہجر کی راتیں بھی آخر کٹ گئیں ایک سے رہتے نہیں دن ہمنشیں

آنکھ جھپکنی ـ تاب مقابلت نیاوردن ، مولف گوید :

مقابل حسن کی گرمی کے تیرے کوئی اب ہووے کہ سورج کی بھی تیرے روبرو آنکھ اب جھپکتی ہے

آستین کا سانپ ـ کنایہ از دشمن بغلی است ، مرزا فدوی گوید :

رفتہ رفتہ یار جو ہر اپنے دکھلانے لگا آستیں کا سانپ نکلا یہ تو جی کھانے لگا

آنکھوں میں گھر کرنا ـ اقرار بر تصدیق بر قول خود نمودن بخلاف حقیقت معنی ـ مولف گوید :

کہتے ہو گھر تری آنکھوں میں نہیں میں نے کیا کوئی مکرا دے تمہیں آنکھوں میں گھر کرتے ہو

آسمان سے گرنا ـ کنایہ از بہم رسیدن چیزی کہ بے سعی دفعتہً حاصل شود ، و قدرش چندان نباشد ـ واین بیشتر بمحاورۂ عورات مستعمل ـ مولف گوید : قطعہ

گو کہ تو گل ہے اور جوں شبنم طالب رنگ و بو ترا ہوں میں
پر نہ اتنا بھی جان سہل مجھے آسماں سے نہیں گرا ہوں میں

آنکھ چرانی — کنایہ از چشم پوشی است - مولف گوید :

ایسی کیا کی ہے دلا ہم نے بتوں کی چوری
دیکھ کر ہم کو جو یہ آنکھ چُرا لیتے ہیں

آنکھوں میں کھٹکنا — در نظر ناگوار گذشتن - مولف گوید :

جوں اشک تو نظروں سے کیونکر نہ گرا دیوے
آنکھوں میں تری پیارے ہر وقت کھٹکتا ہوں

اُلجھنا دِل کا — عبارت از گرفتاری دل است، جرأت گوید :

خوش ہوا وہ کے میں غمیں نہ کہیں
دل اُلجھتا رہا کہیں نہ کہیں

آنکھوں میں خاک ڈالنی — بدو معنی مصطلح، یکی آنکہ جنس زبون را بمبالغہ تعریف بچشم خریدار خوب نمایند، واین خاصہ فروشندگان غدّار است و دیگر آنکہ چیزی را طرفۃ العین دست کنند۔ اوّل مشہور، و دویم مولف گوید :

مجلس سے رات دل کو مرے صورتِ صبا
لے گئے سبھوں کی آنکھوں میں خاک ڈال کے

آنکھیں نیلی پیلی کرنی — کنایہ از کمال خشم کہ اکثر درحالت غیض رنگ رو متغیر شود - جرأت گوید :

روز آنکھیں نیلی پیلی کر جتاتا ہے وہ شوخ
بزم میں تو چشم حیرت سے نہ دیکھا کر ہمیں

(ب)

بک لگنی — بفتح اوّل وسکون کاف تازی کنایہ از یاوہ گویی وبسبیل تحقر مستعمل - مرزا رفیع سودا در ہجو فدوی لاہوری گوید :

بیٹھے یہ وہاں رہتے ہیں صبح سے تا شام تک
لگتی ہی اشعار کی چار پہر ان کو بک

بک بک - بتکرار نیز ہمین معنی است، و ہر دو را معنی مصدریہ حاصل، واین ظاہرا از بق بق گرفتہ اند - چنانکہ مولوی معنوی فرماید :

اہل دنیا کافران مطلق اند
روز و شب در جق جق و در بق بق اند

بسرام لینا — بالکسر وسکون مہملہ بمعنی آسودن و شب گذرانیدن، واین بیشتر در استعمال آزادان خانہ بدوش است - محمد قاسم گوید :

دل سائے میں اس زلف کے آرام لیا کر
ٹک شام کو تو مرغ تو بسرام لیا کر

بستر - معروف مشفقی و محبی مرزا رضا قلی آشفتہ فرمایند:

نہ بستر کا آشفتہ ہونا مقید — اُسے سارا عالم بچھونا پڑا ہے

بسترا - در محاورہ فقرا بمعنی فرودگاہ مستعمل، مؤلف گوید: رباعی

ہو اجازت تو بزم میں تیری — کج رہنا ہو گوشہ گیروں کا

اب کہاں جائیں سر پہ آئی شام — دُور ہے بسترا فقیروں کا

بدن پھل جانا - کنایہ از جوش شور کہ در ایام بہار بروز کند و عوام گرمی دانہ گویند - ہدایت گوید:

آتش سے داغ دل کی سراپا تو جل گیا — گلزار پھولے کیا کہ بدن سارا پھل گیا

بوجھ پکڑنا - بواو مجہول و جیم ہندی: کنایہ از تمکین ورزیدن بخلاف حالات سابق - و اکثر بسبیل طنز گویند - شرف الدین مضمون راست:

ہم اونے بوجھ پکڑا مشکل ہوا ہی جینا — یا رو خدا کرے خیر بھاری ہے یہ مہینا

باد بندی - جلوہ دادن بلاف گزاف چیزی را کہ در حقیقت اصلی نداشتہ باشد - آبرو گوید:

زندگی ہے سراب کی سی طرح — باد بندی حباب کی سی طرح

بُتّا دینا - بضم اوّل و تای مشددہ بالف کشیدہ: در محل فریب دادن مستعمل، مرزا رفیع سودا در ہجو امیر بخیل گوید:

پیران کا گر آئے وقت طعام — جائے لقمہ کے کھائے وہ دشنام

یونہیں اٹھ جائیں اسکو دے بُتّا — ماریں نہیں جھوٹے ہاتھ یہ کُتّا

بنانا - بفتحتین: کنایہ از ریش خند کردن، مؤلف گوید:

گہ دیر میں بھیجا مجھے گہ کنج حرم میں — ای عشق غرض تو نے مجھے خوب بنایا

باغ باغ ہو جانا - مراد از شگفتگی خاطر - ہدایت گوید:

کس قدر ہے تیرے مقدم سی خوشی گلشن میں آج — دیکھ تجکو گل ہوا جاتا ہی کیسا باغ باغ

بہابہا پھرنا - بفتحتین کنایہ از غلبۂ شکر - ہدایت گوید:

ساقی پھروں ہوں میں تو نشے میں بہابہا — دیا ہے کچھ یہ کم نہیں موجیں حباب کی

و مجازاً کنایہ از قطرۂ مستی کم ظرفان است -

بُوٹا سا قد — بواو معروف وتای ہندی بالف کشیدہ؛ کنایہ از پستی قد معشوق کہ بکمال موزونی باشد۔ مولف گوید:

بُوٹے سے تیرے قد کا جس جا پر پڑے سایہ — وہاں اور نہ کوئی بُوٹا، بجز سرو و سمن نکلے

بائیاں پاؤں پوجنا — اقرار بر فیلسوفی مزوّران نمودن، مرزا رفیع فرماید:

جن نے سجدہ کیا نہ آدم کو — شیخ کا پوجا اُن نے بائیاں پاؤں

و در ینجا مراد قایل ترجیح شیخ است بر شیطان۔

باؤ کا رخ بتانا — کنایہ ایست از فریب دادن، واین روزمرہ عوام بازار است۔ محمد تقی میر گوید:

ملا نہیں اک مجھ کو پتنگ آج اوڑاتے — بہتوں کے تئیں باؤ کا رخ اُن نے بتایا

بال بیکا نہووے — تاکید در مبالغہ احتیاط چیزی بشخص حاضر گویند، واین ظاہرا ترجمۂ ہمانست کہ در فارسی گویند، سر مو نقصان نشود۔ استادی ومولائی حضرت درد فرماید:

اے شانہ تو نہو جو دشمن ہمارے جی کا — ہاں دیکھیو نہووے زلفوں کا بال بیکا

(بھ)

بھیگتی جانا رات کا — بیای معروف وسکون کاف عجمی وفوقانی بیای مجہول رسیدہ: وکنایہ از گذشتن شب است کہ در صحبت عیش وطرب بگذرد، وسرور اہل مجلس آناً فاناً در ترقی باشد۔ میر حسن در کاکل بی نظیر مشتمل بر عالم غسل بیان نمودہ:

نمی کا تھا بالوں کے عالم عجب — نہ دیکھی کوئی خوب تر اس سے شب

کہوں اس کے عالم کی کیا تم سے بات — کہ جوں بھیگتی جائے صحبت میں رات

بھاری پتھر چوم کے چھوڑ دینا — دست بردار شدن از امریست کہ بر آمدن از عہدۂ آن متصور نباشد۔ یکی از شعرا گوید:

ہمنے اُس سنگدل سے منھ موڑا — بھاری پتھر تھا چوم کے چھوڑا

بھچک جانا — بفتحتین وسکون کاف تازی: کنایہ از وقوع حیرت ناگہانی کہ دفعۃً رو دہد۔ مرزا رفیع سودا در قصیدۂ سالگرہ گوید:

حسن ایسا کہ جیسے ماہ شب چاردہم　　یک بیک دیکھے تو کچھ ندہ رہ جائے بچپک

بھبوکا ۔ بفتح اول و دوم بواو حرفت و کاف تازی بالف کشیدہ : مراد از شعلہ رونی معشوق۔ مؤلف گوید :

بھبوکا استعارہ مکھڑا ہے اے رشک قمر کس کا　　ذرا اتنا تو جانا کر کہ جلتا ہے جگر کس کا

(پ)

پانی پی پی کوسنا ۔ کنایہ از کثرت بددعا است کہ در ہیچ حال فوت نکند۔ مرزا علی نقی محشر گوید :

کیا ظلم ہے دل میں بس مسوسا کیجے　　جب یاد لب جام کا بوسہ کیجے
ایذا ہے سخت محتسب کے ہاتھوں　　پانی پی پی کے اس کو کوسا کیجے

پاتوں آلگنا درخت کا ۔ کنایہ از برگ ریزی درخت است در ایام خزاں، و مجازاً در محل تمامی قوت و استعداد، و مصطلح اعم از نیکہ در بیداد معشوق طاقت و آرام اتمام بپذیرد، و یا بحوادث روزگار عدم اسباب دست دہد، جناب مرزا رفیع فرماید :

احوال کی ہمارے تجھکو تو کیا خبر ہے　　گذرے ہے جس کے جی پر سو ہی یہ جانتا ہے
آنکھوں کے گرد میرے مژگاں کی ہے یہ صورت　　گویا کنار دریا، خس بہہ کے آرہا ہے
اور دل جو ہے بغل میں سو اس طرح کا پھوڑا　　ہرگز نہ وہ پکے ہے ظالم نہ پھوٹتا ہے
القصہ کیا کہوں میں گلشن میں زندگی کی　　تجھ بن نہال سودا پاتوں ہی آلگا ہے

پاؤں چل جانا ۔ وقوع تخلل در استقلال۔ میر حسن در سحر البیان مشتمل بر قحط سالی لکھنؤ آوردہ :

غریبوں کا دل سا نکلنے لگا　　توکل کا بھی پاؤں چلنے لگا

پاؤں نکالنا ۔ گویا پا از حد اعتدال بیروں داشتن است۔ حضرت درد قدس سرہٗ فرماید :

تہمت نہیں زنہار کسو کی یہ بجا ہے　　بیطرح کچھ ان آنسوؤں نے پاؤں نکالے

پتلی ۔ بضم اول و سکون فوقانی و لام بیای معروف : در ہندی مردمک را گویند :

پتلی کا تارا کرنا ۔ جا دادن است کسی را در چشم۔ مصطفیٰ خاں یک رنگ گوید :

اگر آوے مرے گھر وہ پیارا　　کروں اس ماہ کو پتلی کا تارا

پچھاڑیں کھانی — بفتح اول و جیم ہندی بالف کشیدہ و رای ہندی بیای مجہول رسیدہ و سکون نون:
کنایہ از صدمات برداشتن است۔ مرزا رفیع سودا در ہجو اسپ گوید:

دیکھے ہے جب وہ توبڑا و تھان کی طرف — کھاتا ہے دانہ گھاس کی جاگہ سدا پچھاڑ

یعنی از ناطاقتی بر زمین می افتد۔

پی جانا بات کا — طرح دادن در جواب سوال است، آبرو گوید:

سخن اوروں کا تشنہ ہو کے سننا اور سب کہنا — مگر جب آبرو کی بات کو سننا تو پی جانا

پیٹ بھر جانا — بیای مجہول و سکون تای ہندی: مراد از تنگ ظرفی ناکسان است۔ محمد حاتم گوید:

اندنوں میں دیکھ کر ہم کو اچھڑتے ہیں رقیب — پیٹ ان کا ہے بھرا کل پرسوں کتے ہیں قیب

مخفی نماند درین شعر بحیثیت معنی اصطلاح لطف دیگر کہ عبارت از تداخل است پیدا نمودہ۔

پسنا — بکسر اول و سکون مہملہ و نون بالف کشیدہ بخستگی یافتن مخصوص در عالم تعشق۔ حضرت درد فرماید۔

مرتا نہیں ہوں کچھ میں اس سخت دل کے ہاتھوں — پستا ہوں آپ اپنے کم بخت دل کے ہاتھوں

پانی سے پتلا کرنا — کمال تفضیح نمودن، مصحفی گوید:

چشم نے رو رو کے دریا کر دیا — ابر کو پانی سے پتلا کر دیا

پسلی پھڑکنی — بفتح اول و سکون مہملہ و لام بیای معروف رسیدہ: کنایہ از ان است کہ در حالت غیبت بر احوال شخصی اطلاع شود۔ مولف گوید:

جب غیر سے ہوا وہ کہیں رات ہمکنار — یھاں درد دل سے اپنی بھی پسلی پھڑک گئی

پہاڑ سی راتیں — کنایہ از طول شبہای مصیبت۔ سجاد گوید:

کس طرح کوہ کن پہ گذریں گی — ہجر کی یہ پہاڑ سی راتیں

پانی نہ مانگنا — در اول ضرب شمشیر زخم کاری خوردن و معاً جان دادن۔ میر سوز گوید: رباعی

جو تجھ سے بلائے ناگہانی مانگے — یا راہ عدم کی کچھ نشانی مانگے
دکھلا دے لے تو اپنی شمشیر نگاہ — جس کا مارا کبھی نہ پانی مانگے

پلیتھن لگانا — بفتح اوّل و لام بیای معروف و فتح تای ہندی و سکون نون: در فکر تخریب کسی بودن - سودا در ہجو بخیل زبانی خانساماں گوید:

نان باکو جو دیکھو بھر کے نظر مجھ سے کہتا ہے یوں وہ گیدی خر
ٹکی مشرف کے گھر پکاؤں گا اور پلیتھن ترا لگاؤں گا

پولے تلے گزران کرنی — کنایہ از کمال تجرّد و عدم اسباب - ہدایت گوید:

ہوا ریش دراز شیخ سے معلوم یہ ہم کو کہ یہ زاہد بھی اک پولے تلے گزران کرتا ہے

پاؤں گاڑنا — کنایہ از عالم استقلال - محمد تقی میر فرماید:

یارب رہ طلب میں کوئی کب تلک پھرے تسکین دے کہ بیٹھ رہوں پاؤں گاڑ کر

پاؤں پھیلا کر سونا — عبارت از کمال فارغ بالی است - جرأت گوید:

ہاتھ کھینچا زندگی سے جب بزیر چرخ آہ تب تو یا فقنے نے سونے پاؤں پھیلا کر ہیں

پانی بھرنا — اقرار بر عجز نمودن - مولف گوید:

عجب کیا ہے مہ کنعاں بھی وہاں پانی بھرے آکر اگر صورت ذرا دیکھے ترے چاہ زنخداں کی

پاؤں دھو دھو پیجے — کنایہ از فرط اعتقاد - مولف در نعت گوید:

طوف قدم شریف جس دم کیجے مقصود دلی تمام اس دم لیجے
ظاہر ہے یہ آب حوض سے اسکی طپش ایسی ہادی کے پاؤں دھو دھو پیجے

پیالا ہونا — در اصطلاح آزادان کنایہ از رخت ہستی بربستن آمدہ - مولف گوید:

ایسے مینوش تو بھی آپ کو جلدی وہاں پہنچا گدا حسن کا کہتے ہیں تیرا آج پیالا ہے

پس انداز — بفتح اوّل و سکون مہملہ، آنچہ بعد از صرف نگاہ دارند و روزگار پیشہ آنرا مایہ توکل نامند کہ در ایام عطلت بکار آید - محمد بقا گوید:

یہ گل اندام جو صرفے سے ٹک اک ناز کریں کام لیں زلف سے کاکل کو پس انداز کریں

بباید دانست کہ حرف چند بامتزاج ہای مختلط الترکیب در زبان ہندی برابر علیحدہ قرار یافتہ اند و در تلفظ از ہم متفاوت گردیدہ چون بھا کہ منقسم بر دو قسم است - اگر بای تازی بہ ہا مخلوط شود 'بھے' خوانند، و تحت او بعلامت موحدہ یک نقطہ

کنند، واگر بای عجمی مرکب گردد "پھے" خوانند، و در آنجا سہ نقطہ گذارند۔ وعلی ہذا القیاس۔
در تا و جیم و دال و را و کاف امتیاز پیدا است و ہر یکی بجای خود مذکور شود،
انشاء اللہ تعالیٰ۔

(پھ)

پھیکا ۔ بیای معروف و کاف تازی بالف کشیدہ: یعنی بی نمک آمدہ۔

پھیکا لگنا نظروں میں ۔ کنایہ از کمی رنگ چیزی کہ در مرتبۂ خود ناقص باشد۔ ناجی گوید:

نمکین حسن دیکھ کر پی کا ۔۔۔ رنگ گل کا لگا مجھے پھیکا

پھپھولے ۔ بفتح اوّل و دوم بواو مجہول و لام بیای مجہول رسیدہ: جمع آبلہ۔

پھپھولے دل کے پھوڑنے ۔ حسرت دل بر آوردن۔ خان آرزو فرماید:

میخانے بیچ جا کر شیشے تمام توڑے ۔۔۔ زاہد نے آج اپنے دل کے پھپھولے توڑے

پھونک پھونک کے پاؤں دھرنا ۔ ہر دو بواو معروف و نون خفی با کاف تازی: کار باحتراز
نمودن و راہ باحتیاط رفتن۔ ہدایت گوید:

زمانہ بسکہ نازک تر ہے بلبل، خاطر گل سے ۔۔۔ صبا بھی پھونک پھونک اس گلستاں بیچ پاؤں دھرتی ہے

(ت)

تِل ۔ بکسر اوّل و سکون ثانی: نام کنجد کہ در تسمیت از اقسام حبوب؛ در اصطلاح عوام یک دم
بل از آن ہم کم۔ معتبر خان گوید:

تل میں دل لے کے یوں بگڑتے ہو ۔۔۔ کہ گویا ان تلوں میں تیل نہیں

تارے گِننے ۔ کنایہ از شغل تنہائی۔ مولف راست:

انتظاری میں ترے کس کی طرح اے مہ رو ۔۔۔ کچھ کی رات بھی گنتے ہی کٹی تاروں کو

تہ کر رکھو ۔ در اظہار بیغرضی و استغنا گویند۔ میر سجاد گوید:

یار کا جامہ نہیں ہیگا عزیز ۔۔۔ یوسف اپنا پیرہن تہ کر رکھے

توڑنا جوڑنا - کنایہ از کمالِ قدرت و اختیار - ہدایت گوید:

مر رشتۂ محبت یاروں کا ہاتھ ہی گیا ۔۔۔ وہ آپہی توڑتے ہیں اور آپہی جوڑتے ہیں

تنکے چننے - بکسرِ اوّل و سکون نون و کاف تازی بیای مجہول: کنایہ از غلبہ سکر کہ نہایت بیہوشی آرد - و مجازاً در محل مسخ شدن نیز مستعمل - شرف الدین مضمون گوید:

سبزی خط یہ خود کی دیکھ کے پیارے عجب نہیں ۔۔۔ گر ہو کے مست بھنگ بھی تنکے ذرا چنے

تولنا نظروں میں - سنجیدن قدر و مقدار است - جناب درد فرماید:

رونے کو مرے تولے نہ نظروں میں ۔۔۔ اس گوہر اشک کی بھی رتی چمکی

تِل دھرنے کو جاگہ نہ ملنی - بکسرِ اوّل و سکون ثانی کنایہ از تنگی جای مجلس کہ بکثرت مردم باشد - میر حسن در مثنوی گلزار ارم گوید:

ہجوم ماہ رویاں اس قدر تھا ۔۔۔ کہ ہم کو دل کے پس جانے کا ڈر تھا

بنائی خال نے اس حسن میں راہ ۔۔۔ بہم پہنچی نہ تل دھرنے کو جاگہ

تلوے سہلانے - افراط در خوشامد نمودن - مؤلف گوید:

ہے یہ پامالیٔ خونِ دلِ عاشق ہی کا فیض ۔۔۔ مہندی اس طرح جو تلوے ترے سہلاتی ہے

تمنے اوڑائیاں اور ہم نے بھون کھائیاں - در مقامی گویند کہ طرف ثانی سخن سازی کند و خود را بر تصنّع او اطلاع باشد - ہدایت گوید:

باتیں کس کے آگے بناتے ہو میری جان ۔۔۔ تمنے اوڑائیاں ہیں سو یہاں بھون کھائیاں

تلووں سے آگ لگنی - کنایہ از غیظ و غضب - سجاد گوید:

مہندی کو کفِ پا سے ترے لاگ لگی ہے ۔۔۔ میں کیا کروں تلووں سے مرے آگ لگی ہے

تلاوڑی - نام صحرائیست کہ در نواح سرہند واقع، و اکثر قطاع الطریق دران میدان قافلہ غارت کنند، و در عرف حال این لفظ عموماً بر جمیع محل خطر اطلاق دارد، و مرزا رفیع در ہجو کوتوال ولی انتظامی شاہجہان آباد گوید:

دیکھی ہمنے جو راہ چاوڑی کی ۔۔۔ پشم ہے رہزنی تلاوڑی کی

تالی - فوقانی بالف کشیدہ و لام بیای معروف بمعنی دستک آمدہ و این در سہ محل استعمال دارد -

گاہی در مقام طلب کہ صدای آن دلالت بر وجود شخص کند۔ مرزا رفیع در مطلع قصیدہ سالگرہ گوید:

صبح ہوتے ہو گئی آج مری آنکھ جھپک　　دی خوشی نے دہیں آکر در دل پر دستک

وگاہ در ضحک واستہزا استعمل گردد ہدایت گوید:

کرم شب تاب آن چمکے ہر گرد اوس ماہ کے　　کیوں نہ لڑکے دیکھ کر اس کو بجا دیں تالیاں

وگاہی ارباب موسیقی را ازین عمل نظم تال منظور باشد، وبدین حیثیت در تالی یای نسبت اعتبار شود۔

تالی ایک ہاتھ سے بجنی — بتمامہ کنایہ الیست از امر ممتنع الوقوع کہ دوستان در عالم اخلاص بسبیل شکایت گویند۔ ہدایت گوید:

کہیں سُنا ہے کہ اک ہاتھ سے بجے تالی　　جو اپنی چاہ کرے ہم بھی اسکی چاہ کریں

(تھ)

تُھتھانا منھ کا — چین بر جبین زدن است، میر حسن گوید:

غمگین نہ ہو حسن تو یہ ناز ہے تجھی پر　　یوں اور کے تو آگے وہ مُنھ تُھتھا کے بیٹھے

(ٹ)

ٹکّر پہاڑ سے لینی — مقابل شدن با کسی کہ قدرت مقابلہ آن نباشد۔ میر سجاد گوید:

کوہ کن کیوں نہ سر کو پھوڑ مرے　　لے ہے جا کر پہاڑ سے ٹکّر

ٹپکی پڑنا عورت کا — بفتح اوّل وسکون بای عجمی وکاف تازی بیای مجہول، کنایہ از میلان خاطر اوست بمباشرت۔ مولف گوید:

مستی میں بسکہ ٹپکی ہی پڑتی تھی دخت رز　　ہونٹوں سے میرے ہونٹ کل اپنے رگڑ گئی

ٹٹّی کی اوٹ میں شکار کھیلنا — در پردہ کار کردن۔ سجاد گوید:

مژگاں کی صف میں چھپکے نگہ یوں کرے ہے چوٹ　　صیّاد جوں شکار کی ٹٹّی کی بیٹھے اوٹ

ٹپکنا پھوڑے کا ۔ بفتحتین وسکون کاف تازی ونون بالف کشیدہ : کنایہ از پختن مواد است ۔ جناب مرزا رفیع سودا فرماید :

طپش نے اندنوں دل کی نئی صورت نکالی ہے ٹپکتا ہے پڑا راتوں کو یوں پکتا ہی جوں پھوڑا

(ث)

شعریکہ مشتمل بر اصطلاح باشد، درین حرف کم بنظر گذشتہ ۔

(ج)

جُگ ۔ بضم اول وسکون کاف عجمی درہندی بمعنی قرن آمدہ، و در اصطلاح آنکہ دو نرد چوسر کہ در یک خانہ باشد ۔ فضایل علی خان در مثنوی زبانی معشوقہ گوید :

سدا غم کی چوسر بچھا کر نحیف برہ کولے بیٹھی ہوں اپنا حریف
سو کچی ہی پڑتی ہے ہر حال میں کئی جُگ ہوئے مجھ کو جنجال میں

جی میں جل جانا ۔ کنایہ از پیچ وتاب خوردن درحالت رشک ۔ میرسوز گوید :

جو ترے قد کو دیکھے شمع، پانی ہو پگھل جاوے مجھے دیکھے اگر پروانہ اپنے جی میں جل جاوے

جی کی اماں مانگنی ۔ مقدمۂ آداب است در عرض مطلب، کہ اول این لفظ گویندہ من بعد بر التماس مدعا آیند ۔ میرسوز گوید :

کہوں یک بات میں تجھ سے اگر جی کی اماں پاؤں مجھے قربان ہونے دے ترے قربان ہو جاؤں

جی پگھل جانا ۔ بیای معروف وکسرہ بای عجمی وفتح کاف ہندی وسکون نون : کنایہ از میلان خاطر است ۔ ہدایت گوید :

دل پہ ہزار حرف شکایت سے تھا ہجوم مکھڑے کو دیکھتے ہی یہ کچھ جی پگھل گیا

جان پر کھیلنا ۔ کنایہ از اختیار نمودن امریست کہ در حصول آن ہلاکت خود متصور گردد ۔ جرأت گوید، رباعی :

پیدا ہوا جب سے خون دل ہی پیا اب تک مر مر کے عشقبازی میں جیا
کوئی اور نہ کھیل کھیل آیا مجکو طفلی میں بھی جان ہی پہ کھیلا میں کیا

جی ہارنا کسی چیز سے - باز ماندن از امریست کہ بمقتضای جبن جرأت بر اختیار آن نباشد۔ محمد تقی میر گوید:

عشق بازی میں کیا موے ہیں میر آگے بھی جی انہوں نے ہارا تھا

جی چھپانا - عبارت از پہلو تہی کردن است - میر گوید:

ہمت ہوئی کہ تاب و تواں جی چھپا گئے

جی چُرانا: نیز از ہمین عالم است و بکثرت عرف محتاج سند نیست۔

(جھ)

جھلک - بفتحتین و سکون کاف تازی: کنایہ از دیدن چیزی کہ از دور محسوس شود و خوب مفصل بنظر در نیاید، مولف گوید:

اس کی جھلک سے آنکھ عبث اپنی لڑ گئی کیا بیٹھے بیٹھے ہم پہ یہ بجلی سی پڑ گئی

وگاہی بمعنی عکس و روشنی ہم مستعمل - میر حسن در تعریف کہاران پالکی بی نظیر گوید:

کہاروں کی زربفت کی کرتیاں اور ان کی دبے پاؤں کی پھرتیاں
بندھیں پگڑیاں تاش کی سر اوپر چکا چوند میں جس سے آوے نظر
وہ ہاتھوں میں سونے کے موٹے کڑے جھلک جس کی ہر ہر قدم پر پڑے

وبمعنی رخشندگی نیز مستعمل و معروف است۔

جھَلا بُور - بفتح اول و لام بالف کشیدہ و موحدہ بواو مجہول و سکون رای مہملہ، چیزی را گویند کہ نہایت درخشان باشد۔ ہم در مقام ماسبق میر حسن آوردہ:

ہزاروں ہی اطراف میں پالکی جھلا بور کی جگمگی نالکی

جھلا جھل - نیز بہمین معنی است لکن این ہر دو اختصاص باقمشہ زرتار دارند نہ با جواہر و سیم و زر۔

(چ)

چبا چبا کے باتیں کرنی - بتکلف حرف زدن و بیدردانہ سخن گفتن - محمد تقی میر گوید:

اک رنگ پان ہی اس کا دل خوں کن جہاں ہے پھبتی ہیں اس کو باتیں کرنی چبا چبا کر

پُٹکیوں میں اڑانا - بضم اوّل و سکون تای ہندی و کاف تازی مکسور و تحتانی بواو مجہول و سکون نون: کنایہ از اختلاطیست کہ ظرفا با اہل ملاہبت کنند و ہم در جای مستعمل است کہ شخصی را بلطائف الحیل ناکام بگذارند - ہدایت گوید:

آہ و فغاں سُنی نہ کبھی عندلیب کی — بلبل کو گل نے چٹکیوں ہی میں اُڑا دیا

چور لگنا شمع کو - کنایہ از زود گداختن شمع است کہ بصدمۂ باد تند نقصی باو رسد، و قبل از وقت معمول تمام شود - محمد میر اثر فرماید:

دمبدم کچھ گھلا ہی جاتا ہوں — شمع کی طرح دل کو چور لگا

چوٹی کا ہونا ایک چیز کا - بواو مجہول و تای ہندی بیای معروف، کنایہ از یکتایی آن چیز است، چنانکہ در فارسی گل سرسبد خوانند - میر حسن در تعریف جعد بدر منیر کہ در ہندی آنرا چوٹی گویند ذہین اصطلاح آوردہ و فی الواقع خالی از لطف نیست:

سنگاروں میں گو سب ہے وہ اتار — یہ کہتے ہیں چوٹی کا اس کو سنگار

چاند کا کھیت کرنا - کنایہ از طلوع شب مہتاب و نمود ہالۂ روشنی - میر حسن در تعریف سبز پوشی بی نظیر گوید:

وہ حسن اور وہ پوشاک اور وہ شباب — زمرد میں جوں جلوۂ آفتاب
کہے تو کہ شب چاند نے آن کے — نکالا تھا منہ کھیت سے دھان کے

و درین معنی لفظ کھیت لطیفہ بخشیدہ، فتامل -

چمکنا - نشو و نما یافتن و ہم خشمگین شدن - مثال اوّل ہدایت گوید:

یہ نکتہ جوہر آئینہ سا روشن ہوا دل پر — کہ اکثر اس زمانے بیچ ناکارے چمکتے ہیں

و دویم مولف گوید:

تنہا نہ اشک ہی کچھ ہیں مجھ پہ گرم ہوتے — آتے ہیں لخت دل بھی اب تو چمک چمک کر

چل - بفتح اوّل و سکون ثانی: بدو معنی مصطلح - یکی وقوع برہمی و ہزیمت در انبوہ، و دویم بمعنی تخلف - مثال اوّل مولف گوید:

چل بسے صبر و قرار و طاقت و تاب و تواں — چلتے ہی تیرے سپھ دل میں یک بیک چل پڑ گئی

و دویم محمد تقی میر گوید:

آوارہ میرے ہونے کا باعث وہ زلف ہے — کافر ہوں اس میں ہووے اگر ایک بال چل

چرخ چڑھنا — کنایہ از صفا و موزونی تقطیع یافتن و خوش اسلوب گشتنی۔ محمد بقا گوید:

منھ اس کا صفائی ترے تلوے کی نہ پاوے — خورشید ہزار اپنے تئیں چرخ چڑھاوے

چارپائی — چیزیست کہ برای خوابیدن موضوع و آن چار چوب پایہ دار است کہ بریسمان بافند ومعنی اصطلاحی آنکہ کہ در وقت جنگ چون کشتہ و زخمی بر آن اندازند برین قیاس در روزمرہ اہل لشکر مراد از شمار چارپائی گویا شمار زخمیان و کشتگان است۔ درین صورت ظرف بجای مظروف مستعمل گردیدہ۔ و ظاہراً این ہمہ از ہمان عالم است کہ قارورۂ سرخ و نہر جاری گویند۔ حال آنکہ قارورہ علم شیشہ بول است و سرخی آن کنایہ از رنگ بول و ہمبرین نمط نہر نیز جاری نیست۔ بلکہ آب آن جاری۔ علی ای حال سند اصطلاح مذکور از کلام میر صاحب یافتہ شدہ:

تری گلی سے سدا ای کشندۂ عالم — ہزاروں جاتی ہوئی چارپائیاں دیکھیں

چراغ ٹھنڈا کرنا — خاموش کردن چراغ است، مؤلف گوید:

پیری میں صرف سردی ہر داغ کیوں نہ ہوں — ٹھنڈا کرے ہے ہر کوئی وقت سحر چراغ

چل سکنا — بفتح اول بمعنی توانستن و قدرت یافتن۔ سجاد گوید:

کیا کرے پاؤں بھی کر جنگل میں — کچھ نہیں آبلوں سے چل سکتا

چینی بھر پانی میں ڈوب مرنا — کمال منفعل شدن و انحطاط مرتبہ خود دیدن۔ مرزا رفیع سودا در تعریف چاہ مومن خاں گوید:

جتنے روئے زمین پہ تھے کوئے — چینی بھر پانی لے کے ڈوب موئے

چکائی دینی — بضم اول و کاف تازی بالف کشیدہ و دو تحتانی، بمعنی نظر غلط کردن است و بیشتر عوام بازار استعمال کنند۔ میر فرزند علی موزوں گوید:

چکائی دے کے چترائی سے جانا کیا قیامت ہے — نگاہیں جس طرف لڑتی ہیں تیری ہم نے تاڑ لیا

چینی چاٹنی — بفتح اول و سکون یای عجمی و نون بیای معروف: کنایہ از کمال قناعت و این نیز

مستعمل عوام است۔ مرزا رفیع در ہجو طفل معطی گوید :

باپ کے گھر کی چاٹ کر چینی کرو گزران یا روتم اپنی

چوپٹ کرنا۔ ویران بحت نمودن ۔ مرزا رفیع در ہجو کوتوال گوید :

اپنے دروازے آگے رکھ نٹ کھٹ کئے ہیں اُس نے گھر کے گھر چوپٹ

(چھ)

چھاتی پر مونگ دلنا ۔ کنایہ از آنست کہ معشوق حضور عاشق با دیگری مختلط شود۔ محمد قایم گوید :

گندمی رنگ جو ہے دنیا میں میری چھاتی پہ مونگ دلتا ہے

چھیڑنا ۔ بیای مجہول و سکون رای ہندی و نون بالف کشیدہ : بدو معنی مستعمل، اوّل سرِ سخن وا کردن و ثانیاً از راہ شوخی و ظرافت مختلط شدن ۔ نواب امارت مآب محبت خان بہادر شہباز جنگ دام اقبالہٗ و عم نوالہٗ فرماید :

کسی سے گو جدا ہیں مثل تار ساز ہم لیکن ذرا چھیڑے سے ملتے ہیں ملائے جس کا جی چاہے

چھڑک کر بیچنا ۔ بکسر اوّل و فتحہ رای ہندی و سکون کاف تازی : مبالغہ در تعریف جنس خود کردن است در حالت فروش و مجازاً کنایہ از یار فروشی ۔ یکی از شعرا گوید :

ہو کیوں نہ چمن میں گرم گل کا بازار شبنم جب اوس سے خوب چھڑک کر بیچے

چھری تلے دم لینا ۔ بضم اوّل و رای مہملہ بیای معروف : گونہ متوقف شدن و تحمل ورزیدن در طلب مدّعا ۔ لمولفہ :

دلا فراق مژہ میں تو یار قاتل کے تڑپ نہ اتنا ذرا تو چھری تلے دم لے

من حیث التلفظ تحقیر طالب ظاہر است، درین معنی ۔

چھچھوندر ۔ نامی است یکی از حشرات الارض کہ از موش خردتر باشد، چون در رفتار خیلی سرعت دارد و بدین اعتبار آتشبازان نام یکی از اقسام آتشبازی قرار دادہ اند کہ او نیز وقت آتش گرفتن ہمین حالت پیدا می کند و در فارسی ہم کہ بہمین معنی موشک آمدہ، کاف در کلمہ علامت تصغیر است، طغری گوید :

بہ موشک وا کنند آہم گر آتشبازی شوقت   بود در دست مژگان ہر طرف مہتابی اشکم

و موشک دوانی کہ در اصطلاح فارسیان کنایہ از آتش اندازی اہل نفاق است بہمین معنی در ہ
چھچھوندر چھوڑنی مصطلح آید و گوید:

ماہ رو کے پاس جا کس نے چھچھوندر چھوڑ دی   گھر جلا عاشق کا، ان لوگوں کا کیا ٹوٹا ہوا

چھاتی گدرانی — بکاف فارسی و دال مہملہ: کنایہ از بلند شدن پستان عورت است د
شباب دا و اہل جوانی۔ ہدایت گوید:

نو بہار آئی ہے جوں عہد شباب   چھاتیاں کلیوں کی بھی گدرائیاں

بہ چون ضمیر کلی در ہندی مخصوص بتانیث استعمال یافتہ نسبت این تشبیہ خالی از کیفیت نیست

چھٹکنا چاندنی کا — بکسر و فتح تای ہندی و کاف تازی و نون بالف کشیدہ: کنایہ ایست از
نور شب مہتاب کہ بکمال صفا باشد۔ میرحسن در سحر البیان گوید:

وہ چھٹکی ہوئی چاندنی جا بجا   وہ جاڑے کی آمد وہ ٹھنڈی ہوا

چھاتی پھٹنی — کنایہ از جگر خون شدن است بر حال دردمند۔ ہدایت گوید:

طاقت ہے کسے شرح محبت کے رقم کی   سن حال مرا پھٹ گئی چھاتی بھی قلم کی

(ح)

حال حال چلنا — کنایہ ایست از تیزی رفتار، محمد تقی میر فرماید:

جائیں ہیں فرش رہ تری مت حال حال چل   اے رشک حور آدمیوں کی سی چال چل

(خ)

خاک ڈالنی ایک بات پر — کنایہ از اخفای امریست کہ در افشای آن انواع رسوائی متصور باشد۔ محمد بقا گوید: قطعہ

گر قتل کیا بقا کو خوباں   اس بات کو منہ سے مت نکالو
پنہاں ہی بھلا ہے خون عاشق   جانے دو اب اس پہ خاک ڈالو

خبر بسنت کی پوچھنی کسی سے — طنز بر غفلت و بیخبری اوست و مجازاً در ہمہ جا مستعمل،
خان آرزو فرماید:

اٹھ جیب کیوں جنوں کے خاطر پچنت کی   آئی بہار تجھ کو خبر ہے بسنت کی

خون چاٹنا تلوار کا — خون آلود شدن شمشیر است، فضل علی دانا گوید:

بچلائے خون کو جس روز میرے اسکو فاقہ ہے   رگ گردن سے میرے کس کے خنجر کو علاقہ ہے

خدا خدا کر پہنچنا - بدشواری رسیدن است اعم ازینکہ دشواری راہ باشد یا از عالم دیگر -
محمد تقی میر گوید :

ہر گام سد رہ تھی بتخانے کی محبت ، کعبہ تلک تو پہنچے لیکن خدا خدا کر

خاک چھاننا - کنایہ از کمال آوارگیست در سعی و تلاش - مولف گوید :

کیوں خاک چھانتا ہے ولا کو بکو عبث مثل صبا ہے اس کی تجھے جستجو عبث

خالہ کا گھر - کنایہ از مامن و آرامگاہ - محمد حسن محسن گوید :

دل دینے پہ ہے جی تو کرو خانماں خراب یہ عاشقی ہو شیخ جی خالہ کا گھر نہیں

خدا کے مارے ہونا - کنایہ از بدبختی و بدطالعی است - سید عبدالولی عزلت گوید :

بتوں کے ہم جو یہ سنگ جفا کے مارے ہیں سو شکوہ ان سے نہیں ہم خدا کے مارے ہیں

خدا کیا کرے - در امید و یاس عموماً گویند محمد قایم گوید :

میں جاتا ہوں کعبہ کو اب دیر سے بھلا یہ بھی دیکھوں خدا کیا کرے

خبر عطر - بتمامہ لفظیست مرکب فقط بمعنی خبر موضوع ، اعم ازین کہ خبر خوش باشد یا موحش -
سجاد گوید :

باد صبا سے زلف معطر کی ہم تلک مدت ہوئی کہ پہنچی نہیں کچھ خبر عطر

مولف گوید کہ حرکت طای عطر کہ در رکن ضرب مقابل وتد مجموع واقع شدہ اعنی در تقطیع در برابر عین می افتد و برین نمط مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن در صحت لفظ گونہ تردد بخشیدہ و ہر چند این بحث علاقہ بافن عروض دارد و درین جا داخل بافن فیہ نیست لاکن در شعر چون مقدم صحت لفظ است البتہ محل گفتگو است - مخفی نماند کہ عطر بمعنی طیب بسکون طا است - و درین جا ہم باعتبار مناسبت لفظ خبر کہ تشبیہ با بو می توان کرد معنی علاقہ با ہمان عطر ساکن الاوسط دارد - و اگر گویند کہ خبر عطر لفظیست مشہور کہ بکثرت استعمال از عالم مثل اعتبار یافتہ و در مثل تصرف جایز نیست ، گوییم اگر بہمزہ و تای منقوط می بود البتہ باین توجیہ موجہ می شد ، لاکن چون بعین مہملہ و طای حطی است ہر آیینہ بسکون اوسط باید و معہذا الحیثیت معنی طرفہ لطف ہمان است فتامل وحق التامل -

(د)

دل میں گھر کرنا — خصوصیت پیدا کردن ست ۔ استادی و مولائی حضرت درد فرماید:

یارب سپہر اتنی نواب در گزر کرے — کوئی خانماں خراب کسی دل میں گھر کرے

دانت نکالنے — بر معنی مصطلح، یکی کنایہ از عجز و سماجت و دیگری در محل خندیدن ۔ مثال اول: میر سجاد گوید:

زلفوں کے جب اُلجھتے ہیں اس سانحہ آ کے بال — دیتا ہے شانہ عاجزی سے دانت تب نکال

مثال دوم، میر سوز گوید: مستزاد:

سُن سوز عبث دیکھ کے حیراں ہوگا، خوبوں کا جمال — دل زلف میں الجھے گا پریشاں ہوگا، مت دانت نکال

یہ چہال بری ہے تجھ سے پنپنے کی نہیں، آماں کہا — ہنستا ہے کیا بہت پشیماں ہوگا، مت لے یہ وبال

دونوں وقت ملنے — باعتقاد عوام کنایہ از وقتیست کہ بین العصر والمغرب باشد ۔ میر حسن گوید:

نہ لیٹ اس طرح منھ پر زلف کو بکھرا کے اے ظالم — ذرا اٹھ بیٹھ تو اس دم کہ دونوں وقت ملتے ہیں

واضح باد کہ درین جا زلف و رخ مشبہ واقع شدہ و شام و سحر کہ مشبہ بہ است محذوف، لاکن بکثرت استعمال کہ بر السنہ جمہور مستعمل است آنقدر متبادر الفہم گردیدہ کہ بمجرد تلفظ معاً در بادی الرای خصوصیت مشبہ بہ حاصل می شود و حاجت بتصریح و اظہار ندارد ۔

دن کو دن، رات کو رات نہ جاننا — کنایہ از کمال استغراق در امری، چنانکہ گویند، فلان کس از دنیا و ما فیہا بیخبر است ۔ مرزا علی نقی محشر گوید: رباعی

کہا کہئے کٹی ہجر میں کیونکر اوقات — نے خواب و خورش دھیان میں نے موت و حیات

دن رات خیال زلف و رخ پیش نظر — جانا نہیں آہ دن کو دن، رات کو رات

دانتوں زمین پکڑنی — اوقات بعسرت و تنگدستی گزرانیدن است و مجازاً در محل دیگر صعوبات ہم مستعمل ۔ محمد تقی میر فرماید:

دیکھ اس کو ہنستے سب کے دم سے گئے اکھڑ کر — ٹھہری ہے آرسی بھی دانتوں زمین پکڑ کر

دوڑ دھوپ کرنی — کنایہ از سعی و تلاش در طلب مدعا ۔ سجاد گوید:

تنہا نہ ایک چاند ہے گردش میں تجھ حضور — کرتا ہے آفتاب بھی تجھ آگے دوڑ دھوپ

دل ڈوب جانا - کنایہ از غشی طاری شدن - مولف گوید :

عرق آلود اس کو دیکھ کر کیونکر نہ دل ڈوبے   طراوت حسن کی ہے موجزن اُس کے پسینے میں

دل چلنا - میلان طبیعت را گویند - محشر گوید :

کب دل بچے ہے اس سے جب اپنے سے مل چلے   وہ رشک حور جس پہ فرشتہ کا دل چلے

دل پیچھے پڑنا - بمعنی غم غلط شدن مستعمل - مصحفی گوید :

ہمنشیں بہر خدا کاکل ہی کا کر اس کے ذکر   تیری باتوں سے ذرا دل تو مرا پیچھے پڑے

دل پانا - رضای خاطر دریافتن - ناجی گوید :

غم نہیں گر دلبری سے دل کو لے جاتا ہے وہ   پاس میرے تب تو آتا ہے، جو دل پاتا ہے وہ

دل دیکھنا - استمزاج نمودن - جعفر علی حسرت گوید :

جگر کر چاک قاتل دیکھتا تھا   جو پوچھا میں، کہا دل دیکھتا تھا

دوشاخہ - باصطلاح رندان ہر دو لنگ فاحشہ - کمترین در ہجو مشعلچن گوید :

تو خصم گن کہ مشعلچن نے کیے   تو بھی نہیں رہتی دو شاخہ بن دیے

قصور سقوط عین مشعلچن کہ در تقطیع است تجنیس لطف معنی معاف کردیم -

دن پھرنے - بکسر یای ہندی : کنایہ از تغیر ایام نحس است - آبرو گوید :

خورشید کس طرف سے ہوا طالع آبرو   کیا دن پھرے کہ یار کا ایدھر کرم ہوا

دل گوردا - بکاف فارسی و واو معدولہ و سکون رای مہملہ و دال بالف کشیدہ یک لفظ مرکب

است، بمعنی زہرہ کہ از باب شجاعت و جراءت را اہلیت آن باشد، محمد حاتم گوید :

نظر آتا تھا بکری سا کیا پر ذبح شیروں کو   بجا نامیں کہ یہ قصاب کا رکھتا ہے دل گوردا

دانت رکھنا کسی چیز پر - در کمین چیزی ماندن - مرزا رفیع سودا در ہجو کوتوال گوید :

مال ضبط و دق میں رہے کس بھانت   تن کے لتوں پہ چوروں کا ہے دانت

و ناجی نیز گوید :

نہیں بے وجہ تیرا خندۂ دندان نما ہرگز   کسی کے تو لہو پینے کو یعنی دانت رکھتا ہے

دل چرانا - طرح دادن در امری اعم از ین کہ بجبن باشد یا بدور اندیشی - سودا در

بحر کو قوال گوید :

چڑھ کے جب منبروں پہ جاتا ہوں
وقت پر میں بھی دل چُراتا ہوں

دھر دھر جلنا۔ بفتحین کنایہ از مشتعل شدن آتش است۔ مرزا رفیع سودا در مثنوی گرما گوید :

ٹھنک ہوتی ہے جب گھڑی دوپہر
لگے ہے ڈھر ڈھر جلنے دہر

داغ لگنا۔ عارض شدن نقص است بر چیزی۔ ہدایت گوید :

غلط ہے سبزۂ خط سے جو کہیے باغ لگا
میاں یہ چاند سے مکھڑے کو تیرے داغ لگا

در و دیوار دیکھنے۔ کنایہ از تنہایی و شدتِ انتظار۔ ہدایت گوید :

انتظاری میں تری اپنی عجب صورت ہے
دیکھا کرتا ہوں میں گھر میں در و دیوار کی شکل

دن بھرنے۔ بفتح بای ہندی۔ از فاقی برنج و صعوبت بسر کردن، ہدایت گوید :

شمع آسا تمام شب رو رو
ہم بھی اپنے دنوں کو بھرتے ہیں

(دھ)

دھواں دھار ہونا۔ زینت آراستن و مکلف بودن است۔ مولف گوید :

خط کے آنے سے دھواں دھار ہوا یہ مکھڑا
آپ اب کیوں نہ بتا دیں گے صفائی مجھ کو

دھن۔ بضم اول و سکون نون معنی لغوی : ارادہ چنانکہ میر گوید :

ان دنوں نکلے ہے آغشتہ بخوں راتوں کو
دھن ہے نالہ کو کسی دل میں اثر کرنے کو

و معنی اصطلاحی بر دو قسم گاہی بمعنی صدای نیز کہ از دور بگوش رسد مستعمل گردد و لہذا اکثر کبیلر ان ہند در تعریف نی نوازی کشن "مرلی کی دھن" مذکور کنند و گاہی ارباب موسیقی بہنگام تبدیل راگ در محل سرآورند و تعبیر کنند برین قیاس۔ در حال مشتق از یک عالم متصور شد چہ در شعر میر کہ مشتمل بر سند معنی ارادہ نوشتہ ایم لفظ نالہ موید ہمین معنی الیست۔ بہر حال این امر ذوقی است، ذوق بوجہ احسن درمی یابد، من فہم فہم۔

ڈھک رہ جانا و ڈھک ہو جانا۔ ہر دو بکاف تازی بیک معنی آمدہ و کنایہ الیست از خفیف

شدن بوقوع صدمۂ ناگہانی کہ بر قلب عارض گردد، اعم ازین کہ از خفقان باشد یا از شنیدن خبر موحش - میرسوز گوید:

ایک باری دھک ہوکر جی سے پھر نکلی نہ سانس　　کس شکار انداز کا یہ تیر بے آواز ہے

دَھڑَکْ - بفتح و رای ہندی و کاف تازی: گرچہ فی الحقیقت این ہم از قبیل دھک است لیکن چون بیشتر در محل طپیدن آید و معنی مداومت بخشد من وجہ ازان متفاوت شدہ، مولف گوید:

طائر دل کی پھڑک تھمتی نہیں　　کیا کروں اس کی دَھڑَک تھمتی نہیں

دَھڑکا - نیز بدو معنی مصطلح، گاہی بمعنی ترس و خوف مستعمل - یکی از شعرا گوید:

شب فراق کی دہشت سے جان جاتی ہے　　یہی ہے صبح سے دَھڑکا کہ رات آتی ہے

وگاہی بمعنی طپیدن - مولف گوید:

مطلقاً آرام آتا ہی نہیں　　بے طرح کچھ دل کو دھڑکا لگ گیا

دھار پہ مارنا - در محل تفضیح و تحقیر مستعمل، بلکہ از عالم فحش و دشنام میتوان گفت، جرأت گوید:

بجاے طعن گر ابر بہار پر مارے　　یہ چشم وہ ہے کہ دریا کو دھار پر مارے

دھویا دیدہ - بواو مجہول: چشمیکہ قوت منفعلہ ندارد - مولف گوید:

تو سب سے آنکھ لڑاتی ہے بزم میں اے شمع　　خدا پناہ دے اس تیرے دھوے دیدہ سے

دھونی لگانی - بواو معروف: اصرار بر درخواست مدعا نمودن واین خاصہ فقرای سوال پیشہ است کہ اکثر بر در اغنیا نشینند و بر تودۂ خاکستر ہمہ وقت آتش روشن دارند تا کامیاب نشوند برنخیزند - مولف گوید:

ٹپکنے کا نہیں ہر گز دو چار اس سے نہ جبتک ہو　　مژہ پر اشک دود آلود نی دھونی لگائی ہے

(ڈ)

ڈک ڈکا کر پینا پانی کا - بفتحین و ہر دو کاف فارسی: قدحی آب خوردن بیکدم کہ اکثر در کمال عطش اتفاق می افتد - مرزا رفیع سودا در تعریف آب چاہ مومن خان گوید:

ڈک ڈکا کر اگر کوئی پیوے　　تا نہ اوڑھے لحاف کیا جیوے

(ڈھ)

ڈھیر - بیای مجہول: در اصطلاح آزادان بنام قبر مصطلح، میر فرماید:

وادیٔ قیس سے پھر آئے نہ میر صاحب
مرشد کے ڈھیر پر وہ تکیہ بنا کے بیٹھے

ڈھلتی پھرتی چھاؤں - کنایہ از بی ثباتی و تلوّن اوضاع روزگار، مرزا فدوی سلمہ اللہ تعالیٰ گوید:

ملے وہ غیروں سے جو روش گو، ہمیں کب آتا ہے رشک اس کا
یہ ڈھلتی پھرتی ہے چھاؤں فدوی کبھی ادھر کبھی اُدھر ہے

(ذ)

درین حرف نیز اصطلاحی بخاطر نیست -

(ر)

رنگ مارنا - بفتح اوّل و نون غنہ و کاف عجمی: از حریف بازی بردن است و مجازاً بامثال این موقع مستعمل - آبرو گوید:

کھیلے تھے رات چوسر گوئیاں ہوا تھا پیارا
ہارے رقیب سارے ہم نے ہی رنگ مارا

رفو چکّر میں آجانا - حیران ماندن بمشاہدہ امر عجیب، و عوام بازار استعمال کنند - سراج الدین سراج گوید:

رفوگر کو کہاں طاقت کہ زخم عشق کو ٹانکے
اگر دیکھے مرا سینہ رفو چکّر میں آ جاوے

رتّی چمکنی - بفتح اوّل و تشدید فوقانی بیای معروف: مراد از یاوری بخت و مساعدت روزگار - مؤلف گوید:

لہو کی بوند بھی اشکوں میں اک دھاک ٹپکتی ہے
دلا خوش ہو کہ تیری آج کل رتّی چمکتی ہے

رنگ رلیاں - بکاف فارسی: کنایہ از اختلاطی کہ با معشوق میسّر شود - ہدایت گوید:

بہار آئی ہے تم کو بلبلو یہ دن مبارک ہو
چمن میں آج کل کر لو گلوں کے ساتھ رنگ رلیاں

(ز)

زمین پکڑنی - کنایہ از فرط اصرار بر امری وہم بمعنی استقلال - محمد عابد دل گوید:

تمہارے در پہ جو درباں نے آستیں پکڑی
برنگ نقش قدم ہم نے بھی زمیں پکڑی

زمین میں گڑ جانا - بکاف فارسی و رای ہندی: کنایہ از کمال منفعل شدن و شرم آمدنست - انعام اللہ خان یقین گوید:

قامتِ رعنا سے تیرے بسکہ شرماتا ہے سرو
دیکھ کر تجھ کو زمیں کے بیچ گڑ جاتا ہے سرو

زمین پر سے کچھ پڑا پانا - مشعوف شدن از حصول امری بیت کہ امید وتوقع آن نباشد و یکی ناگاہ میسر شود - مولف گوید : قطعہ

خاک پر کل جو نقش پا کی طرح | اس نے میرے تئیں ذرا پایا
خوش ہوا اتنا دیکھ کر گویا | کچھ زمیں پر سے ہی پڑا پایا

زہر کھانا - تقلید امری کردن کہ قابلیت آن نباشد - مولف گوید :

دلا یہ مجنوں کی چال تم نے ذرا اڑائی تو ہے جنوں میں | پہ ہر کسی پر یہ زہر کھانا کمال حق میں تمہارے سم ہے

(س)

سونے کا نوالا - بواو مجہول ونون بیا رسیدہ : کنایہ از لقمۂ نعمت - محمد قایم گوید : قطعہ

چشم بر راہ ہوں میں کس گل کی | آج یہاں کون آنے والا ہے
نہیں اترتا گلے سے یوں نرگس | منھ میں سونے کا گو نوالا ہے

سر چڑھ کے مرنا - متہم بخون خود کردن، مولف گوید :

سرخ اپنے لہو سے تری دستار کریں گے | آخر کو ہم اک دن ترے سر چڑھ کے مریں گے

سر منڈانا - بدال ہندی : ترک علایق کردن و فقر اختیار نمودن : مولف گوید :

نہیں ممکن رہائی قید سے اس زلف مشکیں کی | قلندر ہو کے میں بھی اس کے پیچھے سر منڈاتا ہوں

سوجھتا اپنا کرنا - بواو معروف وسکون جیم ہندی و فوقانی بالف کشیدہ : بصلاح صوابدید پرداختن - میر حسن گوید :

کیوں نہ دیکھے تجھے کوئی ہر آن | کیا کوئی اپنا سوجھتا نہ کرے

سوئی کے ناکے میں سب کو نکالنا - کنایہ از حسن سلیقہ وکمال رسایی است - ہدایت گوید :

تھا کام یہ تیرا ہی خداوند تعالیٰ | لا سوئی کے ناکے میں خدائی کو نکالا

ساون ہرے نہ بھادوں سوکھے - مدام بیک حال ماندن - ہدایت گوید :

جوں سرو ہم اس باغ میں کرتے ہیں معاش | ساون ہرے ہیں ہم نہ بھادوں سوکھے

سر دُھننا - بالکسر و سکون مہملہ و دال ہندی مضموم و نون اوّل ساکن و دویم بالف کشیدہ: کنایہ از متاسّف شدن است ۔ شرف الدین مضمون گوید:

گر حرف حق ہماری زباں سے کبھو سنے
احوال اپنا دیکھ کے حلّاج سر دُھنے

سر کھجانا - بضمہ کاف ہندی: کنایہ از تنبیہہ طلبیست ۔ مولف گوید:

وہ کافر ندہو، کہتا ہے تیرا سر کھجاتا ہے
کسی کا ہاتھ بھی گر سر تلک بہر سلام آوے

سر سے کفن باندھنا - دست از جان شستن، و آمادہ مرگ بودن ۔ مولف گوید:

دیکھیں گے کوئی کیونکر رد کرے گا جنازہ کو
اب باندھ کے ہم بھی یہاں سر سے کفن نکلے

(ش)

شام کے مُردے کو کب تک روئیے - در ندامت امری گویند کہ حسرت آن تمام عمر متصور باشد ۔ یکی از شعرا گوید:

پھنس چکا دل زلف میں بس سوئیے
شام کے مُردے کو کب تک روئیے

شاخ زعفران کہنا کسی کو - طنز بر کبر و نخوت او کردن است ۔ محمد تقی میر فرماید:

نازِ چمن وہی ہے بلبل سے گو خزاں ہے
ٹہنی جو زرد بھی ہے سو شاخ زعفراں ہے

شہد اشکستہ - یعنی خراب خستہ، ہدایت گوید:

شہید تیغ ابرو ہے، اسیر دام گیسو ہے
ہدایت بھی میاں کوئی زور ہی شہد اشکستہ ہے

شرم سے پانی ہونا: عرق آوردن از خجالت و ظاہراً ترجمہ ترآمدنست کہ در فارسیان مصطلح ۔ محمد قایم گوید:

بارش گریہ کی از بس رات طغیانی ہوئی
جو گھٹا آئی مقابل شرم سے پانی ہوئی

شگوفہ پھولنا - در وقوع امر ناگہانی بسبیل طنز گویند ۔ محمد تقی میر فرماید:

اُس چہرے کی خوبی سے عبث گل کو جتایا
یہ کون شگوفہ سا چمن زار میں لایا

(ص)

صبح خیزئی - فرقۂ الیست از دزدان کہ علی الصباح برخیزند و ہرچہ یابند دستبرد کنند ۔

مرزا رفیع در ہجو کوتوال فرماید:

بچ سکے کیونکر اب کسی کی شئے　　ملّا مسجد کا صبح خیز رہا ہے

صفائی بتانی - جواب دادن و ناکام گذاشتن، مولّف گوید:

خط کے آنے سے دھواں دھار ہوا یہ مکھڑا　　آپ اب کیونکر بتاویں گے صفائی مجھ کو

صفائی ـــــ بمعنی فاقہ مصطلح - مرزا عظیم بیگ عظیم گوید: شعر باعی

نواب کے گھر میں گو خدائی ہوگی　　اور عرش بریں تک بھی رسائی ہوگی
جوں آئینہ آب و ناں کے دیکھو میں عظیم　　خلقت پہ صدا یونہی صفائی ہوگی

(ض)

این نیز مثل چند حروف سابق شاذ است -

(ط)

طمانچہ سے منہ لال رکھنا - کنایہ از غیرت داخفای ناداری ست - میر گوید:

گل ترے روزگار خوبی میں　　منہ طمانچہ سے لال رکھتا ہے

درین مقام وجہ ناداری ظاہر چہ معشوق آنقدر رنگین تر واقع شدہ کہ گل نسبت او نہایت بیرنگ افتادہ و از بسکہ با معشوق دعوی تساوی دارد بدین تقریب رنگ بروی خود می آرد و درین معنی لازمہ غیرت ظاہر -

طوفان ہونا - بواو معروف: آفت انگیز بودن است و در مدح و ذم ہر دو مستعمل - ہدایت گوید:

اشک گلگوں جیب و دامن پر مرے غلطاں ہیں　　اس زمانہ کے تو لڑکے بھی کوئی طوفاں ہیں

(ظ)

ظالم - معنی لفظی معروف و اصطلاحی کنایہ از معشوق در فارسی و ہندی ہر دو مشترک - اظہر گوید:

سراپا فن بے مہری و بے رحمی کے عالم ہو　　پھر اس پر دل رُبا ہو کیا کہوں کوئی سخت ظالم ہو

(ع)

عشق ہے - یعنی احسنت و ہزار احسنت - ہدایت گوید :

دل اس سے تیرے آنکھ لڑانے کو عشق ہے   اور چوری چوری نظریں ملانے کو عشق ہے

(غ)

غصّہ سے بھوت ہو جانا - کنایہ از خشمناک شدن و سرگرم در آتش غضب گشتن - شرف الدین مضمون گوید :

مضمون تو شکر کہ ترا نام سن رقیب   غصّہ سے بھوت ہو گیا، لیکن جلا تو ہے

ظاہراً جناب محمد تقی میر درین شعر دخل فرمودہ اند کہ در تذکرہ تالیف خود بجای نام لفظ اسم نوشتہ اند - چہ در اصطلاح اہل دعوت مخصوص اسم مصطلح و بدین اعتبار واقعی خالی از لطف نیست -

(ف)

فلک کو خبر نہ ہونی کسی کی - کنایہ از کمال غفلت و بیخبری کسان باشد - میر عبد اللہ تجرد گوید :

بجھ رو میں لطف ہے سو ملک کو خبر نہیں   خورشید کیا ہے اس کی فلک کو خبر نہیں

(ق)

قہر قیامت - در مدح و ذم بہر دو مصطلح - محمد تقی میر گوید :

مت کچھ پوچھو باتیں اپنی کہیئے تو تم کو ندامت ہو   قد قامت تو یہ کچھ ہے، تمہارا پر کوئی قہر قیامت ہو

قران کرنا - بالکسر بعمل آوردن : امر کسیست کہ وقوعش کمال تعجب بخشد - محمد تقی میر گوید :

شرمندہ ہو ہیں طالع خورشید و ماہ دونوں   خوبی نے تیرے منہ کی ظالم قران کیا ہے

سوای معنی اصطلاحی تثنیہ ماہ و خورشید براعات لفظ قران نیز ظاہر -

قدم لینے - اقرار بر کمال طرف ثانی نمودن اعم ازین کہ در صفات نیک کامل باشد

یا بعکس آن۔ قلندر بخش جرأت گوید :

گئے تھے پھر چھپ کے شب کہیں یا تم غرض کر لیجیے قدم تمہارے یہی ہیں چالیں تو لو چلو بس نہ تم ہمارے نہ ہم تمہارے

قرآن پر ہاتھ دھرنا ۔ کنایہ از قسم یاد کردن است اعم ازین کہ در اقرار امری باشد و یا در انکار

مولف گوید : قطعہ

جھپک سے پنجۂ مژگاں کی اس کے مصحف رو پر
قیاسا دل میں ہم اپنے یہی معلوم کرتے ہیں
کہ میرے قتل سے جو مردم چشم اس کے ہیں منکر
قسم کھانے کے تئیں قرآن پر یہ ہاتھ دھرتے ہیں

(ک)

کرپال میں غلیلا لگنا ۔ کنایہ از تخلیست کہ در عین حصول مقصود رو دہد۔ سجاد گوید :

بیٹھے اگر خوشی سے آکر چمن میں بلبل کرپال میں غلیلا ایسا لگے کہ اڑ جائے

کترا کر چلنا ۔ بفتح اول و سکون فوقانی : از ہمرہی رمیدن و بیگانگی ورزیدن۔ سجاد گوید :

خط کتروا کے آج قینچی سے ہم سے ملنے میں جائے ہے کترا

کان پکڑنے ۔ معترف شدن و اقرار بر عجز خود نمودن۔ سید عبد الولی عزلت گوید :

دیکھ کر موتی وہ بالے کا بتوں نے پکڑے کان شمع رو میرا یہ سب آتش رخوں کی ناک ہے

جملہ معترضہ اینکہ شعلہ رخ در محاورہ البتہ بنظر گزشتہ و آتش رخ خالی از غرابت نیست۔

کفن پھاڑ کے بولنا ۔ کنایہ الیست از کمال بیتابی در ضبط سخن در عالمی کہ امر عجیب مشاہدہ گردد۔ سید عبد الولی عزلت گوید :

پیر ہو کر جو ہوا شیخ مرید اطفال مردے سب بولے کفن پھاڑ قیامت آئی

کان کاٹنے ۔ سبقت بردن است بر کردار ناہنجار کسی۔ مرزا رفیع سودا در بدنسقی و بی انتظامی شہر گوید :

فیض بازار کا جو سنیے بیان اُن نے نردک کے کاٹ ڈالے کان

'نردک' سمت پنجاب در نواح پٹیالہ و کرنال جاییست کہ اکثر راہگیران و مسافران تعدی قطاع الطریق دران میدان بغارت میرسند و این لفظ ہم در عرف حال مثل

تلاوڑی کہ در حرف تای منقوطہ گزشت عموماً بہمین معنی مصطلح۔

کالا بال - کنایہ از موی زہار است۔

کالا بال اپنا سمجھنا کسی کو - کسی را کمال حقیر و ذلیل دانستن۔ مرزا رفیع در ہجو کوتوال گوید:

بچور کب اس کا زور ملتے ہیں　　کالا بال اُس کو اپنا جانتے ہیں

بچوں کوتوال مذکور نہایت سیاہ فام بود، وقوع تشبیہ خالی از کیفیت نیست۔

کانٹے بونے - تخم بدی کاشتن کہ عاقبت الامر ندامت بخشد۔ ہدایت گوید:

دل لگا مژگاں سے اُس کے رات دن رویا کیا　　اپنے حق میں آپ میں کانٹے سدا بویا کیا

کان ہونے - متنبہ شدن و عبرت گرفتن۔ میر گوید:

دعوی خوش دہنی گرچہ اسے تھا لیکن　　دیکھ کر منہ کو تری گل کے تئیں کان ہوئے

کانٹا سا نکل جانا - کنایہ از رفع خلش کہ عبارت از خار خار خاطر باشد۔ محمد تقی میر گوید:

مر رہتے جو گل بن تو سارا یہ خلل جاتا　　نکلا ہی نہ جی ورنہ کانٹا سا نکل جاتا

کانٹوں پر کیوں گھسیٹتے ہو - در مقام انکسار و ہضماً لنفسہٖ گویند، مولف راست:

میں کون اور تمہارے مژہ کا مجھے خیال　　کانٹوں پہ کیوں گھسیٹتے ہو مجھ غریب کو

کان میں تیل ڈالنا - تجاہل در سماعت ذکری نمودن۔ محمد قایم گوید:

سوز پروانہ یوں سنتے ہے چراغ　　کان میں جیسے تیل ڈالا ہے

کوّے اڑانی بنانا - کنایہ از معطل داشتن با کمال بی رنجگی است و مقولہ افسانہ گویان ہندیست۔ اکثر گویند کہ چون بادشاہ ملکہ را مغضوب نمود بدین خدمت مامور فرمود ہدایت گوید:

دیکھا خزاں کے روز جو میں بلبلوں کا رنگ　　پھرتی تھیں جیسے ملغ میں کوے اڑانیاں

مخفی نماند کہ در وقوع این تشبیہ مشبہ بہ را ضمیر تانیث لازم افتادہ چنانچہ ضمیر بلبل ہم در ہندی بتانیث استعمال دارد و مراد قایل درینجا از بیکاری و تحقیر ادست۔

کلیا میں گڑ پھوڑنا - کنایہ از اخفا نمودن امریست کہ فی نفسہٖ قابلیت اخفا نداشتہ باشد مرزا رفیع در ہجو نوقی گوید:

گھر میں شیخی کرنی کچھ رکھتی ہے مول　　کلیا میں گڑ پھوڑنے سے کیا حصول

(کھ)

کھٹکا - بمعنی خار خار۔ شہزادۂ عالم پناہ مرزا جہاندار شاہ فرماید :

گُل کو ہے ایک خار کا کھٹکا   بلبلوں کو ہزار کا کھٹکا

کھُلنا - بضم؛ کنایہ از بیحجاب شدن - اخوی و اشفقی مرزا مغل سبقت سلّمہ اللہ تعالیٰ فرماید :

بات اس پر جو نہ تھی اب تک کھُلی سو کھُل گئی   بزم میں اس کی میں ایسا مے کو پی کر کھُل گیا

(گ)

گلچھڑی دل کی - کنایہ از گرہ خاطر۔ شرف الدین مضمون گوید :

ہنسی تیری پیارے پھُلجھڑی ہے   یہی غنچہ کے دل میں گلچھڑی ہے

گور پر گور کرنی - قایم بر مقام دیگری شدن بخلاف استحقاق، و این نیز مختص بمحاورۂ زنان

است ناجی گوید :

نجانا میں کوئی مزا ہے اُس پر   عبث کرنے گیا میں گور پر گور

گوشت ناخن ہونا - عبارت از کمال اتحاد و یگانگی است و مجازاً در محل قرابت مستعمل۔

عبدالحی تابان گوید :

تیرے ابرو سے مرا دل نہ چھُٹے گا ہرگز   گوشت ناخن سے کہو کیونکہ جدا ہوتا ہے

گُل کترنے - افترا کردن و تہمت بستن - مرزا رفیع در ہجو امیر بخیل زبانی خانساماں گوید :

کیا کہوں میں رکابدار کی بات   اس کی گزرے ہے کس طرح اوقات

نوکری میں نہیں کچھ اس کی حصول   کرتے ہے میرے حق میں نت گل پھول

گلا باندھنا کسی سے - خود را وابستہ در قید کسی نمودن است خواہ در قید محبت باشد و

یا غیر آن۔ مثال معنی اوّل مشفقی و مکرّمی مرزا رضا قلی آشفتہ فرماید :

جنون آمیز نکلے ہے صدا کچھ اپنے نالے سے   گلا اپنا باندھایا ہم نے کیوں زنجیر والے سے

از شوق کلام چنین مستفاد میشود کہ ظاہر اشعر حالی و معنی وقوعی باشد۔ مثال معنی دویم محمد بقا گوید :

کل دست محتسب سے جوں توں مجھے چھڑایا   شیشہ نے میری خاطر اپنا گلا بندھایا

گرد ہونا - بخاک یکسان شدن واین معنی در انحطاط مرتبہ مدعی متقابل استعمال کنند۔ محمد تقی میر گوید:

رونے سے میرے ابر کا ہنگامہ سرد ہے
آنکھیں اگر یہی ہیں تو دریا بھی گرد ہے

گلے کا ہار ہونا - گلوگیر شدن، ہدایت گوید: ع

ہر لخت دل گلے کا مرے ہار ہو گیا

گلے پڑنا - نیز از ہمان عالم - شاہ وحید تنہا تخلص گوید:

دست جنوں سے کرنا ٹکڑے اُسے بجا تھا
کیوں پیرہن ہمارے ناحق گلے پڑا تھا

گُل کھانا - آنچنانست کہ اکثری از نوجوانان عاشق تن در عالم لاف عشق از فلوس و روپیہ و انگشتر وامثال آن در آتش گرم کردہ بربند دست داغ کنند و باعتقاد خود ازین حرکت چشم تاثیر از جانب معشوق دارند۔ محمد تقی میر گوید:

گل کھائے جن کے واسطے میں جسم زار پر
دو پھول بھی نہ لائے وہ میرے مزار پر

گریبان میں مُنہ ڈالنا - اعتراف نمودن و منفعل بر قصور خود بودن است - ہدایت گوید:

تو اس غنچہ دہن کے آگے اے گل خوار و خستہ ہے
گریباں میں منہ اپنا ڈال کیا منہ لے کے ہنستا ہے

گردن کا ڈورا - یکی از حرکات چہرہ بازی معشوق است و خاصہ از فرقہ طوایف کہ در عالم رقص بارادۂ اظہار خوش ادائی اکثر این حرکت بعمل می آید و بکثرت عادت از بعضی بیساختہ ہم واقع شود۔ بالجملہ این لطف بیرون از بیان است - من فہم فہم - مولف گوید:

کیا شمع بھی لیتی ہے گردن کا غضب ڈورا
کب ڈومنی میں یارو یہ ڈومنی پن نکلے

(گھ)

گھر جانا - کنایہ از خانہ ویران شدن - حقایق و معارف آگاہ حضرت شاہ قدرت اللہ رحمۃ اللہ علیہ فرماید:

ہم پہ ایّام مصیبت آج پھر آنے لگا
یار گھر جانے لگا، اے وائے گھر جانے لگا

لطیفہ ملفوظی و مکتوبی ہر دو واقع۔

گھر بیٹھ جانا - نیز ہمین عالم است - جناب حضرت درد قدس سرہٗ فرماید:

جس سمت کو تُو نے آنکھ اٹھا کر دیکھا
مانند حباب گھر کے گھر بیٹھ گئے

وظاہرا در اہل ولایت ہم این معنی مصطلح کہ سعدای اشرف گوید :

از نشینندگان کسی چو نماند   عاقبت خود نشست خانۂ ما

گھڑی میں تولا گھڑی میں ماشا ۔ شخص متلون المزاج را گویند۔ مولّف گوید :

مزاج زر گر بچے کا ہم نے جو خوب دیکھا تو ہے تماشا   نہیں ہے اک حال پر وہ قایم گھڑی میں تولا گھڑی میں ماشا

(ل)

لونی لگنی ۔ بواو مجہول و نون بیای معروف : کنایہ از شورہ بستن دیوار است کہ در ایّام برسات بر دیوار گلی عارض گردد۔ شاہ عزیز اللہ عزیز گوید :

کانِ نمک ہوا ہوں ترا حسن سبز دیکھ   لونی بدن کی جب سے لگی گل گیا ہوں میں

لال ۔ اطفال صغیر را گویند۔ ہدایت گوید :

کچھ تو بھی بول غنچۂ گل عندلیب سے   کیوں میرے لال کیا ترے منہ میں زباں نہیں

و تشبیہ طفل بغنچہ نہایت مربوط و موید این معنی کلام ۔ مرزا رفیع نیز در مثنوی گرما فرماید :

پانی کو بلبلیں پھریں بھٹکی   طفل غنچہ کو لگ گئی چٹکی

و اینکہ بعضی ناعاقبت فہمان بدین لفظ معشوق را مخاطب کنند خیلی نا زیبا است و اگر گویند کہ در اشعار اساتذہ فارسی بمعنی امرد بسیار جا خطابی لفظ پسر واقع شدہ ، گوییم ہر ملکی و رسمی ۔

لَو ۔ بفتح واو مخفف : زبانۂ شمع و زبانۂ شعلہ را گویند۔

لَو لگنی ۔ تمامہ در اصطلاح عبارت از تکرار ذکریست کہ تا دیر بر زبان دارند خواہ ذکر معشوق بر زبان عاشق و خواہ یاد الٰہی بر زبان بیمار در حالت اخیر کہ عبارت از اللہ اللہ باشد۔ میر حسن گوید :

جوں شمع سحر حسن بتوں کے غم میں   اللہ سے اب تو لَو لگی ہے اپنی

لگ چلنا ۔ بفتحۂ اوّل و کاف عجمی : کنایہ از آمیزش و اختلاط۔ محمد تقی میر گوید :

گرچہ آوارہ جوں صبا ہیں ہم   لیک لگ چلنے کو بلا ہیں ہم

لالے پڑنے ۔ لام اوّل بالف کشیدہ و ثانی بیای مجہول رسیدہ و فتح بای عجمی و سکون رای ہندی و

نون بیای مجهول: کنایه از حالت اضطرار است که در تمنای مقصود باشد و بکمال بیقراری قدر ہم از مدعا آرزو کنند و بر آن قناعت ورزند محمد تقی میر گوید :

اس اسیری کے نہ کوئی اے صبا پالے پڑے
یک نظر گل دیکھنے کے بھی ہمیں لالے پڑے

لٹا لٹا کر مارنا - بضمتین و ہر دو تای ہندی بالف کشیده - تشدّد در زجر و تنبیه کردنست - میر گوید :

نخچیر گہ میں تجھ سے جو نیم کشتہ چھوٹا
حسرت نے اس کو مارا آخر لٹا لٹا کر

لگانا بجھانا - بکاف فارسی و جیم ہندی؛ کنایه از آتش افشانیست که خاصه منافقین اشرار النفس باشد - مولف گوید :

ہوا دولت سی آنکھوں ہی کی اب بیزار مجھ سے دل
کہ یہ ہی اس کو اب کچھ کچھ لگاتی اور بجھاتی ہیں

(م)

منہ موڑنا - کنایه از بیمروتی و چشم پوشی است - میر محمد حسن شاگرد مرزا رفیع گوید :

قاتل اگر کہے کہ سسکتا ہی چھوڑ دو
خنجر تو ایک دم کے لئے منہ نہ موڑیو

ماپا شوربا اور گنی ڈلیاں - کنایه از قلت طعام است در مقدار، و عموماً در جمیع محل حرف مستعمل - ہدایت گوید :

نہیں ہم پاس جز خون دل و لخت جگر پیارے
مثل مشہور ماپا شوربا ہے اور گنی ڈلیاں

منہ کی لوٹی جانی - عبارت از رفتن شرم و حیاست - محمد تقی میر گوید :

آتی ہے شمع آگے منہ پر ترے یہ کہکر
منہ کی گئی جو لوٹی تو کیا کرے گا کوئی

منہ تھتھانا - چین بر جبین زدن - میر حسن گوید :

غمگین نہ ہو حسن تو یہ ناز ہے تجھی پر
یوں اور کے تو آگے وہ منہ تھتھا کے بیٹھے

مینڈکی کو زکام ہونا - کنایه از نخوت و عالیجاہی ناکسانست - میر حیدر علی حیران گوید : قطعه

جو نہیں اٹھ کر چلا وہ مجلس سے پھینکا کوئی اور میرا نام ہوا
ہنس کے بولا کہ واہ چھڑے یوں جی مینڈکی کو بھی اب زکام ہوا

منہ پہ ہوائی پھر جانی - کنایه از تغیر رنگ رو است، اعم از اینکه در مقام خطره و دہد و یا در عالم نقاہت لسبب حرکت - ہدایت گوید :

خورشید رُو نے جس گھڑی آنکھیں دکھائیاں ‎ ‎ مہتاب کے بھی پھر گئیں منھ پر ہوائیاں

موتی پرونے ۔ ظاہر ترجمہ در فشانیست و در مدح و ذم ہر دو مستعمل مولف گوید :

سن سن کے ذکر اشک مژہ مجھ سے یوں کہا ‎ ‎ جب تب نہ آپ ایسے ہی موتی پروئیں گے

منھ پر گرم ہونا ۔ نکتہ مقابل شدن با کسی کہ از خود بزرگ تر باشد و اکثر شوخ چشمان قاحت پیشہ باین صفت متصف اند ۔ میر سوز گوید :

کیوں طفل اشک تجھکو آنکھوں میں میں نے پالا ‎ ‎ اس پر بھی میرے منھ پر تو گرم ہو کے آیا

منھ اُتر جانا ۔ حالتی کہ از فرط نقاہت وہم از فکر بر بشرہ ظاہر شود ۔ جرأت گوید :

یہ کون تیرے چت پہ چڑھا ہے بتا مجھے ‎ ‎ جرأت کچھ اندنوں ہیں ترا منھ اُتر گیا

منھ پر چڑھنا ۔ عبارت از مقابل شدن ۔ حضرت درد فرماید :

چمن میں باغباں سے صبحدم کہتی تھی یہ بلبل ‎ ‎ گلوں کے منھ پہ یوں چڑھتی ہے دیدہ دیکھو شبنم کا

منھ بسورنا ۔ بکسر بای موحدہ و سین مہملہ : حالتی کہ طفل را پیش از گریہ رو دہد ۔ ہدایت گوید :

دہن سے اس کے مراد دل جو دور رہتا ہے ‎ ‎ تو شکل غنچۂ گل منھ بسور رہتا ہے

مار پیچ کی راہ ۔ کنایہ از کجی راہ ۔ محمد حسین کلیم گوید :

رکھتا ہے زلف یار کا کوچہ ہزار پیچ ‎ ‎ اے دل سمجھ کے جائیو ہے راہ مار پیچ

منھ دیکھے کی الفت ۔ الفتیست کہ فیما بین دو کس عند المواجہ بظہور آید و بدین الفت اعتماد نشاید ۔ مرزا رفیع سودا گوید :

نہ بھول اے آرسی گر یار کو تجھ سے محبت ہے ‎ ‎ بھروسا کچھ نہیں اس کا یہ منھ دیکھے کی الفت ہے

مورکھ ۔ یعنی بیخبر و ناقدر شناس، و این لفظ مثل کوے اڑانی از مصطلحات افسانہ گویانست ۔ ناجی گوید :

کیوں سنداتا ہے زلف کو پیارے ‎ ‎ دیکھ تجھ کو کہتے ہیں سب مورکھ

منھ مانگی موت ۔ بکاف پارسی : مقولہ خریداران و این در محلی گویند کہ فروشندہ انچہ قیمت کند بر ہماں اصرار دارد ۔ مولف گوید :

کل یار نے مجھ سے پوچھی قیمت دل کی ‎ ‎ میں نے قتل اپنی اس کی قیمت میں کہی

کہنے لگے سودا نہ بنے گا یہ شش ‎ ‎ منھ مانگی تجھے موت بھلا کس نے دی

موج آجانی - بفتح میم، خیالی بخاطر گذشتن عن بعض الشعرا:

دریا دلی سے دم میں دیا خانماں بباد — کیا جانئے حباب کو کیا موج آ گئی

منھ لے کے رہ جانا - ساکت شدن در حالت انفعال نظر بانحطاط مرتبۂ خود - ہدایت گوید:

دیکھا جو اس کے چشم و دہن کو تو شرم سے — منھ اپنا لے کے پستہ و بادام رہ گئے

من مار رہنا - بہ صبر پرداختن و بہ حزن و ملال گذرانیدن - ہدایت گوید:

نہیں رہتا ہے اس کی زلف بغیر — میں بہت اپنے من کو مار رہا

موم دل ہونا - یعنی رقیق القلب بودن - ہدایت گوید:

سوزِ دل اس سن مرا آخر کو اس نے رو دیا — شمع کافوری کا دل دیکھا تو گویا موم تھا

موم کی ناک - شخصی متلون المزاج را گویند - ناجی گوید:

جو کوئی کچھ کہے پگھل جائے — شمع رو ہے ہمارا موم کی ناک

مرنا - کنایہ از دل دادن و آرزومند بودن - افصح الفصحا مرزا رفیع سودا گوید:

کسی کی مرگ پر اے دل نہ کیجے چشم تر ہرگز — بہت سا رو دیئے اونکو جو اس جینے پہ مرتے ہیں

منھ کا نوالا - امر سہل الحصول - میر حسن گوید:

تعجیل نہ کر اے دل ٹک تو نے تو لگا ہے وہ — مل جائے گا بوسہ بھی کیا منھ کا نوالا ہے

منھ سے پھول جھڑنے - کنایہ از دشنام ملفوظ شدن و بسبیل طنز مستعمل - انشاء اللہ خاں انشا گوید:

گالیاں دے کر اب بگڑتے ہیں — واہ کیا منھ سے پھول جھڑتے ہیں

ماتھا ٹھنکنا - معلوم شدن انجام کار در آغاز کار بوقوع علامتی متعلق باو باشد، و از جملہ مصطلحات زنانست - محمد تقی میر گوید:

بھووں تئیں تم جس دن سج نکلے تھے اک بیچا — اس دن ہی تمہیں دیکھے ماتھا مرا ٹھنکا تھا

حاصل معنی بقصد قایل اینکہ اگر ہمیں کج وضعیست بر ور سفاک و قتال خواہی شدن -

منھ چھپانا - کنایہ از چشم پوشی است، مولف گوید:

طاقت نے تو تھا ہی جی چرایا ہم سے — دل صبر و خرد نے بھی اٹھایا ہم سے
پر تو تھے ہی پہ رنگ رو نے بھی طپش — یک بار گی اب ہے منھ چھپایا ہم سے

منھ لگنا ۔ کنایہ از قرب حاصل کردن ۔ میر گوید :

کیا حرف دل نشیں ہو مرا مثل خط اُدام　　اغیار روسیاہ ترے منھ لگا کیے

منھ لے کے پھر جانا ۔ محروم برگشتن و روی تلطف ندیدن ۔ یکی از شعرا گوید :

بعد مدت ترے کوچہ میں جو آجاتا ہوں　　اپنا سا منھ لئے پھر وہیں چلا جاتا ہوں

موج مارنی ۔ کنایہ از فارغ بالی شخص معطل ۔ محمد بقا گوید :

سیل سرشک اپنا جب سر با وج مارے　　طوفان نوح تنہا گوشہ میں موج مارے

منھ پانا ۔ توجہ خاطر دریافتن ۔ حضرت درد فرماید :

منھ تمہارا بھی اگر پائے گا　　تو یہ منھ اپنا بھی دکھلائے گا

(ن)

نیند بھر سونا ۔ کنایہ از خواب راحت ، خواجہ محمد خان طاہر گوید :

پھر زلیخا نہ نیند بھر سوئی　　جب سے یوسف کو خواب میں دیکھا

نصیب لڑنا ۔ درمقامی گویند کہ دو کس را در امید یک امر مطلوب اتفاق باشد و ہر یکی بزعم خود انتظار کشد ۔ سعادت علی سعادت گوید :

یار سے جو رقیب لڑتے ہیں　　یہ ہمارے نصیب لڑتے ہیں

نیچے سُروں سے بولنا ۔ کنایہ از آواز حقیق و بسبیل مطایبہ مصطلح ، میر کاظم آوارہ گوید :

کلانونتی ترے گانے سے دق ہوں　　بہت نیچے سروں سے بولتی ہے

ننگی شمشیر ۔ بہ معنی مصطلح ۔ گاہی کنایہ از شخص صاحب جلال باشد و اطلاق این بیشتر بر فقرای صاحب تاثیر آید ، گاہی بر شخص بیباک و صاف گو ؛ و گاہی عبارت از بلای معلق ہر دو معنی معروف ۔ و مثال سیومی میر سجاد گوید :

سپر داری اُس کی کسی سے نہ ہو　　یہ ابرو تری ننگی شمشیر ہے

نظروں سے گرا دینا ۔ بی اعتبار کردن است ۔ مولف گوید :

جوں اشک نظروں سے کیونکر نہ گرا دوے　　آنکھوں میں تری پیارے ہر وقت کھٹکتا ہوں

نیل بگڑنا ۔ بدو مصطلح گاہی کنایہ از بد وضعی روزگار و این معنی مرزا علی نقی محشر گوید :

یہ رنگ ڈھنگ آج سے افلاک کے نہیں
ایسا ہی کچھ قدیم سے بگڑا ایسل ہے

و معنی دوئم موافق اعتقاد عوام مرزا محمد شہرت گوید :

ملنے کی ہوئی میرے اور اس کے شہرت
شاید کچھ ایسل آسمان کا بگڑا

نچوڑ ۔ بالکسر و جیم پارسی بواو مجہول و سکون رای ہندی : بدو معنی مصطلح ، گاہی کنایہ از پایان کار و گاہی از مدار کار ۔ و این شعر میر جامع این ہر دو معنی است ۔ میر گوید :

جیب اور آستیں سے رونے کا کام گزرا
سارا نچوڑ اب تو دامن پہ آ رہا ہے

(و)

وادی پر اپنی آنا ۔ بر عادت خود کار کردن ۔ میر گوید :

وحشت میں بول بلا گر وادی پر اپنی آؤں
مجنوں کی محنتیں سب میں خاک میں ملاؤں

وہ آنکھیں نہ رہنیں ۔ کنایہ از تغیر سلوک میر حسن گوید :

اب کچھ ہمارے حال پہ تم کو نظر نہیں
یعنی تمہاری ہم سے وہ آنکھیں نہیں رہیں

(ھ)

ہاتھ لگانے ۔ کنایہ از تنبیہ کردن ۔ مصطفیٰ خاں یک رنگ گوید :

زبانِ شکوہ ہے مہندی کا ہر پات
کہ خوبوں نے لگائے ہیں مجھے ہاتھ

قافیہ پات با ہاتھ کردن ہر چند از روی اصول قوافی خالی از عیب اکفا نیست لکن ریختہ گویان جایز داشتہ اند ۔

ہاتھوں ہاتھ لے جانا ۔ عبارت از جلد دستی است در بردن چیزی ۔ سید عبد الوہاب گوید :

مرا دل گل رو اپنے ساتھ لے گئے
حنا کی طرح ہاتوں ہاتھ لے گئے

ہاتھ پڑنا ۔ گویا بہ قابو آمدن است ۔ سید عبد الولی عزلت گوید :

ہاتھ ہاتھ مرے دھرکے چلے آئے ساتھ
دیکھو طالع کی مدد آج مری ہاتھ پڑے

ہاتھ اٹھانا ایک چیز سے ۔ دست بردار شدن از امر لیست ۔ مصطفیٰ خان گوید :

ہاتھ اٹھا جور اور جفا سے تو
یہی گویا سلام ہے تیرا

ہوا لگنی - کنایہ از تغیر مزاج ، ہدایت گوید :

پھرتی ہے تیرے ساتھ نسیم و صبا لگی	تجھ کو بھی باغ دہر کی گلگو ہوا لگی

ہوا پھرنی - بکسر ہای ہندی و نون بیای معروف ؛ کنایہ از تغیر اوقات اعم ازینکہ پریشانی بجمعیت مبدل شود یا بالعکس آن - مثال معنی اول مولف گوید :

آنے کی اُس کے لے کے خبر اب صبا پھری	خوش ہو دلا کہ آج ہماری ہوا پھری

و مثال دویم ، جعفر علی حسرت گوید :

شب بھر بانی تھی وہ کچھ اب صبح سے یہ جو رہے	کل کی ہوا کچھ اور تھی اور آج کی کچھ اور ہے

ہاتھ پتھر تلے دبنا - کنایہ از متعلق بودن غرضیت کہ موجب انواع تہمیت باشد - مولف گوید :

دل کو تجھ سے سنگدل لے لوں تو دکھلاؤں مزہ	دب رہا ہے ہاتھ ابھی میرا یہ پتھر کے تلے

ہوا ہونا - کنایہ از فنا شدن - حضرت درد فرماید :

ٹھہر جا ٹک بات کی بات اے صبا	کوئی دن کو ہم بھی ہوتے ہیں ہوا

ہا ہا کرنا - سماجت نمودن میر سوز گوید :

منتیں میری قبول اس نے نہ کیں	عجز سے ہر چند میں ہا ہا کیا

ہاتھ پر دھرے رہنا ایک چیز کا - کنایہ از سر دست ماندن چیزی - مولف گوید :

چاہو جو چھینو دست حنا بستہ سے یہ دل	ایسا سو دل کسی کا دھرا ہاتھ پر نہیں

ہاتھ پاؤں بھول جانے - عبادت از سراسیمگی و بی حواسی است - میر حسن در گلزار ارم گوید :

ہر اک گل سے وہ صورت دیکھی مقبول	کہ میرے ہاتھ پاؤں سب گئے بھول

(ی)

یاری کٹ کرنی - بضم کاف تازی و سکون تای ہندی - کنایہ الیست از ترک آشنایی کردن ، و این روزمرۂ اطفال مکتبیست - میر سوز گوید : رباعی

لی چپکے سے جب کہ میں نے اس کے چٹکی	بولا کہ پڑے جان پہ تیری چٹکی
پھر دانت تلے کھٹک کے ناخن یہ کہا	چل آج سے ہم نے تجھ سے یاری کٹی کی

یاقسمت - درمقام رضا و تسلیم گویند - مولف راست:

ہوا جز درد و غم ہرگز نہ حاصل دلربا قسمت یہی تھا قسمت ناساز میں مقسوم یا قسمت

والحمد فی الاولیٰ والاخرۃ کہ وجہ ہمت این اقل الحقیقۃ علیٰ قدر معنویت صرف گردید وبحسب قوۃ بفعل رسید وانصاف داند کہ در ترتیب این نسخہ چہ گرامی انفاس صرف شدہ تا پیرایہ اتمام یافت وچہ شرایف اوقات بسر رفت تا پرتو انتظام یافت۔ صحت این مقام بر محاورہ دانان مبین وصدق این دعویٰ بر صاحب زبانان متیقن، چہ کہ از بدو رولج ریختہ الیٰ یومنا ہذا ہیچ نسخہ درین زبان بتحریر نرسیدہ ورسالۂ بدین نہج مرتب نگردیدہ۔ مثنوی:

حبذا نسخۂ فصیح بیان	جامع اصطلاح ہندوستان
اس میں جو ہیں فصیح و غیر فصیح	من وعن ہے ہر ایک کی تشریح
بلکہ تفریق جائز و ممنوع	واسطے جس کے یہ ہوا موضوع
ہر یک اپنے مقام پر ہے رقم	تا مبین ہو امتیاز از ہم
صفحہ صفحہ بیان ہوئی تحقیق	اہل تحقیق سمجھے یہ تدقیق
اصطلاحات دہلوی یکسر	ثبت کیں اس میں کھا کے خون جگر
یک قلم جان و دل کیے تالیف	تب یہ تالیف ہوئی بہ از تصنیف
جو ممیز جو اس کا قدر شناس	اس جگر کاوی کو کرے وہ قیاس
گرچہ کوئی رہا نہیں معیار	مرد ہر اک ہنر کا ہے بازار
لیک صد شکر ایک ہے ممدوح	وصف جس کے نہ ہو سکیں مشروح
جو ہوا اس کا باعث تالیف	جس کا مادح ہے یہ ضعیف و نخیف
جس کے ارشاد سے ہوا یہ خیال	نام جس کا رہے گا تا صد سال
یعنی نقاد علم امیر الملک	جامع جود و حلم امیر الملک
ہے سخن سنج اور قدر شناس	قدر ہر فن کی ہے انہی کے پاس
بیشک اس کا وہ قدر داں ہوگا	اجر کب اس کا رائگاں ہوگا

اکنون بیان دیگر چند فقرہ کہ از متعلقات این کتاب است، واجب آمد۔ باید دانست کہ

مصطلحات حضرت دہلی، باعتقاد راقم برتر از شمار است۔ و ضبط ہمگون متعذر و دشوار، مگر ہرچہ را مستندات از کلام موزونان بہم رسید درین مختصر ثبت گردانیدہ۔ و آن نیز متنوع بر دو نوع بعضی بیک معنی و برخی بچند معنی۔ ناقدان بصیر بحسب قرینہ تمیز از ہم کنند و آگہان خبیر نظر بر مقام تفرقہ بخشند۔ بالجملہ مختصریست مفید جہت استفادۂ طالبان این مقصد و مخصیست مفیض بنا بر انتفاع پژوہندگان این مطلب و عبارتش از ان اغلاق لفظا ندارد و تا نسخہ عام الفیض و عموم الفہم باشد و ہر عامی و مبتدی فواید معنوی بر دارد۔ حالیا استدعا از دیدہ وران بخلاف آنست کہ من اولہ الی آخرہ بچشم انصاف و دردمندی درنگرند و بخیال من صنف قد استہدف التماس از حسد پیشگان باعتساف آنکہ ہرجا بمقتضای بشریت سہو و خطای یابند از طعن و تعریض درگذرند۔ چہ انسان ہر آیینہ جایز الخطا است و شیوۂ عیب جوئی خیلی ناز یبا۔

غلام ہمت آن عارفان با کرم   کہ یک صواب ببینند و صد خطا بخشند

والحمد للہ علی الاتمام والصلوٰۃ والسلام علی نبیہ وآلہ الکرام واصحابہ العظام۔

للہ الحمد والمنۃ کہ این نسخہ نادر البیان مسمّٰی بہ شمس البیان فی مصطلحات الہندوستان من تالیف ابلغ البلغای زمان متخلص بہ طپش مرزا جان بتاریخ بیست و پنجم شہر ذی الحجہ سنہ یک ہزار و دو صد و شصت و شش من ہجرۃ النبویہ علی صاحبہا الف الف تحیۃ در بلدۂ فرخندہ بنیاد مرشد آباد واقع محلہ قطب پور از مطلع مطبع آفتاب عالمتاب طالع و ضیا بخش طبایع خاص و عام گردید۔

تصریحات

شمس البیان میں الفبا کی ترتیب میں ایک خاص طریقہ اختیار کیا گیا ہے اس
طور پر کہ ب کے بعد پ اور اس کے بعد پھ پھر بھ کے مصطلحات دیئے گئے ہیں۔ ت کے
بعد ٹ اور پھر ٹھ، تھ اسی طرح ج کے بعد چ پھر جھ اور چھ؛ د ڈ دھ ڈھ؛ ک
کے بعد گ پھر کھ اور گھ کے بعد کھ۔ ہم نے نئی ترتیب کے ساتھ جو اب عام طور سے
رائج اور معروف ہے ان سب کو ب بھ پ پھ ت تھ ٹ ٹھ ج جھ
چ چھ د دھ ڈ ڈھ ک کھ گ گھ کی ترتیب میں کر دیا ہے۔ اس لیے
ص ۱۴۱ کے آخری پیرا کے بیان کے بعد ص ۱۴۲ پر آپ کو بھ کے بجائے حرف پھ ملے گا۔ کیونکہ
بھ اپنی متعلقہ جگہ یعنی ب کے بعد پہنچا دیا گیا ہے۔

اپنی مخصوص ترتیب کی، مصنف کو، ہر اس طرح کے موقع پر وضاحت بھی کرنی پڑتی تھی
مثلاً پ کے بعد بھ اور پھر پھ نہیں ہے تو ان دو نوع، کے ذکر کے بعد توضیح مزید اس طرح
شروع ہوگی :۔ " اما از نوع اول بھیگتے جاتا ....."۔ یا ٹھ اور تھ کا سلسلہ آغاز کرنا
ہے، تو ٹ کے بعد اس طرح شروع کریں گے ۔" واین نیز بر دو قسم اما از نوع دوم تھتھانا....."
یا چ کے بعد جھ اور چھ کو : " اما از نوع اول (جھ) .... اما از نوع دوم (چھ)....."
اب چونکہ ہم نے حرفوں کی قدرتی ترتیب قائم کر دی ہے اس لیے یہ زائد جملے محذوف کر دیے گئے ہیں۔

حروف کی تقطیع کو جو موجودہ صورت دی گئی ہے وہ اصلاً اس طرح تھی کہ مثلاً ک اصل میں
حرف الکاف تازی تھا یا مثلاً ط حرف الطاء مہملہ تھا ض حرف الضاد معجمہ وقس علی ہذا۔

دو جگہ کتابت کی غلطی سے لغات آگے پیچھے ہو گئے۔ جس سے کوئی خاص اثر نہیں
پڑتا ہے لیکن نقل مطابق اصل نہیں رہا اس لئے ذکر کرنا ضروری ہے؛ وہ کلمات یہ ہیں:

چل سکنا۔ یہ اصل میں چبا چبا کے باتیں کرنی کے بعد تھا۔

چراغ ٹھنڈا کرنا۔ یہ اصل میں حرف چ کا سب سے آخری اندراج تھا۔ جس کے بعد
اصلاً چھ شروع ہوتا تھا۔

ٹ کو مصنف نے دو قسموں میں بانٹ کر ٹھ اور تھ کی بنا ڈالی تھی لیکن محاورات

یا مصطلحات بیان کرنے لگے تو صرف تھ کا ذکر جاری رکھا، ٹھ میں یا تو انہیں کوئی محاورہ ملا نہیں، یا لکھنے سے رہ گیا۔ جملہ اس طرح ہے۔ "ٹ: واین نیز بر دو قسم۔ امّا از نوع دویم ٹھٹھانا۔" ویسے کسی حرف میں کوئی محاورہ یا سند یافتہ محاورہ نہیں مل سکا ہو تو مصنف نے یہ التزام رکھا ہو کہ کم سے کم یہ ظاہر ضرور کر دیں۔

ضمہ کی جگہ صرف واؤ کا استعمال اس عہد میں عام تھا۔ نئے املا میں اب ایسے الفاظ کو بغیر واؤ ہی کے لکھتے ہیں۔ مثلاً اُوس کے بجائے اُس۔ چنانچہ حسب ضرورت ہر جگہ ترمیم کر دی گئی ہے، لیکن:

اُودھیڑنا، اودھیڑبن، اُوٹھائی گیرا حتّٰی کہ دل گُوردہ تک میں ضمہ والا واؤ ہم نے ویسے ہی رہنے دیا۔ کیونکہ مصنف نے ان الفاظ کے تلفظ کی تصریح کرتے وقت واؤ کو داخلِ حروف کیا تھا، جس کے سبب ہم اسے ترک کرتے تو مصنف کے تصریحی بیان میں بھی کچھ کتر بیونت کرنی پڑتی۔

صریح اغلاط املا کی تصحیح کر دی گئی ہے۔ منہ سے پھول جھڑتے (بجائے چھڑنے)، خالہ (بجای خالا)، نوالا (بجای نوالہ)، ہماں (بجای ہمہ ص ۱۶۴) بفتحتین (بجای بفتحین) وغیرہ۔ لیکن پلیتھن بیای معروف کے بیان کو ہم نے اسی طرح رہنے دیا کہ ممکن ہو یای مجہول کے بجای یہی رائج الوقت تلفظ ہو۔ اسی طرح استادی کو ہم نے استاذی نہیں کیا کہ یہ کتابت کی غلطی نہیں استعمال اور رواج کی بات ہے۔

اشعار میں جہاں جہاں اغلاط پائے گئے، انہیں درست کر دیا گیا ہے۔ مثلاً مور کھ کے ذیل میں ناجی کا جو شعر سند دیا گیا ہے اس میں پہلا مصرع "کیوں سند لیتا ہے زلف کو پیارے" میں سند لیتا صریحی غلطی ہے لے سند اتا "کر دیا گیا ہے۔ اسی طرح جرأت کا ایک شعر منھ اُتر جانا کے ذیل میں غلط قرأت کے ساتھ دیا گیا تھا جسے درست کر دیا گیا ہے۔

ایک شعر جو پلیتھن کے ذیل میں سودا کی ایک ہجو یہ مثنوی سے دیا گیا ہے، اس میں اصل میں "لگاؤں گا" لگاؤں گا" کے قوافی آئے تھے۔ "لگانا" پیش کے ساتھ اور "لگنا" زبر کے ساتھ لغت میں ملتا ہے۔ لیکن متعلقہ معنی میں وہ بھی نہیں۔ اس لئے "لگاؤں گا" کو ہم نے "لِکاؤں گا" پڑھ لیا ہے۔ جس کا تذکرہ یہاں ضروری سمجھا گیا۔

اسی طرح ایک اور شعر کا ذکر ضروری ہے۔ نیل بگڑنا کے ذیل میں جو شعر ہے اس کا دوسرا مصرع اصلاً اِس طرح مندرج تھا: "شاید کہ کچھ نیل آسمان کا بگڑا"۔ ہم نے کچھ سے پہلے کے "کہ" کو اڑا دیا ہے۔ ص ۱۶۷ پر جو آخری قطعہ ہے اس میں "قتل اپنی، ادا کہنے لگی" ہم نے جوں کا توں رہنے دیا ہے۔ "منھ دیکھی کی الفت" کے تحت شعر

میں لفظ 'بھول' 'پھول' بھی پڑھا جا سکتا ہے، صـ۱۵۴ پر سودا کی ہجو کوتوال سے جو شعر لیا گیا ہے۔ اس میں 'دل' کی جگہ سودا کے دیوان میں 'جی' ہے مگر ہم نے بحالہٖ رہنے دیا ہے۔ صـ۱۵۲ پر سند کے شعر میں 'اوقات' کا فعل 'کٹی' اور 'کٹے' دونوں طرح پڑھا جا سکتا ہے۔ ہم نے 'کٹی' کو ترجیح دی ہے۔ لیکن صرف ترجیح!

مصنف نے متعدد جگہ اصلی کے ساتھ ذیلی لغات بھی دیے ہیں اور ہر جگہ ذیلی لغت کو اصل کی شرح کے طور پر اس کے بیان کے تسلسل میں ہی درج کر دیا ہے۔ مثلاً: 'پتلی'، اور 'پتلی کا تارا کرنا' ایک اصلی اور دوسرا ذیلی لغت کے طور سے درج تھے۔ اسی طرح چند اور جگہوں پر بھی مثلاً 'پھیکا' اور 'پھیکا لگنا' وغیرہ۔ ہم نے ہر دو کو مستقل حیثیت دیدی ہے۔

اس ذیل میں ایک جگہ 'صفائی بتانی' کے بعد ذیلاً 'صفائی' کا لغت تھا۔ جس کے ساتھ 'فقط' بھی لکھا تھا۔ اب چونکہ ہم نے اس لغت کو مستقل حیثیت دیدی اس لئے 'فقط' ختم کر دیا گیا۔

سند میں شعر دینے سے پہلے ہر جگہ 'شعر' لکھا ہوا تھا، جسے شروع میں مثالاً برقرار رکھنے کے بعد بقیہ جگہوں پر اڑا دیا گیا ہے۔

'تصحیح اغلاط شمس البیان' کے عنوان سے آخر میں چار صفحوں میں جو تصحیحات تھیں، ان کو ملحوظ رکھ کے متن تیار کیا گیا ہے اس لئے اب اس کا شمول بے معنی تھا۔

طپش کے مربی اور شمس البیان کے منتسب 'نواب شمس الدولہ' کے سلسلہ میں ایک قابلِ اعتماد بیان:

"حکیم حبیب الرحمٰن (ڈھاکہ) نے اس لغت کے سلسلہ میں اپنے ایک مضمون مطبوعہ رسالہ 'ادیب' الٰہ آباد ۱۹۱۰ء میں لکھا ہے۔ "اس وقت دہلی کے اہلِ کمال ایک ایک کر کے لکھنؤ و مرشد آباد چلے آ رہے تھے۔ طپش بھی لکھنؤ پہنچے اور مرزا جواں بخت جہاندار خلف شاہ عالم کے ہمراہ بنارس... اور بنارس سے... مرشد آباد پہنچے۔ مرشد آباد کے صوبہ داران دنوں نواب مبارک الدولہ تھے اور ان کے عزیز نواب شمس الدولہ بھی وہیں مقیم تھے۔ نواب شمس الدولہ کا پورا نام مع لقب امیر الممالک شمس الدولہ سید احمد علی خاں بہادر ذو الفقار جنگ تھا اور یہ نواب جسارت خاں والیٔ ڈھاکہ کے نبیرہ تھے۔ شمس الدولہ اپنے بھائی نواب نصرت جنگ کے بعد خود بھی نائب ناظم بنگالہ مقرر ہوئے تھے۔ ڈھاکہ میں آخر عمر تک رہے۔ طپش تقریباً ۱۸۰۳ء میں ڈھاکہ چلے آئے اور نواب نصرت جنگ نائب ناظم ڈھاکہ کی رفاقت میں رہے۔ ۱۲۱۲ھ میں جب شاہزادہ علی بخت، مرزا محمد ظہیر الحسن اظفری تخلص لال قلعہ سے مرشد آباد پہنچے ہیں، اس وقت مرزا طپش کو نواب نصرت جنگ مرحوم نے بطور سفارت شاہزادہ کے پاس بھیجا تھا۔ شاہزادہ موصوف نے اپنے سیاحت نامہ میں طپش کی بڑی تعریف کی ہے اور اس کے ذکر میں تقریباً ایک صفحہ رنگ دیا ہے۔ (بحوالہ سفر نامہ قلمی)۔ برٹش میوزیم کلکتہ (کذا) کے قلمی کتبخانہ میں شمس البیان کا ایک نسخہ تھا، جو اب امپریل لائبریری میں منتقل ہو گیا ہے۔ یہ نسخہ مصنف کا دستخطی اور نواب شمس الدولہ کا مہری

سید عبدالباری
لکچرر شعبۂ عربی مسلم یونیورسٹی علی گڈھ

مخدوم الملک مُلّا عبداللہ سلطان پوری کی تصنیف

عِصمۃُ الانبیاء

عہدِ ہمایونی کا ایک نادر و نایاب عربی مخطوطہ

"عِصمۃ الانبیاء" مغلیہ عہد کے جلیل القدر عالم اور مذہبی پیشوا مُلّا عبدُ اللہ سلطان پوری کی تصنیف کردہ ہے۔ تفتیش و تحقیق کے بعد، میں اس نتیجہ پر پہنچا ہوں کہ ہندوستان میں آٹھویں صدی سے لے کر سولہویں صدی کے نصف اوّل تک اسلامی علوم سے متعلق علم کلام کے اس خاص موضوع پر علیحدہ سے لکھی جانیوالی یہ واحد اور آخری کتاب ہے۔ مزید برآں علم کلام کے مباحث میں عقلیات کی جگہ کتاب و سنّت کو بنیاد بنا کر دلائل پیش کرنے کی روایت میں جہاں تک مجھے علم ہے، دنیائے اسلام میں یہ دوسری اہم کتاب ہے۔ کتاب کو جیسا کہ مقدمہ سے ظاہر ہے، مغل شہزادہ اور حکمراں مرزا محمد کامران کے نام انتساب کرتے ہوئے بطور ہدیہ پیش کیا گیا ہے۔

شیخ عبداللہ بن شمس الدین الانصاری صوبہ پنجاب کے قصبہ سلطان پور (نزد لاہور) میں پیدا ہوئے۔ ان کے آباء و اجداد صوبہ سندھ کے شہر ٹھٹھ سے اٹھ کر جالندھر چلے آئے تھے۔ وہاں سے ان کے والد سلطان پور پہنچے۔ تعلیم کا سلسلہ بچپن سے ہی شروع ہوا۔ انہوں نے ابتدائی تعلیم کے بعد سرہند پہنچ کر درسی علوم کی تکمیل مولانا عبداللہ سرہندی سے کی۔ اس کے بعد دہلی پہنچے اور شیخ ابراہیم ابن المعین الحسین الایرجی سے حدیث کا درس لیا۔ تکمیل تعلیم کے بعد اپنے قصبہ سلطان پور واپس لوٹ آئے۔ وہاں تدریس، تصنیف اور تذکیر میں مشغول ہوئے۔ اسی زمانہ میں ان کی علمی صلاحیتوں اور دینداری کا شہرہ عام ہوا۔ مغل بادشاہ ہمایون ۵۶ - ۱۵۳۰ء

کی نظر انتخاب ان پر پڑی اور محکمۂ قضا کی ذمہ داری سونپی گئی[1]۔ ان کی دینداری اور صوفیانہ زندگی دیکھ کر ہمایون نے انہیں "مخدوم الملک" کا خطاب بھی عطا کیا[2]۔ اسی اثناء ہمایون کے بھائی مرزا محمد کامران سے ان کے روابط ہوئے اور ان کی پنجاب کی گورنری کے زمانہ (۱۵۳۰ء - ۳۷) مخدوم الملک "صدر پنجاب" ہوئے۔ قرینہ اغلب ہے کہ پنجاب میں جن دنوں دینی امور کی قیادت مخدوم الملک کے ہاتھ میں تھی انہیں کے حکم سے پنجاب میں شراب کا استعمال ممنوع ہوا[3]۔

۱۵۳۹ء میں جب شیر شاہ سوری نے ہمایون کو شکست دیکر دہلی پر قبضہ کر لیا تھا، پنجاب کو بھی خطرہ لاحق ہو گیا۔ حالات کی نزاکت کو دیکھتے ہوئے مخدوم الملک کی قیادت میں ایک سفارت ہمایون کے ایماء پر شیر شاہ کے پاس بھیجی گئی۔ تاکہ اسے مصالحت کی دعوت دی جائے اور پنجاب پر فوج کشی سے روکا جائے[4]۔

سفارت کامیاب رہی۔ پنجاب کی طرف پیش قدمی رک گئی۔ اندازہ ہوتا ہے کہ انہیں دنوں مخدوم الملک کی علمی اور سیاسی صلاحیتوں سے شیر شاہ کو آگاہی ہوئی ہوگی۔ شیر شاہ کا خطرہ پنجاب کی طرف سے فوری طور پر تو ٹل گیا۔ لیکن ہمایون اور مرزا کامران میں اختلافات کی خلیج بڑھ گئی۔ شیر شاہ کو جب ان حالات کا اندازہ ہوا تو وہ پنجاب کی طرف بڑھ آیا اور بالآخر اسے اپنے حدود سلطنت میں داخل کر لیا۔ مرزا کامران نے افغانستان کی حکومت سنبھالی اور ہمایون مایوس ہو کر ۱۵۴۱ء میں ایران چلا گیا۔ ۱۵۴۱ء - ۱۵۴۵ء تک مخدوم الملک نے شیر شاہ کے دور اقتدار میں محکمۂ قضاء کو سنبھالا۔ شیر شاہ نے بھی ان کی عالمانہ شان سے متاثر ہو کر انہیں "صدر الاسلام" کے لقب سے نوازا[5]۔ جب شیر شاہ کا انتقال ہوا اور اس کا لڑکا اسلام شاہ تخت نشین ہوا، تو ان کی قدر و منزلت میں مزید اضافے ہوئے۔ اس بادشاہ نے انہیں "صدر الصدور" کے عہدے پر مامور کیا[6]۔ امور سلطنت میں یہ اس قدر دخیل ہوئے کہ بغیر ان کے مشورہ کے سلطنت کے اہم مسائل طے نہیں ہوتے تھے۔ اسلام شاہ انہیں تخت شاہی پر اپنے ساتھ جگہ دیتا تھا[7]۔ ہمایون جب ایران سے واپس لوٹ کر مرزا کامران کو شکست دیتا ہے، تو وہ بھاگ کر اسلام شاہ کے پاس مدد حاصل کرنے پہنچتا ہے۔

۱- نزہۃ الخواطر ج ۴ - ص ۵ - ۲۰۶ حیدر آباد ۱۹۵۴م ۲- بدایونی: منتخب، انگریزی ترجمہ ج ۳، ص ۱۱۴

۳- انتداد عالم خان مرزا کامران، ص ۱-۴- ۴- نزہۃ الخواطر، ج ۴، ص ۲۱ ۵- مآثر الامراء ج ۳، ص ۲۵۵؛ سیر المتاخرین جلد اول بحوالہ انتخاب۔ سیر المتاخرین از قاضی تصدق حسین ص ۷۰، لاہور

۶- بدایونی: منتخب انگریزی ترجمہ جلد ۱- ص ۵۰۶ ۷- ایضاً: بحوالہ بزم تیموریہ ص ۲۰۹

مخدوم الملک اپنی دینی رواداری اور عالمانہ شان برقرار رکھتے ہوئے اسلام شاہ کے نائب خاص کی حیثیت سے اپنے دیرینہ محسن کا پُرتپاک خیر مقدم کرتے ہیں[1]۔ پھر جب اسلام شاہ کے انتقال کے بعد (۱۵۵۴ء) افغانوں کی حکومت میں طوائف الملوکی دَر آتی ہے۔ تو ہمایون دوبارہ ہند پر قابض ہو جاتا ہے۔ مخدوم الملک کو پہلا سا اعزاز و اکرام دوبارہ تفویض ہوتا ہے۔ اور ہمایون انہیں "شیخ الاسلام" کا لقب دیتا ہے[2]۔ ہمایون کے بعد جب اکبر کا زمانہ آتا ہے، تو ان کی قدر و منزلت میں اور اضافہ ہوتا ہے۔ اکبر انہیں دیگر کُل علماء پر فوقیت دیتے ہوئے "مخدوم الملک" کے مشہور لقب سے نوازتا ہے[3]۔ حکومت کے سبھی اہم معاملات میں ان کا مشورہ ضروری ہوتا ہے۔ ایک وقت وہ بھی آیا، جب اکبر نے انہیں فتحپور میں دیوان شاہی کا "وکیل" اور "وزیر" مقرر کر دیا[4]۔ ان کی تنخواہ اس عہد کے مروجہ سکہ میں ایک لاکھ دام مقرر ہوئی[5]۔ اس طرح گویا مخدوم الملک کو اپنے عہد کا سب سے بڑا سیاسی عہدہ حاصل ہوا۔ اب وہ دینی امور میں اور اسلامی عقائد کی سربراہی کے ساتھ ساتھ مُلکی سیاست میں بھی پُورے طور پر دخیل ہو گئے۔ اکبر نے ان کی سیاسی بصیرت سے خاصہ فائدہ اٹھایا۔

مخدوم الملک کا اقتدار، اکبر اعظم پر ان کی اثر اندازی اور عوام میں مقبولیت نے ہمعصر علماء میں خصوصیت سے وہ علماء جنہیں ان سے کوئی اختلاف تھا یا جنہوں نے کچھ زک اٹھائی تھی رشک و حسد کا جذبہ پیدا کر دیا۔ ان علماء میں خاص طور پر مُلا مبارک ناگوری اور ان کے فرزند ابوالفضل نے شروع سے معاندانہ رویہ رکھا۔ اکبر کی مذہبی بدعات کے خلاف جب مخدوم الملک نے اظہار ناراضگی کیا، تو موقع سے فائدہ اٹھاتے ہوئے ابوالفضل اور اس کے ہمنواؤں نے اکبر کو یہ باور کرایا کہ دین الٰہی کو چلانے سے پہلے مخدوم الملک کی دینی سیاست اور عوام میں ان کے عقیدتمندانہ اثرات کو ختم کرنا ہوگا۔ کیونکہ مخدوم الملک اور مُلا عبدالنبی صدر الصدور کو ہٹائے بغیر دین کے معاملے میں شاہ وقت بھی اپنی مرضی کے احکامات نہیں چلا سکتا۔ بلاشبہ مخدوم الملک اور مُلا عبدالنبی نے اپنے عہد تک عدلیہ اور دینی نظامت کو شاہِ وقت کی دسترس اور دست درازیوں سے محفوظ و مامون رکھا۔ بقول بدایونی جب مُلا ناگوری کے تیار کردہ محضر نامے پر جس کی رُو سے شاہ وقت کی حیثیت اسلام میں مجتہد اعظم کی ہو گئی تھی، دستخط کے لئے مخدوم الملک سے سختی برتی گئی، تو انہوں نے جبرواً کراہ

۱۔ مرزا کامران، ص ۴۵۔ ۲۔ مآثر الامراء، ج ۳، ص ۲۵۵

۳۔ طبقات اکبری، ص ۳۹۰، نول کشور ۱۸۰۵ء ۴۔ بدایونی۔ منتخب بحوالہ بزم تیموریہ ص ۴۱۱

۵۔ نزہۃ الخواطر ج ۴، ص ۷ - ۲۰۶

کے ساتھ دستخط کیے۔ اس دستخط کے بعد ہی انہیں حج بیت اللہ کے لیے چلے جانے کا حکم صادر ہوا۔[1] یہ ایک ایسا حکم تھا جس کی رُو سے ان کے لئے بلا شاہی اجازت نامہ کے ہندوستان کی واپسی ممکن نہ تھی۔ چنانچہ اکبر کے ۲۷ ویں سال جلوس انہیں عبدالنبی کے ساتھ حجاز روانہ کر دیا گیا۔[2]

وطن سے باہر بھی ان کی عزت و احترام میں کمی واقع نہیں ہوئی۔ چنانچہ جب یہ مکہ معظمہ پہنچے، تو وہاں کے اکابر علماء نے ان کا زبردست خیر مقدم کیا۔ عالم اسلام کے مشہور دینی رہنما شہاب الدین ابن حجر مکی (متوفی ۹۷۳) نے ان کی دینی عظمت اور علمی بزرگی کو دیکھتے ہوئے غیر موسم حج میں خانۂ کعبہ کا دروازہ کھول دیا۔[3] چند سال بعد یہ دوبارہ ہندوستان لوٹ آئے اور گجرات کے نواح میں مقیم ہوئے۔ یہ زمانہ اکبر کے خلاف مرزا محمد حکیم کی شورشوں کا تھا۔ بادشاہ کو ان کی آمد کا پتہ چل گیا۔ ملکی سیاست میں ان کے اثر و رسوخ سے خوف زدہ ہو کر حکومت نے ان کی گرفتاری کے احکامات صادر کئے۔ گجرات میں نظر بند ہوئے اور وہیں انتقال فرما گئے۔ بعض روایتوں میں ہے کہ انہیں حکومت کی ایماء پر زہر دیا گیا جس سے موت واقع ہو گئی۔[4] کہا جاتا ہے کہ مخفی طریقے پر ان کی لاش پنجاب لے جائی گئی اور وہیں دفن کئے گئے۔[5] ان کی سن وفات میں موجود بل کا اختلاف ہے۔ بقول صاحب "حدائق الحنفیہ" ان کی موت ۱۰۰۶ھ میں واقع ہوئی اور ان کی تاریخ وفات "شمع شب افروز" سے نکلتی ہے۔[6] صاحب مآثر الامراء کے مطابق ان کی وفات ۹۹۱ھ میں ہوئی۔[7] بدایونی نے ان کی وفات گجرات میں ۱۵۸۲ء میں بتایا ہے۔[8]

تصانیف : مخدوم الملک کثیر التصانیف عالم تھے۔ بقول بدایونی ان کی اچھی تصانیف میں سے "عصمۃ الانبیا" اور "شرح شمائل النبی" کو غیر معمولی شہرت نصیب ہوئی۔[9] ان کی تیسری اہم تصنیف سیرۃ النبی پر "منہاج الدین" ہے۔ ہندوستان میں سیرۃ النبی پر لکھنے والوں میں مخدوم الملک سے پہلے صرف چند علماء کا نام ہمیں مولانا عبدالحی کی کتاب "الثقافۃ الاسلامیہ" میں ملتا ہے

١- بدایونی : منتخب ج ۳ ص ۷۴ + واکبر نامہ : ج ۳، ص ۲۷۸، بحوالہ بزم تیموریہ ص ۴۱۶

٢- ایضاً " " " " ج ۳، ص ۳۸۷ " " " ۴۱۷

٣- مآثر الامراء ج ۳، ص ۲۵۶ ٤- ہدایۃ العارفین : اسمٰعیل پاشا بغدادی ج ۱، ص ۴۷۳

٥- انتخاب، ترجمہ سیر المتاخرین ص ۴۷ ٦- حدائق الحنفیہ ص ۳۶۸ ٧- مآثر الامراء ج ۳، ص ۲۵۶

٨- بدایونی، منتخب انگریزی ترجمہ ج ۳، ص ۱۲۶ ٩- بدایونی : منتخب ج ۳، ص ۷۰، بحوالہ بزم تیموریہ ص ۴۱۰

اِن کے بعد شیخ محدث دہلوی کا نام آتا ہے تعجب ہے کہ مخدوم الملک کی اس فن پر ایک مستقل کتاب کے ہوتے ہوئے بھی اس کا تذکرہ سیرت کے باب میں نہیں کیا ہے۔[1] ان کی چوتھی کتاب "شرح العقیدۃ الحافظیہ"[2] ہے۔ گمان اغلب ہے کہ یہ آٹھویں صدی ہجری کے مشہور حنفی فقیہ و مفسر ابو البرکات عبداللہ بن احمد بن محمد حافظ الدین النسفی (متوفی ۷۱۰ھ) کی "الاعتماد فی الاعتقاد" یا "اعتماد الاعتقاد" کی شرح ہے۔ حاجی خلیفہ نے کشف الظنون میں اس کتاب کا نام "اعتماد الاعتقاد" لکھا ہے (دیکھئے جلد اول ص ۱۱۹ استنبول ۱۹۴۳ء)۔ پانچویں تصنیف "کشف الغمۃ عن بصائر الائمۃ"[3] ہے۔ اس کے علاوہ ایک رسالہ "رسالہ فی تفضیل العقل علی العلم وغیرہ"[4] اور "شرح مُلّا" پر تصنیف کردہ حاشیہ ہے۔[5]

بعض تذکرہ نویسوں نے "عفیف الانبیاء" یا "عفۃ الانبیاء" نامی کتاب بھی مخدوم الملک سے منسوب کی ہے۔[6] مگر میرے خیال میں "عصمۃ الانبیاء" کی تحریف ہے حقیقت میں کتاب ایک ہی ہے۔

عصمۃ الانبیاء کی تصنیف اور انتساب کے اسباب: مصنف کے قول کے مطابق کتاب مذکور مغل شہنشاہ ہمایوں کے بھائی مرزا محمد کامران کو پیش کی گئی ہے۔ تاریخی حقائق کی چھان بین سے اندازہ ہوتا ہے کہ یہ کتاب مرزا کو اس وقت پیش کی گئی ہوگی، جب وہ افغانستان کی گورنری (۱۵۳۰ - ۳۷ء) کے فرائض انجام دے رہے تھے۔

مرزا کامران کے جس عہد کا ذکر ہے اس وقت عالم اسلام تین بڑے بلاکوں میں منقسم ہوگیا تھا ایران و خراسان میں شیعی صفوی حکومت تھی۔ اس کے مشرقی جانب ہندوستان میں مغولی سُنّی اور مغرب میں عثمانی اتراک کی سُنّی حکومت قائم تھی۔ سیاست کی رسّہ کشی میں شیعی و سنّی عقائد بھی علیحدہ نہیں کیے جاسکتے تھے۔ چنانچہ عقائد کا اختلاف بھی خاصہ تھا۔ جس کے اثرات ملکی سیاست پر بھی نمایاں ہو رہے تھے۔ بابر نے ایرانی تسلط سے افغانستان کو بچانے کی خاطر مرزا کامران کو قندھار کی حفاظت پر مامور کیا۔ چنانچہ

۱۔ الثقافۃ الاسلامیہ ص ۹۰، ترجمہ حدائق الحنفیہ ص ۳۶۸۔ ۲۔ نزہۃ الخواطر ج ۴، ص ۲۰۶-۷

۳۔ عمر رضا کحالہ: معجم المؤلفین ج ۱ ص ۔ نزہۃ الخواطر ج ۴، ص ۲۰۶-۷۔ حدائق الحنفیہ ص ۳۹۸

۴۔ نزہۃ الخواطر ج ۴، ص ۲۰۶-۷۔ ۵۔ صمصام الدولہ، مآثر الامراء ج ۳، ص ۲۵۳

۶۔ فقیر محمد: حدائق الحنفیہ ص ۳۶۸؛ البغدادی۔ ہدایۃ العارفین، ج ۱، ص ۴۷۳

مرزا کا سات سال مسلسل ایرانیوں کے خلاف محاذ آرائی میں گذر گیا۔ ایران میں علوم نقلی اور فلسفہ کا بڑا زور تھا۔ عقائد کے لحاظ سے ایرانی فکر کا ان دنوں ہندوستان پر اثر انداز ہونے کا خاصہ امکان تھا۔ ممکن ہے مخدوم الملک نے انہیں خدشات کو مدنظر رکھتے ہوئے سنّی عقائد کی اصلاح سے متعلق اپنی کتاب "عصمۃ الانبیاء" مرزا کامران کو پیش کیا ہو۔ کیونکہ وہ سنّی عقاید کا پیرو، صاحب فکر، علم دوست اور ایک اچھا عالم بھی تھا۔

مخدوم الملک کا زمانہ جیسا کہ میں نے قبل بھی تذکرہ کیا ہے، عالم اسلام میں سیاسی انتشار اور اسلامی عقائد میں ایک عام اضمحلال کا زمانہ ہے۔ ہندوستان بھی ان اثرات سے خالی نہیں رہ سکتا تھا۔ چنانچہ یہاں بھی اوہام پرستی اور بدعات کا خاصہ چلن ہو گیا تھا۔ سندھ کے نواح میں قرامطہ اور اسماعیلی فرقوں نے اسلامی عقائد میں ایسی باتیں داخل کر دی تھیں، جو حنفی مسلک میں بدعات کے دائرے میں آجاتی تھیں[1] ہندی فلسفہ وعقائد نے بھی مسلمانوں کے کچھ طبقوں کو متاثر کیا۔ صوفیوں کا ایک جاہل طبقہ بدعات میں مبتلا ہو کر طرح طرح کے اوہام وخرافات میں مبتلا تھا۔ خصوصیت سے مہدویت کے چرچے نے ایک بڑے فتنے کی شکل اختیار کر لی تھی۔ مہدویت کے پیروکار اشخاص نے غلو سے کام لے کر مہدوی جماعت کے بعض اصولوں کو قوانین شرع کا رنگ دیدیا۔ بانی مہدویت نے کہا تھا کہ مال کسی فرد واحد کا نہیں ہو سکتا، اسے رفیقوں پر خرچ ہونا چاہیے۔ مگر آگے چل کر معتقدین نے یہ کہا کہ مال پر سب کا حق ہے، تو پھر ورثہ اور ترکہ کیا؟ انہیں پیروؤں نے اپنے غیر معصوم پیشواؤں کے اقوال واحوال کو بمنزلۂ اصل مرکز حق ویقین بنا لیا[2]۔

اس طرح کے فتنوں نے اسلامی عقائد کی دنیا میں ہلچل پیدا کر دی تھی، ضرورت تھی کہ عقائد کی اصلاح مضبوط فکری بنیادوں پر کی جائے۔ تاکہ اوہام وبدعات کا مکمل سدباب کیا جا سکے۔ اسی ضرورت کا احساس "عصمۃ الانبیاء" کی تصنیف کا سبب ہو سکتا ہے۔ کتاب مذکور کے مقدمہ میں بھی اس بات کا واضح اشارہ ملتا ہے، ملاحظہ ہو:

"اسراء التقلید المحجین من التائید والتسدید یحومون حول اقاصیص الانبیاء ویعربون عن زلات الاصفیاء من غیر ان یفرقوا بین ماھو قریب الصواب وبین ماھو بعید بین ماھو سدید وبین ماھو ابعد عن المنھج الرشید ...... نحاولت ان اؤسس ساس

1- الثقافۃ الاسلامیہ: عبدالحی ص ۲۱۳ ۔ 2- تذکرہ: مولانا ابوالکلام آزاد- ص، ۴۶ مطبوعہ لاہور۔

عصمۃ کل نبی ورسول وامہد مایوثق علیہ فی ابتناء الفروع والاصول واصرف ظواہر ما نسب الیہم من المسموع والمنقول والنفی عنہم ماوشی علیہم مما یاباہ صحاح العقول بتاویل بدیع موافق المقطوع الدلیل ومحمد صحیح ہو شفاء العلیل ودواء الغلیل وہدی الی سوء السبیل ولا یبقی فیہ محل القال والقیل حتی ینسد طریق الافتراء ویغلق باب الانزلاء بمن یحب حسن الاعتقاد بہم وکمال الاعتقاد علیہم لکون نشاۃ الدین عن حرکاتہم وسکناتہم۔"

عِصمۃُ الانبیاء:- کتاب کا مختصر تعارف خدابخش لائبریری کے مخطوطات کے کیٹلاگ نمبر ۱۰ میں صفحہ ۶۹ پر درج ہے۔ مخطوطہ کا نمبر ۵۶۹ ہے۔ یہ کتاب کل ۱۴۹ فولیوز پر مشتمل ہے۔ سطریں ۱۹، اور سائز $7\frac{1}{2} \times 5\frac{1}{2}$؛ $6\frac{1}{2} \times 2\frac{1}{2}$ ہے۔ کتاب کی سنِ تاریخ ۱۱۳۲ھ ہے۔ کتاب قدرے کرم خوردہ ہے، مگر مرمت کی گئی ہے۔ بعض حروف غائب ہیں۔ مگر متن پڑھ کر ان کی تصحیح آسانی کے ساتھ کی جاسکتی ہے۔ حاشیہ پر حل طلب الفاظ کے معنی اور متنوں کی مختصر تشریح ملتی ہے۔ دو جگہوں پر حواشی میں فارسی کا استعمال بھی ہے۔ تعارفی نوٹ میں بتایا گیا ہے کہ "عصمۃ الانبیاء" پر علیحدہ سے لکھی جانیوالی اس کتاب کا ذکر کسی کیٹلاگ میں نہیں ملتا ہے۔ میں بھی اس کتاب کا کوئی دوسرا نسخہ تلاش کرنے میں ہنوز ناکام ہوں۔ اس کتاب کا دوسرا اہم پہلو یہ ہے کہ ہندوستان میں اس سے پہلے دوسری کوئی کتاب اس خاص موضوع سے متعلق نہیں لکھی گئی۔ ہاں عالم اسلام میں مخدوم الملک سے قبل بھی اس موضوع پر کتابیں اور رسالے لکھے گئے ہیں۔ لیکن ان کی تعداد بھی بہت ہی مختصر ہے۔ ان لکھنے والوں میں سب سے اہم نام مشہور عالم اور فلسفی امام فخر الدین رازی[1] (متوفی ۶۰۶ھ) کا ہے۔ انہوں نے "عصمۃ الانبیاء" کے نام سے ایک کتابچہ چند فصلوں پر مشتمل لکھا ہے۔ اس کا ایک نسخہ برلن (مخطوطہ ۲۵۲۸) میں محفوظ ہے[2]۔ اس کے علاوہ شیخ احمد بن مصلح الدین الشہیر بالمرکزی

۱- حاجی خلیفہ: کشف الظنون ج ۲: ص ۱۱۳۶، ۱۹۴۳ء - ۲- خدابخش لائبریری کیٹلاگ ۱۰، ص ۶۹

عصمۃ الانبیاء" و "تحفۃ الاصفیاء" ہے۔ احمد بن سہل البانخی (متوفی ۳۳۲ھ) اور ابو عثمان سعید الحداد کا نام بھی "عصمۃ الانبیاء" پر علیحدہ سے لکھنے والوں میں لیا جاتا ہے۔[1] اس کے علاوہ مخدوم الملک کے ہمعصر عالم محمد بن عبداللہ بن احمد خطیب بن محمد خطیب تمرتاشی غزی (خوارزمی) کا ایک چھوٹا رسالہ "عصمۃ الانبیاء" کے نام پر ہے۔ موصوف جید عالموں میں شمار ہوتے تھے اور کثیر التصانیف تھے۔

مخدوم الملک کی "عصمۃ الانبیاء" کے بعد ہندوستان میں ایک عرصہ دراز تک اس موضوع پر تصنیف کردہ علیحدہ سے کسی کتاب کا پتہ نہیں چلتا۔ البتہ انیسویں صدی کے اواخر میں ملا دوست محمد بن ملا امیر محمد کابل ٹونکی (متوفی ۱۲۲۸ھ) کی کتاب "تحفۃ الاخلاف فی عصمۃ الانبیاء" ملتی ہے جو ۱۲۹۷ء میں علوی پریس میں چھپی۔ صفحات کی تعداد ۲۴۸ ہے۔ اس کتاب کا بھی ایک قلمی نسخہ رضا لائبریری رامپور میں موجود ہے۔[3]

"عصمۃ الانبیاء" کے موضوع کی اہمیت کا اندازہ اس بات سے لگایا جا سکتا ہے کہ تقریباً سبھی تفاسیر کی کتابوں میں اسے زیر بحث لایا گیا ہے۔ علم کلام میں وجود باری تعالیٰ کے بعد انبیاء کی ذات پر بحث دوسرا سب سے اہم مسئلہ ہے۔ چنانچہ کچھ علماء نے اہمیت کا اندازہ کرتے ہوئے اس موضوع پر علیحدہ سے کتابیں لکھیں۔ مخدوم الملک کی "عصمۃ الانبیاء" عالم اسلام کی دیگر سبھی تصانیف سے اس حیثیت سے ممتاز و منفرد ہو جاتی ہے کہ اس میں استدلال کی بنیاد عقلیات سے ہٹ کر کلام پاک اور حدیث نبوی کو بنایا گیا ہے۔ جائزہ لینے سے اس نتیجہ پر پہنچا جا سکتا ہے کہ مخدوم الملک سے پہلے عقلیات کی عام روش سے ہٹ کر مباحث کا جواب کتاب و سنت کی روشنی میں دینے کی ابتدا مشہور صوفی عالم اور حنفی فقیہ جو عبداللہ شہاب الدین، فضل اللہ بن حسن التورپشتی (متوفی ۶۶۱ھ) سے ہوتی ہے انہوں نے اپنی فارسی کتاب "المعتمد فی المعتقد" میں یونانی فلسفہ اور علوم نقلی سے علیحدہ رہ کر علم کلام کے مباحث کا جواب دینے کی کوشش کی ہے۔ یہ کتاب چھٹے اُزبک سلطان ابوبکر بن سعد بن زنگی کے جو ترکستان اور فارس کے حکمراں تھے، بطور ہدیہ پیش کی گئی تھی۔ شیخ سعدیؒ نے گلستاں بھی انہیں بادشاہ کو نذر کی تھی۔

۱- حاجی خلیفہ: کشف الظنون، ج ۲- ص ۱۴۹ ۲- فقیر محمد: ترجمہ حدائق الحنفیہ ص ۳۹۵

۳- رام پور کیٹلاگ: ۲/۲۸۵ (عربی مخطوطات) ۴- اسماعیل باشا البغدادی: ہدیۃ العارفین ج ۱، ص ۸۲۱

اس کتاب میں تین ابواب اور دس فصلیں ہیں۔ فرشتوں اور فرشتوں پر ایمان لانے کے مباحث کے ساتھ ساتھ دیگر اعتقادی مسائل بھی زیر بحث لائے گئے ہیں[1]۔ اس کتاب کا ایک قلمی نسخہ (نمبر ۱۷۶۵) بوڈلین لائبریری میں محفوظ ہے[2]۔ امام تورپشتی اپنے عہد کے جلیل القدر اور کثیر التصانیف عالموں میں شمار ہوتے ہیں۔ امام البغوی الشافعی (م ۵۱۶ھ) کی مشہور تصنیف "مصابیح السنّۃ" کی شرح کثیر علماء نے کی ہے، جن میں علامہ بیضاوی (۶۸۵ھ) واسطی اور طیبی (م ۷۴۳ھ) کا نام بھی شامل ہے۔ امام تُورپشتی نے بھی اس کی شرح عربی میں "المیسر" کے نام سے کی ہے[3]۔ زبان و بیان کی خوبیوں کے علاوہ اس قدر مفید اور عمدہ ہے کہ بیشتر علماء نے اپنی شرح میں اس کتاب سے مدد لی ہے۔ خصوصیت سے علامہ طیبی کی شرح "مصابیح السنّۃ" تو گویا امام موصوف کی "المیسر" کا ہی چربہ معلوم ہوتی ہے۔ اس بات سے بخوبی اندازہ لگایا جاسکتا ہے کہ ان کی نظر عقاید اور علوم اسلامیہ پر کتنی گہری تھی۔ مگر اس کے باوجود ان کی کتاب "المعتمد" زمانہ کی عام روش سے ہٹ کر ہونے کی بناء پر مقبول نہ ہو سکی۔ چنانچہ اندازہ ہے کہ اس کتاب کی طباعت ۱۲۸۸ھ میں پہلی اور آخری بار صرف ہندوستان میں ہو سکی[4]۔

مخدوم الملک کی کوشش اس سلسلے میں یقیناً قابل تعریف ہے کہ انہوں نے علوم عقلی کے زبردست اثرات کے خلاف سینہ سپر ہو کر امام تُورپشتی کی تحریک کو "عصمۃ الانبیاء" کے ذریعہ آگے بڑھایا۔ چنانچہ اپنی اس کتاب میں انہوں نے مباحث کی تائید میں امام تُورپشتی کے اقوال ان کی کتاب "المعتمد" سے نقل کئے ہیں۔ خوش قسمتی سے مخدوم الملک کی اس کتاب کو اپنے عہد میں شہرت بھی نصیب ہوئی[5]۔ یہ ان کی عالمانہ عظمت کی دلیل ہے۔ یہ امر اس قدر مستحسن تھا کہ اس تحریک کو عبدالحق محدث دہلوی کے ہاتھوں ان کی کتاب "تکمیل الایمان و تقویۃ الایقان" میں مزید زندگی و تابندگی نصیب ہوئی۔ محدث دہلوی صاحب نے اس کتاب کے مقدمہ میں خود لکھا ہے کہ عقائد پر اس کتاب کو انہوں نے بحث و جدال کے طریقے سے ہٹ کر بطریق سنّت لکھا ہے۔ یہ دراصل دلائل کلامیہ اور تدقیقات فلسفہ کی تجرید ہے[6]۔ ان کا

۱- کیٹلاگ آف پرشین مینوسکرپٹ۔ باڈلین لائبریری، تحقیق ج ۱ ص ۱۰۲۴ نمبر ۱۷۶۵۔ اکسفورڈ ۱۸۸۹ء

۲- " " " " " جلد اول۔ نسخہ نمبر ۱۷۶۵۔ ص ۱۰۲۴

۳- حاجی خلیفہ: کشف، ج ۲، ص ۱۶۹۸، استانبول ۱۹۴۳ء   ۴- فہرست کتب فائکی

۵- بدایونی: بحوالہ بزم تیموریہ ص ۲۱۰۔   ۶- تکمیل الایمان و تقویۃ الایقان، ص ۲، مطبع انوار محمدی لکھنؤ ۱۲۹۷ھ

بھی عقیدہ ہے کہ خطاء سے معصوم صرف انبیاء کرام کی ذات ہوتی ہے۔ یہ حضرات عمداً و سہواً معصوم ہیں[1]۔

"عصمۃ الانبیاء": ایک مقدمہ اور تین ابواب پر مشتمل ہے۔ مقدمہ کی ابتدا سلیس و بلیغ عربی عبارات سے ہوتی ہے۔ اسلوب میں ندرت اور ادبی ذوق کا اظہار ہوتا ہے۔ چنانچہ "عصمۃ" کا استعمال مختلف جہتوں سے کرتے ہوئے اِن الفاظ میں کتاب کی ابتدا ہوتی ہے: "بک اعتصم یا عزیز یا کریم، ومن یعتصم باللہ فقد ھدی الی صراط المستقیم .... و بعد فیقول العبد المعتصم بحبل الباری عبد اللہ بن شمس الدین الانصاری عصمۃ اللہ عن خلف القول .... وسمیتہ بعصمۃ الانبیاء"۔ پھر "العصمۃ" کی تعریف کرتے ہوئے "عصمۃ الانبیاء" کے بارے میں مخدوم الملک بتاتے ہیں کہ ان کا انحصار تین باتوں پر ہے الاول تتابع الوحی والثانی الاعتراض عن مایصدر عنھم سھواً والثالث العتاب علی ترک الاولیٰ۔

باب اوّل: فی بیان ان الانبیاء علیھم الصلوٰۃ والسّلام معصومون عن الکفر والکبائر: یہ باب ۹ تا ۲۲ اوراق پر مشتمل ہے۔ مخدوم الملک اسلام کے مختلف العقائد فرقوں کے اقوال کا تنقیدی جائزہ پیش کرتے ہیں اور بتاتے ہیں کہ سوائے خوارج کے چند فرقوں مثلاً ازارقہ اور فضیلۃ، "اُمت مسلمۃ کا اس بات پر اجماع تھا کہ بعثت کے قبل اور بعد انبیاء کرام کفر اعتقادی سے معصوم ہوتے ہیں۔ شیعوں کے غلط آراء کی سخت تنقید پیش کرتے ہیں۔ شیعی حضرات تقیہ کا جواز پیش کرتے ہوئے یہ کہتے ہیں کہ کفر کا اظہار جائز ہے۔ خصوصیت سے ایسے مواقع پر جب اسلام دوستی قتل کا سبب بنتی ہو ایسی حالت میں نفس ہلاک ہوتا ہے، جو اسلام میں حرام ہے۔ جیسا کہ اللہ پاک کا قول ہے "لاتلقوا بایدیکم الی التّھلکۃ"۔ لیکن اس کے جواب میں مخدوم الملک دوسری دلیل پیش کرتے ہیں اور بتلاتے ہیں کہ انبیاء کرام ایمان کی خاطر خوفِ قتل سے آزمائے گئے۔ جیسے حضرت نوحؑ، حضرت الیاسؑ اور دیگر انبیاء کرام۔ پس اظہار کفر کا جواز ثابت ہوگیا۔ اسی طرح جہاد کا مسئلہ ہے۔ مصلحتِ دینی کو اظہار کفر میں کوئی دخل نہیں ہے۔

۱۔ تکمیل الایمان وتقویۃ الایقان، ص ۵۹، ۵۸، ۴۷

باب دوم : فی بیان عصمتھم عن المعاصی التی دون الکفر : یہ باب ۲۲ تا ۳۸ اوراق پر مشتمل ہے۔ مخدوم الملک اس باب میں اکابر علماء کلام مثلاً قاضی عیاض، امام قشیری وغیرہم کے دلائل اس بارہ میں پیش کرتے ہیں کہ انبیاء کرام نزول وحی کے قبل اور بعد گناہ کبیرہ وصغیرہ کے مرتکب ہوئے ہیں اور وہ معصوم نہیں ہیں۔ اس کے بعد نہایت محققانہ اور عالمانہ شان کے ساتھ ان کے جواب میں اپنے مکتبۂ فکر کے اصحاب کی تائید کے ساتھ چھ دلیلیں پیش کرتے ہیں، جن میں بتایا گیا ہے کہ انبیاء کرام کبائر وصغائر گناہوں سے عمداً معصوم ہیں۔

پہلی دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام سے گناہ سرزد ہوتا، تو امت کے لئے ان کا اتباع ضروری ہوتا، کیونکہ اللہ پاک کا قول ہے :

" واتبعوہ "۔ " قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم "۔ " امنوا باللہ ورسولہ النبی الامی الذی یومن باللہ واتبعوہ لعلکم تھتدون "۔ " ما اتاکم الرسول فخذوہ وما نھاکم عنہ فانتھوا "

دوسری دلیل یہ ہے کہ اگر ان حضرات سے گناہ سرزد ہوتا تو ان کی تنبیہ اور سزا کا ہونا ضروری ہو جاتا۔ کیونکہ امر بالمعروف والنھی عن المنکر کا یہی تقاضا ہے، حالانکہ ان کی ایذا ہی حرام ہے۔ اللہ پاک کا قول ہے : ان الذین یؤذون اللہ ورسولہ لعنھم اللہ فی الدنیا والاخرۃ واعد لھم عذابا مھینا "۔

تیسری دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ میں ملوث ہوتے، تو ان کا شمار ظالموں میں ہوتا اور ایسی صورت حال میں نبوت کے عالی مقام سے یہ ہٹ جاتے، جیسا کہ اللہ پاک کا قول ہے : " لا ینال عھد اللہ .... لعنۃ اللہ علی الظلمین "۔

چوتھی دلیل یہ ہے کہ اگر یہ حضرات گناہ کے مرتکب ہوتے، تو شدید عذاب میں مبتلا کئے جاتے اور وہ امت کے دیگر افراد کی طرح گنہگار ہوتے لیکن ایسی بات کہنا جائز نہیں ہے۔ کیونکہ اللہ پاک نے خود خطاب کیا ہے " اذا لاذقناک ضعف الحیاۃ وضعف الممات "۔ اسی طرح ازواج مطہرات کو خطاب کرتے ہوئے کہا گیا ہے " یا نساء النبی لستن کاحد من النساء من یات منکن بفاحشۃ

بیّنۃٍ یضاعف لھا العذاب ضعفین"

پانچویں دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ کے مرتکب ہوتے، توان کا شمار شیاطین کی پارٹی میں ہوتا" کیونکہ انسان جو بھی گناہ کرتا ہے، وہ وہی ہوتا ہے، جس کو شیطان چاہتا ہے اور وہ اس بات پر خوش ہوتا ہے۔ ہر وہ شخص جس نے شیطان کی رضا میں کوئی گناہ کیا، اس کا شمار شیطان کی پارٹی میں ہوتا ہے اور اس پر خسران کی وعید لازم آتی ہے۔ مگر انبیاء کرام بلاشبہ اللہ کے ولی ہوتے ہیں، وہ اس کے خاص بندے ہوتے ہیں۔ چنانچہ ان کے بارے میں اللہ کا قول ہے " اِنّ عبادی لیس لکَ علیھم سُلطان اس کے علاوہ مناجات شیطان کی حکایت اللہ تبارک و تعالیٰ نے یوں بیان کی ہے : " لاغوینھم اجمعین الّا عبادکَ منھُم مخلصین" لیکن ارتکاب گناہ کے بعد یہ خبر صادق نہیں رہتی ہے۔

چھٹی دلیل یہ ہے کہ اگر انبیاء کرام گناہ کے مرتکب ہوتے، توان کی گواہی ہم قبول نہیں کر سکتے تھے۔ کیونکہ فاسق کی شہادت بغیر تحقیق غیر مقبول ہوتی ہے۔ جیسا کہ اللہ پاک کا قول ہے: "اِن جاءکم فاسق بنباءٍ فتبیّنوا"

باب سوم : القصص من ھذا الجنس المنسوبۃ الیھم : یہ باب سب سے طویل ہے اور ۳۸ تا ۱۴۰ اوراق پر مشتمل ہے۔ مخدوم الملک قصص کی اصل حقیقت کا جائزہ تنقیدی شعور کے ساتھ لیتے ہیں اور یہ بتاتے ہیں کہ انہیں من وعن نہیں مان لینا چاہیئے۔ ساتھ ہی علماء کرام پر نقد و تبصرہ کرتے ہوئے یہ بتاتے ہیں کہ " البلخی، الاصفہانی، الجبائی اور الرُّمانی جیسے علماء کے آراء سے اجتناب کرنا چاہیئے۔ وہ ان حضرات کے اقوال کو رد کر دیتے ہیں۔ ان کے نزدیک ابی بکر القفال اور ابی حامد المقری کے آراء قابل قبول ہو سکتے ہیں۔ مزید برآں قرآن پاک اور حدیث نبوی ہی کی روشنی اصل رہنما ہونی چاہیئے۔ مخدوم الملک اس موضوع پر سیر حاصل بحث کرتے ہیں اور اپنی تخریج کا اصول بتاتے ہیں۔ بلاشبہ اس سلسلے میں انہوں نے بیش بہا نکات پیش کئے ہیں۔ قصص کی اوّلین ماہیت پر بحث کرتے ہوئے امام شہاب الدین تُورپشتی کی کتاب " المعتمد فی المعتقد" سے استدلال پیش کرتے ہیں۔ اور حوالہ کے لئے فارسی میں اقتباس کا متن درج کرتے ہیں۔ آگے چل کر صاحب " الکشف والبیان فی تفسیر القرآن" کا بھی حوالہ دیتے ہیں۔ اس کے بعد "نبوت" کی بحث اٹھاتے ہیں اور امام بغوی محی السنّۃ کی تفسیر "معالم التنزیل" کی تفید پیش کرتے ہیں۔ صفحہ ۱۴۵ سے "عِصمۃُ الملائکۃ" کی بحث شروع کرتے ہیں۔ اس سلسلے

میں قاضی عیاض (متوفی ۵۴۴ھ) کی "الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ" کا تذکرہ کرتے ہیں جس میں عصمتِ ملائکہ کی نفی کی گئی ہے۔ پھر پُر زور طریقے پر یہ ثابت کرنے کی کوشش کرتے ہیں کہ ایک فقیہہ کے لئے عصمتِ ملائکہ بھی وہی اہمیت رکھتی ہے، جو عصمتِ انبیاء کی ہے۔ اس بحث میں بعض مالکی مسلک کے علماء کے اقوال کی نفی کرتے ہیں۔ اس سلسلے میں علامہ فخر الدین رازی کی "تفسیر الکبیر" کا حوالہ بھی دیتے ہیں اور بتاتے ہیں کہ امام مذکور بھی عصمتِ ملائکہ کے قائل تھے۔ اس جگہ ایک بات قابلِ غور یہ ہے کہ مخدوم الملک امام مذکور کی کتاب "عصمۃ الانبیاء" کا کوئی حوالہ نہیں دیتے ہیں۔ گمان اغلب ہے کہ ان کے علم میں اس وقت یہ کتاب نہیں آسکی تھی۔ اس کے بعد امام رازی کے دوسرے اقوال کے مباحث کو اٹھاتے ہیں اور امام موصوف کے مقابلہ میں کلام پاک کی روشنی میں اپنی رائے پیش کرتے ہیں اور تائید میں علامہ بیضاوی کا حوالہ دیتے ہیں۔ یقیناً علمی دنیا میں یہ ایک جرأت مندانہ اور مجتہدانہ اقدام ہے۔ ملائکہ کے مجبور محض ہونے پر نہایت دلچسپ بحث کا آغاز کرتے ہیں جس میں قاری کی دلچسپی آخر تک قائم رہتی ہے۔

مخدوم الملک موضوع کے مختلف مسائل کو حل کرنے میں علم کلام، فقہ اور تفسیر کے چوٹی کے علماء مثلاً شیخ ابو منصور، الاشعری، البیضاوی، ابوعبید، ابو ہاشم، الواسطی، القشیری، حجۃ الاسلام، الجنید، الباقلانی، قاضی عیاض، ابو اسحٰق اور شیخ ابو اسحٰق الکلاباذی وغیرہم کے اقوال و آراء زیر بحث لاتے ہیں۔ دینی علوم سے متعلق کتب کے حوالوں میں بھی المواقف، طوالع، الصحاح، الکشاف، التیسیر، بحر الحقائق، ہدیۃ الہدایۃ، الشفا، تفسیر محی السنۃ جیسی عالم اسلام کی مشہور و معروف کتابوں کے حوالے درج کرتے ہیں۔

ادبی و تاریخی اہمیت: "عصمۃ الانبیاء" اپنے وقت کی اہم ترین دینی و سیاسی شخصیت کا علمی کارنامہ ہے۔ مغل شاہزادہ مرزا محمد کامران کو اس کتاب کا بطور تحفہ پیش کیا جانا اس بات کا غماز ہے کہ اس کی سیاسی حیثیت بھی ہے۔ صاحبِ اقتدار تک اس موضوع کی اہمیت کو پہنچانا مقصود تھا تاکہ سُنّی عقاید کی اساس سیاسی بحران کے حالات میں مضبوط سے مضبوط تر ہو سکے۔ خود مرزا کامران کی شخصیت کا ایک پہلو نمایاں ہوتا ہے۔ مخدوم الملک نے اپنی کتاب میں صاحب علم و فضل، علم دوست اور عوام میں مقبول بتایا ہے۔ فنی اعتبار سے اس کتاب کا جائزہ لیا جائے، تو جیسا کہ میں اوپر لکھ چکا ہوں، علم کلام میں اس خاص موضوع پر علیحدہ سے لکھی جانے والی ہندوستان کے اندر پہلی عربی کتاب ہے۔ اس کے علاوہ اس دور میں علم محاضرات کی ترقی میں ایک اہم رول ادا کرتی ہے۔ شروح و حواشی کے دور میں عصری ادب پر

گہری نظر رکھنا اور مسائل حاضرہ پر اپنے خیالات کا اظہار ایک بڑا کارنامہ ہے اس لحاظ سے ہندوستان کے اندر علم کلام کے فن پر ایک مستقل تصنیف بڑی اہمیت کی چیز ہے۔

عہد مغول میں عربی زبان و ادب کی کمزوری کی فضا عام تھی۔ فارسی اور ترکی زبانوں کے اثرات عوام و خواص پر غالب تھے۔ مخدوم الملک بھی اس عہد کی پیداوار تھے۔ مگر جہاں تک ان کا اسلوب نگارش کا تعلق ہے انہوں نے ہندوستان میں رہتے ہوئے بحیثیت ایک ہندوستانی عالم اور ادیب عمدہ نثر کا نمونہ پیش کیا ہے بخصوصیت سے کتاب کا مقدمہ ان کے اعلیٰ ادبی مذاق کا مظہر ہے۔ انہوں نے اپنے عہد کی انشائی تصنع پسندی سے جو حریری کے اسلوب میں نمایاں ہوتی ہے بہت حد تک پرہیز کیا ہے چنانچہ بدیع اور سجع کا استعمال تو کرتے ہیں مگر اسلوب میں فطری انداز اور میانہ روی کی کوشش کرتے ہیں۔ ازدواج کا استعمال زیادہ ہے۔ کلام میں جزالت بھی ہے۔ قاری لطف زبان اور لذت اذن پورے طور پر حاصل کرتا ہے۔ مکمل ایجاز کا نمونہ تو نہیں ملتا لیکن عربی لکھنے پر زبردست قدرت کا اظہار ہوتا ہے۔ نمونۂ کلام کے لئے کتاب کے مقدمہ سے ایک اقتباس ملاحظہ ہو:

"انہ (عبد اللہ) طال ماجال فی صدری ولم یبلغہ قدری، من ان اجیل نظری وارکض فکری فی میدان بیان "عصمۃ الانبیاء" و صرف مانسب الیہم بالافتراء، مما لایلیق بحال الاصطفاء ومقام الاجتباء وذلک اھم لمن انعم بامعان النظر فی تحقیق مبانی الاسلام واتقان الضبط لقواعد علم الکلام لما ان اسراء التقلید المحرومین من التائید والتسدید یحومون حول اقاصیص الانبیاء ویعربون عن زلات الاصفیاء من غیران یفرقوا بین ماھو قریب من الصواب وبین ماھو بعید، وبین ماھو سدید وبین ماھو ابعد عن المنہج الرشید، یحرفون الکلم عن مواضعہ ویفطمون اطفال الذلات فی مراضعہ ولایعلمون ماتیفوھون ولایبالون عرض من یھتکون ویحسبون انھم یحسنون کلا انھم عن الحق لمحجوبون وکنت فی ذلک اقدم رجلا واؤخر اخری لما اری نفسی بذلک احری، لکن صدق الھمۃ واداء شکر النعمۃ بل الخروج عما وجب فی

الذمة كان يجد فی بالخوض فیه وان خاض السابقون المقربون خوضا
فحنیما الطاعانی ان اکون معهم فافوز فوزاً عظیماً - فحاولت ان اوسس
اساس عصمة کل نبی ورسول وامهد مایوثق علیه فی ابتناء الفروع و
الاصول واصرف ظواهر ما نسب الیهم من المسموع والمنقول انفی عنهم
ماوشی علیهم مبنیا یا باه صحاح العقول بتاویل بدیع موافق المقطوع
الدلیل ومحمد صحیح هو شفاء العلیل ودواء الغلیل وهدی الی سواء
السبیل ولا یبقی فیه محل القال والقیل الخ"

عہد مغول کی عام انحطاطی فضا میں ایسی سلیس و بلیغ عربی زبان نایاب نہیں تو کمیاب ضرور ہے، چنانچہ اس دور کی ہندوستانی تصانیف میں عربی ادب کی ترقی کا جائزہ لیا جائے، تو موضوع اور اسلوب کے اعتبار سے یہ کتاب ایک اہم دستاویز ثابت ہوتی ہے۔ ساتھ ہی ایک ہندوستانی عالم کو دنیائے اسلام میں اعلیٰ مقام عطا کرتی ہے۔

نوادر

میر مونس کا غیر مطبوعہ قطعہ

[قطعۂ ذیل خوشخط لکھا ہوا کتبخانۂ مشرقیہ پٹنہ میں موجود ہے ۔ نواب بہادر ولایت علی خان سی ۔ آئی ۔ اِی عمایدِ پٹنہ سے تھے، اور میر انیس اور میر مونس کا جو تعلق ' گذری ' سے تھا وہ معلوم ہے ۔ نظر بہ ظاہر یہ قطعہ میر مونس ہی کا ہے۔ شانِ نزول ظاہر ہے ۔ ق ۔ ع ۔ و]

ہزار شکر کہ نواب آسماں شوکت ۔۔۔ بہ شوق دیکھ کے دربار شاہِ دیں آیا

محبِّ شاہ ولایت علی عالی جاہ ۔۔۔ اُتر کے بحر سے مثلِ درِ ثمیں آیا

حیات تازہ ملی ہجر کے مریضوں کو ۔۔۔ یہ آئے کیا کہ مسیحِ فلک نشیں آیا

ہزار شکر کہ روشن ہوا عظیم آباد ۔۔۔ بہ صد شرف سوئے منزل مہِ مبیں آیا

فراغِ حج و زیارت کے بعد جانبِ ہند ۔۔۔ محبِّ آلِ رسولِ فلک نشیں آیا

صدا بلند ہے ہر سمت خیر مقدم کی ۔۔۔ معینِ مجمعِ سادات و مومنیں آیا

ہر اک مقام پہ احباب کہہ رہے ہیں بہم ۔۔۔ چلو کہ تاجِ فلک رونقِ زمیں آیا

ضرور چاہیئے تاریخ تہنیت مونس ۔۔۔ کہ قدر دان و سخن سنج و نکتہ بیں آیا

صدا یہ دی درِ دولت پہ طبعِ موزوں نے

محل ہے فخر کا لے اے مکاں مکیں آیا

۱۲۸۸ھ

وصلیوں کے البم نمبر ۲۸۶۵ میں اس کا نمبر ۲۱،۷ ہے ۔ اس سے پہلے یہ "معاصر" (عہدِ جدید) حصّہ ۲ میں شائع ہو چکا ہے ۔

قاضی عبدالودود

مطبوعاتِ جدیدہ

فرہنگ آصفیہ (۱)

فرہنگ آصفیہ (= آصفہ) جلد ۳ کے آغاز میں ترقی اُردو بورڈ کی طرف سے اطلاع دی گئی ہے کہ آصفہ کی کمیابی "افادیت اور اہمیت" کے پیش نظر فیصلہ ہوا کہ اسے فوراً "آفسیٹ کے ذریعے" شایع کیا جائے۔ غلطنامہ جو ہر جلد کے آخر میں ہے، حذف ہو، اور اس کے مطابق متن درست کیا جائے۔ بورڈ نے جن ۴ جلدوں کا عکس شائع کیا ہے، ان کے بارے میں یہ بتایا گیا ہے:

"جلد سوم ۱۸۹۸ء میں، جلد چہارم ۱۹۰۱ء میں اور جلد دوم ۱۹۰۸ء میں صرف ایک ایک بار چھپی، جلد اوّل ۱۹۱۸ء میں کچھ اضافوں کے ساتھ دوبارہ بھی چھپی تھی۔"

اس سے یہ نہیں معلوم ہوتا کہ جلد ۱ پہلی بار کب چھپی تھی۔ جلد ۱: دیباچہ اور رموز ۱۷ صفحات (= ص)، لغات الف تا ت ص۷۲ تا ص۶۵۶ (ص = صفحہ)۔ جلد ۲: لغات ٹ تا ژ ۴۲۲ ص۔ جلد ۳: لغات س تا ک ۴۶۶ ص۔ جلد ۴: لغات گ تا ی ۷۹۳ ص، خاتمہ وغیرہ ۳ ص۔

مؤلف آصفہ سیّد احمد دہلوی ۱۲۶۲ھ میں پیدا ہوئے۔ (دیباچہ ص۱۵)۔ انھیں بقول خود "لڑکپن" سے علم زبان اور تدوین لغات کا "عشق" "تھا۔" لڑکپن کا کھیل کود" اور "ارمان بھری جوانی کا لطف" اگر تھا، تو یہ کام "کمانے دھمانے کا فرضی دربار" وہ اس کو سمجھے۔ لوگوں نے از راہ خود نُمائی اعتراض کیے۔ مسافرت[1] کے ہاتھوں ما (کذا) باپ سے بچھڑنا، اولاد نے دنیا سے گزرنا شروع کیا" (دیباچہ ص۳۶، ص۳۷) ایک "دوست نما دشمن" نے ۳½ ہزار روپے غصب کر لیے (ص۱)۔ بڑھاپا آیا، توانائی نے جواب دیا، بینائی رخصت ہوئی[2] "جمع پونجی" "ختم ہوئی" "قرض خواہوں

۱- بقول خود فیلن کے "اسسٹنٹ ڈکشنری" (کذا) رہے (دیباچہ ص۳۷)، مگر مؤلف نے یہ نہیں بتایا کہ یہ تعلق منقطع کس طرح ہوا۔ آصفیہ میں فیلن کی لغت پر اعتراضات ہیں، مگر ان کی وجہ سے فیلن کی تنقیص نہیں، ان لوگوں کے لیے جنھوں نے مؤلف کی جگہ لی تھی، توہین آمیز الفاظ استعمال کیے ہیں۔ ایک جگہ انھیں "کمسن بچونگڑوں" کہا ہے۔ ۳ ص۱۳۲۔

۲- مؤلف نے تو آنکھیں بنوائی ہوں گی، مگر یہ لغت اوروں کے لیے جو اس سے وابستہ تھے، بڑا منحوس ثابت ہوا۔ کئی جن میں سے ایک ان کا چھوٹا بھائی بھی تھا، کام کرتے کرتے مر گئے۔

نے حساب لیا" یاروں نے خود غرضانہ نالشیں کیں" انھوں نے جس طرح ہوا تھا، قرض ادا کیا۔ یہ سب کچھ ہوا، مگر ان کا عشق اپنی جگہ پر رہا۔ پہلے انھوں نے مجموعۂ مصطلحات اُردو تیار کیا۔ مگر اس کے چھپنے کا انتظام نہ ہو سکا۔ یہ تو کچھ ایسی بڑی بات نہ تھی، ان کے عشق نے ان سے وہ کام لیا جس کا جواب دنیا میں شاید ہی ملے۔ یہ ارمغان دہلی کی تالیف ہے یہ "ایک بہت بڑی بسیط لغات مع محاورات و اصطلاحات" تھی، جس میں "ایک ایک لفظ کی وجہ تسمیہ، زمانۂ تکوین، اصل اس کے مادّوں پر بقدر معلومات و حسب سامان خدا داد قلم فرسائی کی تھی۔ ایک کتاب لغات النسا بھی ان کے قلم سے نکلی۔ مجموعۂ مذکور کے انطباع کا انتظام نہ ہو سکا تھا، تو ارمغان دہلی کے چھپوانے کے لیے روپے کہاں سے آتے: ناچار مؤلف نے اس کا خلاصہ تیار کیا اور کئی برس تک ہندوستانی لغات کے نام سے رسالے نکالتے رہے (" ص۳۶) اس کا پہلا حصہ" اپریل ۱۸۷۴ء میں طبع ہوا (" ص۱) عشق تھا، تو رقیب بھی پیدا ہو گئے، ان سے مؤلف کو " بہت سا نقصان بھی پہنچا، دیباچہ ص۳۶ میں انھیں " تصنیف کے اچکّے" کہا ہے، اور ص۱ میں ان کے متعلق یہ لکھا ہے:

" تصنیف کے ڈاکوؤں نے .. دن دہاڑے ڈاکہ (کذا) ڈالا، لیکن اس خدا کی خدائی کے قربان جائیے، جس نے ان نامرادوں کی مرادوں کو انجام پر نہ پہنچنے دیا۔"

'نامرادوں' جمع ہے۔ مگر اس جگہ مراد صرف امیر مینائی سے ہے، جو امیر اللغات کی دو جلدیں شائع کرنے کے بعد نظام سے مدد حاصل کرنے کے لیے حیدر آباد گئے تھے اور وہیں مر گئے تھے۔ ناظرین اس پر تعجب نہ کریں، یہ معاملہ عشق کا ہے اور مشہور مصرع ہے۔ " عشق از این بسیار کردست و کند" یہ بھی پیش نظر رکھیں کہ غلط یا صحیح امیر کی کتاب کے بارے میں ان کی کیا رائے تھی۔ جلد ۱ میں لفظ۔ امیر کے تحت مرقوم ہے:

" برس (دیباچہ ص۱ میں ڈیڑھ برس) روزنامہ اکمل الاخبار نے اس کی خاک اڑائی، اور ثابت کیا کہ فن لغت اور ہے اور فن عروض اور۔"

۱۔ مؤلف نے صراحتہً کہیں نہیں لکھا کہ ارمغان دہلی کا کیا حشر ہوا۔ مگر دیباچے (ص۳ تا ص۶) میں اپنے یہاں آتش زدگی اور اس کی وجہ سے اپنی تصانیف مطبوعہ و غیر مطبوعہ کے ضائع ہو جانے کا ذکر کیا ہے، بظاہر ارمغان دہلی بھی نذر آتش ہوئی۔ مگر بڑی حیرت کی بات ہے کہ اس موقع پر ایسی کتاب کا جو دنیا میں اپنا نظیر نہیں رکھتی تھی، نام نہ لیا۔ اس کے ضائع ہونے کا تو ماتم کرنا تھا، بلکہ ایک روز اس کے لیے مقرر کرنا تھا کہ ہر سال لوگ اُردو کے اس المیے پر رو دیا کرتے۔

مولف کو کس طرح گوارا ہو سکتا تھا کہ ایک عروض داں ان کی "معشوق لغت کو مسخ کرے" امیر پر سرقے کا جو
الزام لگایا ہے اس کے ثبوت میں وہ یہ کہتے ہیں کہ امیر نے "آنکھ اور اس کے مشتقات" اور ان کے معانی جو بطور
نمونہ[2] چھاپے تھے، یہ مولف نے ارمغان دہلی مطبوعہ ۱۸۷۸ء میں جو کچھ لکھا تھا، اس کی "ہو بہو نقل" ہے۔ اکمل الاخبار
دہلی میں ڈیڑھ برس تک اسی کے متعلق "بحث و مباحثہ طبع ہوتا رہا، ان کی فروگذاشت (کذا) و عدم تحقیق لغات سے
انھیں آگاہ کیا گیا" (دیباچہ ص۱) "ایک کاکوری (کذا) صاحب" پر بھی چوری کا الزام ہے۔ "مولف نور اللغات"
نے "فرہنگ آصفیہ" میں سے لفظ "بات" اور اس کے مشتقات کی ہو بہو نقل بطور[3] نمونہ شائع فرمائی ہے" دیباچہ ص۱

مولف لغت نویسی کے میدان میں قدم رکھنے کے بعد سمجھنے لگے تھے کہ یہ ان کے لیے مخصوص ہو گیا۔ اکبر آباد، بنارس،
کانپور، لکھنؤ، میرٹھ، لاہور، کرانی، جھنجھانی، شاہجہان پور اور دیوبند وغیرہ کے رہنے والوں کا تو اہل زبان میں شمار
ہی نہیں، وہ زباں داں ہو بھی جائیں تو اہل دہلی کا لہجہ کہاں سے لائیں گے؟ "اُردو سے صرف الفاظ اُردو مراد
نہیں، بلکہ اس کا لہجہ بھی جو اُردو کی اصالت ہے (کذا) اسی میں شمار کیا جاتا ہے" (دیباچہ ص۶۶) ٹکسالی
اُردو ان کے نزدیک صرف دہلی کی اُردو ہے۔ ظاہر ہے کہ لکھنؤ و کاکوری دہلی نہیں، اور وہاں کے باشندوں کو
لغت نویسی کا نااہل قرار دیا جا سکتا ہے، مگر مصیبت یہ آ پڑی کہ دہلی کے ایک ہندو نے ۱۸۸۶ء میں مخزن المحاورات
ایک جلد میں شائع کی، یہ تو کہہ نہیں سکتے تھے کہ وہ دہلوی نہیں، پہلے تو، ج۴ ص۵۷ میں "گلچھرے اڑانا" کے تحت یہ لکھا
کہ "ہمارے نئے محاورہ داں" "مسلمانوں کا محاورہ کیا جانیں"، اور اسی کو کافی نہ سمجھ کر، خلاف دستور محاورہ
مذکور کو دوبارہ ج۴ ص۶۲ میں ایک مستقل لغت کی حیثیت سے پیش کیا اور "نئے محاورہ داں" (نام
کتاب و مولف درج نہیں) پر سرقے کا الزام لگا کر یہ تحریر کیا:
"بلی نے شیر کو سب کچھ سکھایا، مگر پیڑ پر چڑھنا نہیں بتایا۔ اہل زبان اصل اور نقل کا انصاف

۱۔ مولف نے رقیبوں کی تذلیل کی ایک ایسی صورت نکالی ہے کہ شاید ہی کسی اور کو سوجھتی۔ انھوں نے ایک لغت
"کتابی چور" وضع کر کے جلد ۳ میں اسے ایک مستقل لغت کی حیثیت سے پیش کیا اور اس کے متعلق لکھا "تصنیف چوٹّا،
پُرانی تصنیف میں تصرف کر کے اپنی تصنیف قرار دے ڈالا، جیسے ہماری لغت کے بہت سے چوٹے ہمارے زمانے میں
دہلی اور رام پور وغیرہ میں ہوئے"

۲ و ۳۔ یہ نمونے میں نے نہیں دیکھے۔

کر سکے۔ اور جو نکات خاص مسلمانوں کے رسوم وغیرہ سے متعلق ہیں، ان میں غور فرما سکتے ہیں کہ کون کہاں کہاں گرا، اور کون کہاں بازی لے گیا"۔

مولف کے دوست اور آصف کے تقریظ نگار" جناب افصح الفصحا، ابلغ البلغا خواجہ مولوی (کذا) الطاف حسین حالی" نے بات بالکل صاف کر دی اور لکھا کہ "جامع ڈکشنری" تالیف کرنے والے کے لیے" دہلی کا شریف مسلمان" ہونا ضروری ہے۔

یہ دکھانے کے لیے کہ آصفیہ میں کیا کیا ہے، مولف نے دیباچے کی کم و بیش ۳۰ سطریں لی ہیں اور بقول خود نہ صرف فلولجی، بلکہ "فلاسفی" سے بھی بہت کچھ مدد لی ہے، اور آصفیہ "اکثر ضروری واقعات، اصطلاحات، مختلف تحقیقات و حالات کے لحاظ سے" انسائیکلو پیڈیا آن اردو کا حکم رکھتی ہے"۔ اور جو باتیں اس سلسلے میں مولف کے قلم سے نکلی ہیں، ان میں سے بعض یہ ہیں:

"ہندی لغتوں کے مادہ (کذا) کی تحقیق اکثر بہت سنسکرت، پالی، پراکرت زبان سے لے کر فارسی تک جہاں سے ان دونوں کا ایک ہونا ثابت ہے، کی ہے۔ اور اگر ہندوستانی قدیم زبان کا کوئی لفظ آیا ہے، تو اسے بھی بتا دیا ہے کہ یہ سنسکرت کے رواج سے پہلے کی نشانی ہے۔ فلولجی یعنی علم زبان کے ذریعہ (کذا) سے جن الفاظ کا متحد ہونا ثابت ہوتا ہے، انھیں بالتفصیل مع دلائل لکھ دیا ہے۔ اسی طرح فارسی الفاظ کا زبان ژند، پاژند اور دساتیر تک سے سراغ لگایا ہے۔ ترکی الفاظ میں جو تغیر ہوا ہے، اس کا ذکر بھی کیا ہے۔

مولف نے یہ دکھانے کے لیے کہ آصفیہ میں کیا نہیں ہے۔ صرف ۱½ سطر لی ہے" ہاں اگر چھوڑا ہے، تو معلقات اور فحش چھوڑا ہے"۔ میں جن الفاظ کو فحش سمجھتا ہوں، ان میں سے شاید ہی کوئی ہو، جو آصفیہ میں نہ ہو۔ ظاہر ہے کہ مولف کے نزدیک یہ فحش نہیں۔ ان کی خاص توجہ ایک لفظ پر ہے، جو کاف فارسی سے شروع ہوتا ہے، جلد ۴ ص ۸ تا ص ۱۰ میں کم و بیش ۵۰ مستقل لغات ہیں، جن کا آغاز اس سے ہوتا ہے۔ ان میں سے ایک کے لیے راحت اور ۲۳ کے لیے جرکیس کے اشعار بطور سند پیش ہوئے ہیں۔

بورڈ کی طرف سے مجلدات آصفیہ کے زمانۂ اشاعت کے متعلق جو اطلاع دی گئی ہے، وہ پنبھری کے آغاز میں ملے گی، مولف نے لکھا ہے کہ ارمغان دہلی کا خلاصہ ایک ماہانہ رسالے کے طور پر پہلی بار اپریل ۱۸۷۸ء میں شائع ہوا۔ ۱۸۸۶ء میں شائع شدہ شمارے جلد ۱ و جلد ۲ میں تقسیم کر دیے گئے۔ اس کے بعد بڑی تقطیع پر جلد ۳ و ۴ بترتیب ۹۸ اور ۱۹۰۱ء میں شائع ہوئیں۔ جلد ۱ و ۲ چھوٹی تقطیع پر چھپی تھیں۔ بعض حکام عالیشان کی راے (کذا) سے بڑی تقطیع پر چھپیں،

جلد ۴ ۱۹۱۲ء میں پھر زیرِ طبع تھی کہ گھر میں آگ لگ گئی اور آصفیہ کی کُل طبع شدہ جلدیں جل گئیں۔ "خسرو دکن کی دستگیری سے از سرِ نو چاروں جلدیں طبع ہوئیں (دیباچہ ۴۷)، بورڈ کی دی ہوئی اطلاع اور مؤلف کے بیان میں صریحًا اختلاف ہے۔ میں نہیں کہہ سکتا کہ کسے قبول کرنا چاہیے۔

آصفیہ میں مستقل لغات جلی قلم سے ہے بحث کی ابتدا اس میں مع حرکات و سکنات مرقوم ہیں۔ مؤلف نے دیباچے میں حرکات و سکنات کے متعلق جو کچھ لکھا ہے (ص ۲۷) ہیں نے لغات کا تلفظ اسی کے مطابق کیا ہے۔ مؤلف نے ہر لغت (استثنیات سے قطع نظر) کے بعد اس کی اصل بتائی ہے، پھر اس کے معنی یا معانی درج کیے ہیں۔ مؤلف نے کہیں لکھا ہے (کہاں، یہ بعد کو بتایا جائیگا) کہ پہلے لغوی معنی دیے گئے ہیں۔ اگر کوئی ہدایت اس کے خلاف درج نہیں، تو یہ سمجھا جائیگا کہ لغات کی ابتدا میں جو معانی ہیں، وہ لغوی ہیں اور مؤلف کے نزدیک اُردو میں مستعمل۔ سند کہیں دی گئی ہے، کہیں نہیں۔

مؤلف نے دوسروں پر اعتراض کیا ہے اور معترف ہیں کہ ان سے غلطی ہو سکتی ہے۔ اس سلسلے میں انہوں نے لکھا ہے کہ "بارہا ایسا ہوا ہے کہ جن باتوں پر ابتدا میں لوگوں نے اعتراض جڑا ہے، اخیر کو تجربے کے بعد وہی ماننی پڑی ہیں، ہم نے عیب چینوں کا خوف کیا، نہ خردہ بینوں کی پرواہ" اس موقع پر جو اشعار درج کیے ہیں، ان میں سے یہ ہیں:

"میں ہوں بشر کلام بشر ہے مرا کلام ۔۔۔ حاسد کو اعتراض ہو حق کے کلام پر" ۔۔۔ دیباچہ

"جو ایک عیب ہو دیکھیں ہزار غور سے یار ۔۔۔ ستم ہے لاکھ ہنر پر نظر کسی کی نہ ہو" ۔۔۔ ص ۴۱

میرے نزدیک آصفیہ میں بکثرت غلطیاں اور فروگذاشتیں ہیں، جن میں سے چند کی طرف بورڈ کے ارباب حل و عقد کی توجہ منعطف کرائی جاتی ہے۔ اگر انہوں نے ثابت کر دیا کہ میں غلطی پر ہوں، تو میں طالب معذرت ہوں گا، ورنہ ابھی اس طرح کی کم از کم ۳ قسطیں اور ہوں گی۔

۲۔ مؤلف[1] نے جو اپنی کتاب کا نام رکھا ہے، اس پر ۲ اعتراض وارد ہوتے ہیں "فرہنگ" بقول مؤلف "کتاب لغات فارسی" مثل فرہنگ رشیدی و فرہنگ جہانگیری وغیرہ ہے (تحت فرہنگ)۔ یہ صحیح ہے تو اُردو لغتنامے کا نام فرہنگ آصفیہ کیوں رکھا، اور بحث "گوش" میں اسی فرہنگ ہندی کیوں کہا؟ آصف اور آصفیہ

۱۔ مسلمات کی سند دینی بیکار ہے۔ مگر کہیں کہیں دی گئی ہے۔ کوئی صاحب طالب سند ہوئے تو پیش کی جائے گی۔ یہ بات کہ مؤلف کے نزدیک اُردو ہے تو صراحتہً اسے لکھنا تھا اور سند پیش کرنا تھا۔ بار بار نہیں لکھی جائے گی۔ اگر مؤلف کا کوئی قول نقل ہوا ہے اور اس کے صرف ایک حصے پر اعتراض ہوا ہے تو لازمًا یہ نہ سمجھا جائے کہ میرے نزدیک اور کوئی بات قابل اعتراض نہیں۔

جہاں بھی حرکت صاد کے ساتھ ہیں، یہ حرکت کسرہ ہے۔ حالانکہ یہ مسلمات سے ہے کہ یہ فتحہ ہے، چنانچہ معین (فرہنگ فارسی، دکتر محمد معین) میں اسی طرح ہے، اور امیر (= امیر اللغات) کا بھی یہی حال ہے۔ اس میں آصف ۴، اور آصفی و آصفیہ ایک ایک جگہ مفتوح الصّاد ہیں اور کہیں بکسرۂ صاد نہیں، یہ اس کے خلاف پڑتا ہے کہ اُردو میں مکسور الصاد ہے، اگر مؤلف کا یہ خیال تھا، تو اسے صراحتہً لکھنا تھا اور سند پیش کرنی تھی۔

(۳) شاعر عروض جاننے والا (جونکہ پہلے یہ آیا ہے، اسے لغوی معنی سمجھنا چاہیے اور شعر کہنے والا ہے اگر اس کے معنا بعد "شاعرہ" ہے، جو صرف شعر کہنے والی کہا ہے۔ مؤنث ہونے سے لغوی معنی کس طرح بدل گئے؟ شاعر کے لغوی معنی "دریافت کرندہ" ہیں؛ شاعر کے لیے عروض دانی مطلقاً ضروری نہیں، رومی کا شعر ہے:

من ندانم فاعلاتن فاعلات
شعر میگویم بہ از آب حیات

(۴، ۵) تعقید "اصطلاح عروض میں بے موقع الفاظ کا بٹھانا"۔ تضمین "اصطلاح عروض میں مشہور مضمون یا شعر کو اپنی نظم میں داخل یا چسپاں کرنا۔ دوسرے کے شعر پر مصرعے یا بند لگانے"۔ ان دونوں کا عروض سے کچھ تعلق نہیں۔

(۶) "تیرہویں صدی ہجری سنہ کے ۱۲۰۰ کا زمانہ ہے (کذا) "جس کے اس وقت ۱۳۳۶ ہجری ہیں، صحیح ہے تو وہ لوگ جو یہ سمجھتے ہیں کہ پہلی محرم سنہ ۱۳۰۱ سے چودھویں صدی شروع ہو گئی"، غلطی پر ہیں۔

(۷) سنبل۔ خواجہ وزیر... نے... تعجب ہے کہ سنبل بروزن بلبل کو بائے تازی موقوف کے ساتھ نہیں معلوم کس اُستاد کی تحقیق یا سند کے موافق باندھا، یا لام گرایا ہے": شعر جس طرح آصف میں ہے، بالکل اسی طرح دیوان وزیر ص ۲۱۶ میں ملی ہے (مطبع مصطفائی، ۱۲۷۲ھ) اس میں نہ ب ساکن ہے، نہ ل گرا ہے۔ اعتراض بالکل بے اصل ہے۔

(۸) بروز حشر الٰہی چو نامۂ عملم
کشند باز کہ آن روز باز خواہ من است
بکن مقابلہ آن را نہ سر نوشت ازل
اگر زیادہ و کمی باشد آن گناہ من است

آصف ص ۳۲۳ میں بعنوان "رباعیات سرمد" ۸ منظومات ہیں، مگر مؤلف کے نزدیک یہ "دو ایک" ہیں، آٹھ کو شاید ہی کسی نے "دو ایک" کہا ہو۔ اسی طرح ایک قطعے کو جس کی بیت اوّل غیر مصرع ہے اور جو رباعی کے وزن میں بھی نہیں، شاید ہی کسی نے رباعی کہی ہو: میرا خیال ہے کہ کسی اور شخص نے اسے سرمد کی طرف منسوب نہیں کیا۔ مخزن الغرائب میں یہ قطعہ توفیق کشمیری کا سے منسوب ہے۔

(۹) "گفت آتش من ہمانم آتشم
اندر آتا تو ببینی (ببینی) تابشم"

بحث "آتش" میں ہے کہ رومی نے اس شعر میں تائے آتش کو مکسور باندھا ہے، اور فرہنگ جہانگیری میں ہے:

کسرۂ تا کے ثبوت میں پیش ہوا ہے"، مگر ہم اس موقع پر "ضرورت شعر کے باعث بکسر تا قافیہ باندھ دینا جائز خیال کر سکتے ہیں"۔ یہ شعرت کی کسی خاص حرکت کے ثبوت میں وہی شخص پیش کر سکتا ہے، جو فن قافیہ سے ناواقف ہے۔ اس شعر میں یاش حرف روی ہے، جو حرف وصل م سے مل کر متحرک ہو گیا ہے، صاحبان المعجم فی معاییر اشعار العجم و معیار الشعرا اور جامی وعطاء اللہ کا اس پر اتفاق ہے کہ حرف قبل روی (اس شعر میں ت) کی حرکت داخل قافیہ نہیں۔ اس لئے اگر ایک مصرع میں یہ مفتوح ہے، تو دوسرے میں اس کا مفتوح ہونا ضروری نہیں، یہ مضموم یا مکسور بھی ہو سکتا ہے۔ کسی شخص نے اس سے اختلاف کی جرأت کی تو صاحبان المعجم وغیرہ کے "اقوال پیش ہوں گے۔

(۱۰) تواباہ (یہ صریحاً غلط طباعت، صحیح توباہ)، اُردو: اس کی سند میں یہ مطلع درج ہے، جس کے مصنف کا نام مولّف کو معلوم نہیں، شعر دیوان معروف میں ہے۔ مگر اس وقت یہ پیش نظر نہیں، "تذکرۂ سرور میں ان کی طرف منسوب ہے۔ یہ توباہ کی سند نہیں ہو سکتا۔ آصفیہ میں دونوں مصرعوں کا آخری لفظ یہی ہے، مگر دیوان و تذکرہ میں اس کی جگہ تو بہ ہے۔

(۱۱) وادیٔ عشق کی راہیں کوئی ہم سے پوچھے   خضر کیا جانیں غریب اگلے زمانے والے

یہ شعر "اگلے زمانے والے" سند میں پہلے تو اس طرح مرقوم ہے اور اس کے معاً بعد دوسرا مصرع اس پیش مصرع کے ساتھ ہے "راہ حق رند خرابات سے جا کر پوچھو" (دونوں شکلیں بدون نام شاعر)۔ "وادیٔ عشق الخ" وادی کی سند میں بھی آیا ہے اور میر کی طرف منسوب ہے۔ یہ کہیں اور میر کے نام سے مندرج نہیں، یہ صبا لکھنوی شاگرد آتش کا ہے، اور ان کے دیوان صفحہ ۱۲۳ میں اس کی پہلی شکل موجود ہے۔ (مطبع نامی لکھنؤ ۱۸۹۰ء)

(۱۲) یہ سنبھلا آسماں سے عشق کا بوجھ   ہمیں ہیں یہ جو تم گدر بھاتے ہیں

جلد ۴ صفحہ ۳۲، بنام سودا۔ دیوان قائم صفحہ ۱۱۹ میں اس اختلاف کے ساتھ کہ "جو یہ" بجائے "یہ جو"۔

(۱۳) "مژگان تر ہوں یا رگ تاک بریدہ ہوں۔ جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض آفت رسیدہ ہوں" صفحہ ۱۸۳ بنام سودا۔ سودا کی ایک غزل ہے، جس کے مقطع میں "جو کچھ الخ" کی تضمین ہوئی ہے، پیش مصرع یہ ہے: "میں کیا کہوں کہ کون ہوں سودا بقول درد"۔ "مژگاں الخ" دیوان درد صفحہ ۲۹ میں ہے، مگر یہ امور اس سے مانع نہ آئے کہ شعر زیر بحث سودا کا زائیدہ فکر قرار دیا جائے۔

(۱۴) "ترچھی نظروں سے نہ دیکھو عاشقِ دلگیر کو   کیسے تیر انداز ہو سیدھا تو کر لو تیر کو"

خواجہ وزیر کا یہ مطلع ان کے دیوان صہ ۱۲۹ میں ہے۔ اور بہت مشہور ہے۔ آب حیات میں ایک جگہ بنام وزیر دوسری جگہ بنام ناسخ۔

(۱۵) تجھ رخ میں ہے جو لطف ملک کو خبر نہیں خورشید کیا ہے، اس کے فلک کو خبر نہیں

بموجب شمس البیان ولغت شکسپیر، بادنی اختلاف شعر تجرد، مگر "صاحب آب حیات جو بہت (کذا) محقق اور زبان اردو کے مسیحا، بلکہ خضر بنے ہیں، وہ حضرت سودا کا بتاتے ہیں، ہم نے بھی انھیں کے موافق لکھا، شاید کلیات میں بھی نکلے" ۳ صہ ۳۵۲ ۔ کلیات مطبوعہ دہلی میں جو مؤلف کے زمانے میں چھپا اور سہل الحصول تھا، ردیف 'ن' کی غزلیں صہ ۲۳۸ تا صہ ۲۵۷ میں ہیں، اور صہ ۳۰۱ میں بعنوان "افراد" جو اشعار ہیں، ان میں سے ۷ ن پر ختم ہوتے ہیں۔ کلیات کی طرف رجوع کرکے یہ دیکھنے میں کہ مطلع زیر بحث اس میں ہے یا نہیں چند منٹ صرف ہوتے۔ مگر مؤلف کو اس کی ضرورت متصور نہیں۔ کلیات کے کسی مطبوعہ یا قلمی نسخے میں (از آں جملہ نسخۂ شایع کردۂ پروفیسر محمد حسن) یہ مطلع نہیں اور میرے علم میں باستثنائے مؤلف و آزاد کوئی ایسا شخص نہیں، جس نے اسے سودا کی طرف منسوب کیا ہو۔ شمس البیان، طپش کی تالیف ہے، جو آزاد کی ولادت سے قبل فوت ہو چکے تھے اور طپش سے بھی پیشتر ۔گردیزی، میر اور قائم کے لکھے ہوئے تذکروں میں بنام تجرد موجود ہے۔

(۱۶) دلی کے کجکلاہ لڑکوں نے کام عشاق کا تمام کیا
کوئی عاشق نظر نہیں آتا ٹوپی والوں نے قتل عام کیا

دیباچہ صہ ۶۸ میں ہے "میر تقی نے بھی ان کجکلاہوں کو نادر شاہی ۔ قزلباشوں سے تشبیہہ دی ہے، چنانچہ یہ قطعہ مشہور ہے "دلی کے کجکلاہ الخ" ۲ صہ ۱۲ اور ۳ صہ ۴۷۶ میں قطعہ بنام میر، اور ۳ صہ ۳۷۲ میں اس کی بیت اوّل۔ کلیات میر (دیوان ۱ صہ ۱۳۱) میں یہ قطعہ موجود ہے، مگر اس سے قبل یہ بیت ہے، جس سے قطعی طور پر یہ ثابت ہے کہ قطعہ پیام کا ہے۔ (نکات الشعرا میں بھی بنام پیام موجود ہے۔ (طبع اوّل، انجمن ترقی اردو صہ ۲۸)

ہو گیا دل مرا تبرک جب ور دیے (= یہ، اصل میں "نے" چھپا غلط) قطعۂ پیام کیا

(۱۷) قسمت تو دیکھ ٹوٹی ہے جا کے کہاں کمند دو چار ہاتھ جب کہ لب بام رہ گیا

۱ صہ ۳۸ میں بنام ذوق کسی اور نے اسے ذوق سے منسوب نہیں کیا اور دیوان ذوق میں بھی نہیں۔ یہ قائم کا مشہور ترین شعر ہے اور اس فرق کے ساتھ دیوان صہ ۳ میں موجود ہے کہ "دو چار الخ" اس میں اس طرح ہے:
کچھ دور اپنے ہاتھ سے الخ:

قاضی عبدالودود (بار ایٹ لا)

تصحیح و اضافہ

کلیات انوری

کتبخانۂ خدابخش کے فارسی مخطوطات کی توضیحی فہرست کی جلد ۱ صفحہ ۳۵

کلیات انوری کے اس نسخے کا زمانۂ کتابت جو اس کے آخر میں درج ہے، رجب سنہ ۷۰۰ھ ہے۔ فہرست نگار نے اس کی ظاہری حالت سے یہ نتیجہ نکالا ہے کہ سولھویں صدی کا ہے، مگر انھوں نے یہ نہیں بتلایا کہ اصلاً سنہ ۷۰۰ھ نہ تھا، سنہ ۹۰۰ھ یا سنہ ۱۰۰۰ھ تھا۔ یہ رای ڈاکٹر عابد رضا بیدار کی ہے اور میں اس سے متفق ہوں۔ اس سلسلے میں یہ امر قابل توجہ ہے کہ ذال فارسی کے متعلق کاتب کا وہی مسلک ہے، جو نویں صدی اور اس کے بعد کا ایرانیوں کا ہے، یعنی یہ کہ باستثنای الفاظ چند (مثل گذاشتن، پذیرفتن، آذر، وغیرہ) کل الفاظ جو پہلے ذال سے لکھے جاتے تھے، دال سے لکھے جائیں۔ آٹھویں صدی تک کا کلیہ قاعدہ تھا کہ حرف ماقبل اگر صحیح اور ساکن نہ ہو تو دال ہے، ورنہ ذال۔ اس قاعدے کے مطابق شاد، بود، دید، بُرد (بفتحۂ را) رود (بفتحۂ واو) وغیرہ ذال سے لکھے جاتے تھے۔ خود انوری کی ایک رباعی ہے، جس میں ذال پر ختم ہونے والے فارسی الفاظ کا قافیہ دال پر ختم ہونے والا عربی لفظ آیا ہے اور انوری نے اس کا ذکر کیا ہے۔ یہ رباعی کلیات کے نسخۂ زیر بحث میں نہیں مگر کل دوسرے قلمی اور مطبوعہ نسخوں میں جو میری نظر سے گذرے ہیں، موجود ہے:

دستت بسخا چون ید بیضا بنموذ   از جود تو در جهان جهانی افزوذ

کس چون تو سخی نهست و نه خواهد بوذ   گو قافیه دال شو، زهی عالم جود

حافظ (مائہ ۸) نے قوام الدین محمد (سال قتل، بقول قزوینی حاشیۂ دیوان مرتبۂ قزوینی و قاسم غنی، ۷۶۴ھ) کی موت کی تاریخ "امیذ جود" سے نکالی ہے:

تا کس امیذ جود ندارد دگر ز کس   آمد حروف سال وفاتش "امیذ جود" ص ۳۶۶

اس سے ۷۶۴، اسی صورت میں نکل سکتا ہے کہ امید کا حرف آخر ذال معجمہ ہو، دال مہملہ ہو تو اس سے حرف ۶۴ مستخرج ہوگا۔ حافظ کے یہاں اس شعر کا وجود اس پر دلالت کرتا ہے کہ نسخۂ زیر بحث کم سے کم حافظ کے بعد کا ہے۔

مطبوعات کتابخانۂ خدا بخش، پٹنہ

۱- مراۃ العلوم: فہرست مجمل نسخہای خطی فارسی (بزبان فارسی) ۳ مجلدات: ۴۵ روپیہ

۲- مفتاح الکنوز: فہرست مجمل نسخہای خطی عربی (بزبان عربی) ۳ مجلدات: ۴۵ "

۳- فہرست مجمل نسخہای خطی اردو (بزبان اردو): ۵ روپیہ

۴- " توضیحی مخطوطات عربی: قرآنیات (بزبان انگریزی) ۳۵ "

۵- " توضیحی مخطوطات فارسی (شعرا): جلد اول: (فردوسی تا حافظ) " " "

۶- " توضیحی مخطوطات فارسی (شعرا): جلد دوم: (کمال خجندی تا فیضی) " " "

۷- " توضیحی مخطوطات فارسی (شعرا): جلد سوم: (۱۷ ویں تا ۱۹ ویں صدی) " " "

۸- " توضیحی مخطوطات فارسی (شعرا- تاریخ): ضمیمہ " " "

۹- " توضیحی مخطوطات فارسی (تاریخ ہند) " " "

۱۰- خدا بخش لائبریری: ایک تعارف (انگریزی) ایک "

۱۱- دیوان مصحفی (ہشتم) قدیم اور منحصر بفرد نسخہ کی عکسی اشاعت: ۲۰ "

۱۲- دیوان حافظ (نسخۂ شاہان مغلیہ) " " ": (زیر طبع)

زیر طبع:-

۱۳- دیوان موبد (فارسی): از ذوالفقار موبد، صاحبِ دبستانِ مذاہب

۱۴- لغت بھاشا بفارسی: از مرزا خان (عہد اورنگ زیب)

SURGERY

132. *Al-'Umdah fī Ṣanā'ah al-Jirāḥah*, by Yāqūb bin Isḥāq al-Kirkī an-Naṣrānī (d. 685 A.H.) 305 f. Transc. date circa 10th century A.H. (No. 63)

EPIDEMICS

133. *Al-Badhl al-Mā'ūn fī daf' aṭ-Ṭā'ūn*, by Aḥmad bin 'Alī bin Ḥajar al-'Asqalānī (d. 852/1449) 46 f. Transc. date 840 A.H. An autograph copy of a work dealing with the origin of plague with reference to Ḥadīth. (No. 384)

———

124. *Nihāyah al-Idrāk fī Dirāyah al-Aflāk*, by Quṭbaddīn Maḥmūd bin Mas'ūd ash-Shīrāzī (d. 710/1310) 212 f. Transc. date 689 A.H. A valuable work written during the life time of the author. It was also once inspected by the author. (No. 2452)

125. *Nuzhah an-Nāẓir fī Taṣḥīh uṣūl Ibn ash-Shāṭir*, by Shihābaddīn Aḥmad bin Ibrāhīm (d. 859/1454) 112 f. Transc apparently 9th century A.H. An old copy of an annotation on *Zij Ibn ash-Shāṭir* with the addition of useful astronomical observations made by the author. (No. 2465)

126. *Tashīl Zīj al-A'shārī ash-Shahanshāhīyah*, by Muḥammad bin Ma'rūf bin Aḥmad al-Asadī (d. 10th century) 95 f. An autograph copy of a work containing astronomical observations of the author, composed in 988 A.H. for Sulṭān Murād III of the Ottoman dynasty. (No. 2466)

127. *Faṣl min Kitāb fī Kurriyat as-Samā'*, by Amīr Abū Naṣr Manṣūr bin 'Alī bin al-'Arrāq (d. 4th century A.H.) 4 f. Transc. date 631 A.H. (No. 2468/22)

128. *Al-Qisṭās*, by Kundan Lal Ashkī (flourished in the 13th century A.H. in Delhi) 36 f. Transc. date 1237 A.H. An autograph copy of a treatise on astronomy. (No. 2461)

129. *Kitāb al-Mudkhal*, by Abū as-Ṣaqar 'Abdal'azīz bin Uthmān al-Qabīṣī (d. after 370/980) 39 f. Transc. apparently 9th century A.H. A very useful and unique work on astrology, composed for Amīr Saifallāh. (No. 2478)

MUSIC

130. *Manẓūmah fī al-Anghām*, by ash-Shaikh Shamsaddīn aṣ-Ṣaidāwī, (d. 4th century A.H.) 19 f. Transc. apparently 9th century A.H. A metrical essay on the science of music, with illustrating tables and charts. (No. 2821/2)

BOTANY

131. *Mukhtaṣar Kitāb al-Falāḥah*, by Abū Bakr bin Aḥmad bin 'Alī bin Qais, (d. 4th century) 342 f.Transc. apparently 12th century A.H. An abridgement of *al-Falahah an-Nabāṭīyah*, a valuable work on Botany translated into Arabic in 291 A.H. (No. 2500)

PHYSICS

118. *Yatīmat al-'Aṣr fī al-Madd wa'l-Jazr*, by 'Abdalqadīr bin Aḥmad bin 'Alī bin Mīmī, (d. 1085/1674) 62 f. Transc. apparently 8th century A.H. (No. 2401)

MATHEMATICS

119. *Maqālah fī Ṭarīq at-Taḥlīl wa at-Tarkīb wa Sā'ir al-A'māl fī al-Masā'il al-Handasah*, by Ibrāhīm bin Sinān (d. 335/946) 20 f. Transc. date 631 A.H. (No. 2468/3)

GEOMETRY

120. *Risālah fī Khawāṣṣ al-Muthallath min Jihat al-'Umūd*, by Abū 'Alī Ḥasan bin Hasan bin Haitham al-Baṣri (d. 430/1038) 4 f. Transc. date 631 A.H. A rare treatise on properties of triangle in the context of perpendicular. (No. 2468/33)
121. *Risālah fī Istikhrāj al-Awtār*, by Abū ar-Raiḥān Muḥammad bin Aḥmad al-Bīrūnī (d. 5th century A.H.) 4 f. Transc. date 631 A.H. A rare treatise on diagonals. (No. 2468/42)

MILITARY SCIENCE

122. *Al-Hidāyah fī 'Ilm ar-Rimāyah*, Murhif bin 'Abdalkarīm (d. 4th century) 37 f. Transc. apparently 6th century A. H. A rare copy on archery enabling a person to master it without a teacher. (No. 2771/3)

ASTRONOMY

123. *Darajāt al-Kawākib*, by Muḥammad & Aḥmad bin Mūsā bin Shākir (d. 259/872) 30 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare work on astronomy expounding the properties of the seven planets, their temperaments, the penetrating influences of the stars and other points relating to the signs of the Zodiac. (No. 2476)

POETRY

112. *Al-Manẓūmah*, by 'Abdalmu'min bin Ḥusain bin Ḥasan, commonly called Abū as-Saffār (d. 7th century A.H.) 234 f. Transc. apparently 8th century A.H. A valuable copy of a poetical version of the famous work, '*Kalīlah wa Dimnah*' of 'Abdallah bin Muqaffa'. (No. 2643)
113. *Dīwān Ibn ad-Durrānī*, by Muḥammad bin Nūrraddīn bin Muḥammad ad-Dimashqī, known as Ibn ad-Durrānī (d. 1065/1655) 18 f. Transc. date 1074 A.H. A rare copy of the Dīwān containing lyrical poems, Qaṣīdah, versified letters and other forms of verse composition. (No. 2795/3)

ENCYCLOPAEDIA

114. *Subḥat al-Marjām fī Āthār Hindūstān*, by Mīr-Ghulām 'Alī Azād al-Ḥusainī al-Bilgrāmī (d. 1199/1784) 149 f. Transc. date 1180/1767. An autograph copy of an encyclopaediac work on India; also contains biographical notices of eminent scholars of India. (No. 811)
115. *Madīnat al-'Ulūm*, by Irnīqī (d. 10th century A.H.) 149 f. A rare copy of an encyclopaedia containing brief descriptions of 341 branches of learning. (No. 2334)

EDUCATION

116. *Ba'th ad-Dawā'ī wa'l-Himam 'alā Ṭalab al-'Ulūm wa'l-Ḥikam*, by 'Alī bin Ibrāhīm bin Abī Bakr ad-Dimyāṭī, 34 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a work on ethics, dealing with knowldge, its beauties, mode of teaching and learning and other connected points. (No. 2829/2)

POLITICAL SCIENCE AND PUBLIC ADMINISTRATION

117. *Tahdhīb ar-Riyāsah wa Tartīb as-Siyāsah*, by Abū 'Abdallāh Muḥammad bin 'Alī bin Ḥasan al-Qal'ī (d. 630 / 1233) 81 f. Transc. date 1001 A.H. A rare and unique copy of a work on politics, expounding the duties of kings and their subjects and other connected points. (No. 2656)

of the male and female traditionists, under whom the author received his education and from whom he obtained Sanad. (No. 727)

106. *Ad-Durr ath-Thamīn fī Manāqib ash-Shaikh Muḥyīaddīn*, by Abu'l Ḥasan 'Alī bin Ibrāhīm bin 'Abdallāh bin Ibrāhīm bin Yūsuf al-Qārī al-Baghdādī (d. 9th century A.H.) 10 f. Transc. apparently 12th century A.H. An old copy on the life of Ibn al-'Arabī. (No. 750)

RHETORIC

107. *Dustūr al-'Ulamā*, by 'Abdannabī (d. 12th century A.H.) 510 f. Transc. apparently 12th century A.H. A unique copy of a dictionary of the technical terms of all the branches of Arabic literature. The author belonged to the district of Aurangabad in South India. (No. 2010)

108. *Sharḥ al-Miftāḥ*, by Sa'daddīn at-Taftāzānī (d. 791/1388) 251 f. Transc. apparently 9th century. An old copy of a commentary on the third part of *Miftāh al-'Ulūm* of as-Sakkākī. The commentator is the author of the famous book, '*Mukhtaṣar al-Ma'ānī*'. (No. 2145)

GRAMMAR

109. *Al-As'ilah Wa'l Ajwibah*, by 'Abdarraḥmān bin Abī Bakr as Suyūṭī (d. 911/1505) 3 f. Transc. date 1100 A.H. A rare copy of a work on grammar and other miscellaneous issues. (No. 2774/41)

ESSAYS

110. *Al-Maqāmāt fī Jamī' al-Wuḥūsh*, by Ḥasan bin 'Umar bin Ḥabīb ad-Dimashqī (d. 779) 60 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a work in elegant prose dealing with the zoological description of animals and birds. (No. 2773/38)

111. *Al-Maqāmāt al-'Abbāsīyah*, by Abdarraḥīm bin Aḥmad al-'Abbāsī al-Qāhirī (d. 963/1555) 43 f. Transc. date 1012 A.H. A rare copy beginning with a lengthy introduction in which the author narrates the hardships of life and scarcity of friends and family. (No. 2810/1)

99. *Sullam al-'Ulūm*, by Muḥibballāh bin 'Abdashshakūr al-Bihārī (d. 1119/1707) 72 f. Transc. date 1110. A very reliable and beautiful copy on logic, written during the life-time of the author. (No. 2313)

HISTORY

100. *Aḥādīth Hawāzin wa Ghaṭafān*, 77 f. Transc. date 1031 A.H. A copy of a rare work, by an anonymous author, wrongly entitled as *al-Iklīl*, containing the history of war between the Yamanī tribes of Hawāzin and Ghaṭafān and their clans 'Abs and Dhubyān. (No. 1111)

101. *At-Tārīkh al-Islāmī*, by Qāḍī Shihābaddīn Abū Isḥāq Ibrāhīm bin 'Abdallah bin 'Abdalmun'im al-Hamadānī (d. 642/1244) 197 f. Transc. apparently 7th century A.H. A rare copy of a valuable chronicle of Islam. (No. 964)

102. *Ibtisām al-Azhār fī Riyāḍ al-Akhbār*, by 'Abdassalām bin Ibrāhīm bin Ibrāhīm al-Laqānī al-Mālikī (d. 1078/1668) 219 f. Transc. date 1046/1637. An autograph copy of a work on the life of Prophet Muḥammad, complete in two volumes. (No. 1031-32)

103. *Al-Kifāyah wa I'lām al-'Uqūd al-Lu'lu'īyah*, by Abu'l Ḥasan 'Alī bin al-Ḥasan bin al-Wahhas Khazrajī az-Zabīdī (d. 812/1409) 246 f. Transc. apparently 10th century A.H. The fourth and fifth Bāb of a rare work on the history of Yemen, from the beginning of Islām to 803 A.H., arranged according to kings or dynasties. (No. 1097)

104. *Tuḥfah az-Zaman fī Tārīkh Sādāt al-Yaman*, by Abū 'Abdallāh al-Ḥusain bin 'Abdarraḥmān bin Muḥammad al-Ḥasanī, called al-Ahdal (d. 855 A.H.) Transc. apparently 12th century A.H. An abridgment of *As-Sulūk fī Ṭabaqāt al-'Ulamā wa al-Mulūk* of Muḥammad bin Yūsuf al-Janadī. On Yemen. (No. 805)

BIOGRAPHY

105. *Al-Mu'jam*, by Najmaddīn 'Umar bin Muḥammad bin Muḥammad bin Fahd al-Makkī al-Atharī (d. 885/1480) 309 f. Transc. date A.H. 906. A valuable copy of a biographical dictionary

METAPHYSICS

92. *At-Taḥṣīl*, by Abu'l Ḥasan Bihmanyār (d. 430/1038) 134 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of a useful work containing explanations of terms used in Logic, Physics, and Metaphysics, and expounding important points of those branches of learning. The author, the favourite pupil of Avicenna, is a Zoroastrian scholar and a distinguished philosopher. (No 2230)
93. *Sharḥ Ḥikmat al-'Ain*, by Muḥammad bin Mubārak Shāh al-Bukhārī (d. 8th century A.H.) 248 f. Transc. date 755 A.H. An autograph copy of a well known commentary on *Ḥikmat al-'Ain*. (No. 2380)
94. *Miftāḥ ash-Shifā*, by Aḥmad al-'Alawī (d. 1040/1630) 349 f. Transc. apparently 12th century. A rare copy of a detailed gloss on *'Ilāhīyāt ash-Shifa* of Avicenna on Metaphysics, composed by a distinguised Shī'ah scholar in the reign of Shāh 'Abbās of Iran. (No. 2229)

LOGIC

95. *At-Talkhīṣ*, by al-Fārābī (believed) (d. 339/950) 141 f. Transc. apparently 11th century. A rare copy of the abridgment, with occasional annotations, of an Arabic translation of Aristotle's work on Logic (tr.) by Ḥunain bin Ishāq. No other copy of the work is known to exist. (No. 2237)
96. *Sharḥ at-Tahdhīb*, by 'Abdalḥayy al-Ḥusainī (d. 10th century A.H.) 113 f. Transc. apparently 10th century A.H. A valuable autograph copy of a commentary on *Tahdhīb al-Manṭiq* of 'Umar at-Taftāzānī. (No. 2300)
97. *Al-Ḥāshiyah 'alā Ḥāshiyah as-Sayyid 'Abdalḥaq Anṣārī*, by Mullā 'Abdalḥakīm as-Siyālkūtī (d. 1068/1656) 174 f. Transc. date 1064. A valuable copy of annotations on the gloss of Sayyid Sharīf, composed and transcribed during the life-time of the author. It was dedicated to Emperor Shāh Jahān (No. 2253)
98. *Al-Ḥāshiyah 'alā Ḥāshiyah Sharḥ Maṭāli' al-Anwār*, by 'Abdalḥakīm as Siyālkūtī (d. 1067/1656) 131 f. Transc. before 1067 A.H. A rare copy of a rare annotation of the gloss of, Sayyid Sharīf, transcribed during the life time of the author. (No. 2263)

84. *Kitāb at-Tauḥīd al-A'ẓam*, by Ṣafīaddīn Aḥmad bin 'Aṭṭāf bin 'Alwān al-Yamanī (d. 665/1267) 8 f. Transc. date 1086/1675. A rare copy of a mystical work on the attributes of God. (No. 2791/6)

85. *At-Taḥqīqāt*, by Muḥammad bin Muḥammad bin Maḥmūd al-Ḥāfiẓ al-Bukhārī known as Khwājā Muḥammad Pārsā (d. 828/1420) 241 f. Transc. date 1080 A.H. Scribe, Ghayāthaddīn Ḥusain. A valuable work on the principles of Sufism. (No. 2849/17)

86. *Nasīm as-Saḥar*, by 'Abdalkarīm bin Ibrāhīm Sibṭ al-Jīlī (d. 832/1428) 16 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare work, treating the Prophet's life and teachings from a mystical point of view. (No. 2789/8)

87. *Al-'Aqā'id as-Ṣūfīyah*, by Shaikh Fīrūz as-Ṣūfī (d. before 1036 A.H.) 4½ f. Transc. apparently 11th century. A short work consiting of a brief exposition of Islamic doctrines and beliefs as interpreted by Ṣūfi philosophers. (No. 2849/11)

ETHICS

88. *Al-Injāz al-Ma'rūf wa 'Umdat al-Malfūf*, by Abū Manṣūr 'Abdalmālik bin Muḥammad bin Ismā'īl ath-Tha'labī (d. 429/1038) 39 f. Transc. date 1094 A.H. A rare copy of a work containing moral precepts and edifying discourses intermixed with verses and illustrated with the sayings of the Prophet. (No. 2647)

89. *At-Tabṣirah*, by 'Abdarraḥmān bin 'Alī bin Muḥammad, called Ibn al-Jawzī (d. 597/1200) 189 f. Transc. apparently 9th century A.H. An old copy of a valuable work on moral concepts, religious instructions and edifying discourses. (No. 2652)

90. *Al-Jawāhir al-Majmū'ah wa'n Nawādir al-Masmū'ah*, by Shamsaddīn Abu'l Khair Muḥammad bin 'Abdarraḥmān as-Sakhāwī (d. 902/1497) 164 f. Transc. date 859 A.H. An old and valuable copy written during the lifetime of the author; on moral precepts. (No. 2665)

91. *Ash-Shihāb ath-Thāqib fi Dhamm al-Khalīl waṣ-Ṣāḥib*, by 'Abdarraḥmān bin Abī Bakr as-Suyūṭī (d. 911/1505) 21 f. Transc. apparently 11th century A.H. An unique abridgement of *Shifā al-'Alīl*, of Ibn Ẓāhir al-'Aḍdī, a work on ethics. (No. 2773/16)

THEOLOGY

75. *Al-Kitāb fi 'Ilm al-Kalām*, by 'Abdallāh bin Abū Bakr bin Ḥasan an-Nawawī (d. 9th century). An autograph and rare copy of a voluminous and valuable comprehensive work on Sunnī theology. (No. 564)
76. *Kashf al-Haqā'iq al-Muḥammadīyah*, by Ghayāthaddīn Manṣūr bin Muḥammad al-Ḥusainī (d. 949/1542) 198 f. Transc. date 1022 A.H. A detailed commentary on the treatises of Ṣadraddīn ash-Shīrāzī (d. 950/1523). (No. 622)
77. *'Ismat al-Anbiyā*, by 'Abdallāh bin Shamsaddīn bin Jamāladdīn al-Anṣārī (d. 1006/1597) 140 f. Transc. date 1133 A.H. A rare work by the famous Makhdūm al-Mulk of Akbar's period dealing with sinlessness of the prophets. (No. 569)
78. *Iḥqāq al-Ḥaqq*, by Nūrallāh bin Sayyid Sharīf al-Ḥusainī ash-Shustrī (d. 1019/1610) 572 f. Transc. date 1107 A.H. A polemical work containing a detailed refutation of *Ibṭāl Nahj al-Bāṭil* of Faḍl bin Rūzbahān al-Iṣfahānī. (No. 623 A.B.)
79. *Al-Ḥāshiyah 'Alā al-Umūr al-'Āmmah*, by Mīr Muḥammad Zāhid bin Muḥammad Aslam al-Harawī (d. 1101/1689) 193 f. Transc. date 1102 A.H. A beautiful copy of a gloss on the first part of the second chapter of *Sharḥ al-Mawāqif*. (No. 540)
80. *Ar-Risālah ad-Dīnīyah fi Ma'nā al-Ilāhīyah*, by al-Amīr 'Abdal-'azīz bin Muḥammad bin Sa'ūd (d. 1213/1803) 21 f. Transc. apparently 13th century A.H. A treatise explaining the meaning of Tauḥīd and its implications as interpreted by Shaikh Muḥammad bin 'Abdalwahhāb and his followers. (No. 2805)

SHĪ'ISM

81. *Ghayāth al-Umam*, by 'Abdalmālik bin Abī Muḥammad 'Abdallāh bin Yusuf al-Juwainī (d. 478/1085) 139 f. Transc. date 1310 A.H. A rare work on Khilāfat and Imāmat. (No. 493)
82. *Al-Majmū'ah* 142 f. Transc. apparently 10th century A.H. An old and rare copy of a Majmū'ah containing 15 treatises on Zaidī theology written by scholars of that sect. (No. 643)

SUFISM

83. *Mawāqi' an-Nujūm*, by Muḥyīaddīn Ibn al-'Arabī (d. 638/1240) 27 f. Transc. apparently 11th century A.H. A work on Sufism. (No. 2849/1)

66. *Al-Ḥudūd wa al-Aḥkām*, by ʻAlī ar-Rāzī al-Bistāmi (d. 875/1420) 52 f. Transc. date 1072 A.H. A rare copy of a useful concise work on jurisprudence. The author, a commentator of *'al-Wiqāyah'* and *'al-Hidāyah'*, was a learned scholar of the Ḥanafī school and wrote more than a hundred books. (No. 1728)

67. *Naṣb ar-Rāyah*, by ʻAbdallāh az-Zailaʻī (d. 762/1360) 225 f. Transc. apparently 8th century A.H. An old copy of a rare work, being a collection of the Hadīth used in *al-Hidāyah'*, giving in each case the Isnād and a reference to the work in which the Hadīth may be found. (No. 1650)

68. *Sharḥ Mawāhib ar-Raḥmān*, by ʻAbdallaṭīf Fāṭimī (d. 11th century A.H.) 22 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of a commentary on *Mawāhib ar-Raḥmān* of Ibrāhīm aṭ-Ṭrābalusī. The author is an Indian scholar hailing from Gujarat. (No. 1743)

69. *Majmaʻ al-Barakāt*, by Abu'l Barakāt ad-Dihlawī (d. 12th century A.H.) 327 f. Transc. apparently 12th century A.H. Scribe, ʻAbdal-qādir bin Muḥammad Ḥusain. A rare copy of a useful work on jurisprudence, quoting 38 reliable books on the subject. (No. 1800)

70. *Al-Baḥr al-Muḥīṭ*, by Aḥmad al-Qamūlī (d. 727/1326) 230 f. Transc. apparently 8th century A.H. An old copy of an exhaustive commentary on the *Wasīṭ* of al-Ghazālī. The commentator is an accepted authority on jurisprudence. The twentieth part is an autograph copy. (No. 801)

71. *At-Talkhīṣ*, by Ibn Ḥajar al-ʻAsqalānī (d. 852/1449) 344 f. Transc. date 1046 A.H. A copy of an abridgement of two works of Ibn Mulaqqīn viz *al-Badr al-Munīr* and *al-Khulāṣah*. The Ms. belonged to Ṣanʻā Library of Yemen. (No. 1831)

72. *Surūr ar-Rāghibīn*, by Shamsaddīn ad-Dairūṭī (d. 10th century A.H.) 440 f. Transc. date 956 A.H. A unique copy of a detailed commentary on *al-Mīnhāj* of Abū Zakarīyā an-Nawawī, transcribed during the lifetime of the commentator. (No. 1843)

73. *Marātib al-Ijmāʻ*, by Ibn Hazm al-Undulusī (d. 466/1068) 42 f. Transc. date 1057 A.H., scribe ʻAlī bin Muḥammad. A unique copy of a work dealing with the points of jurisprudence on which all the Muslim jurists agreed. (No. 1892)

74. *Al-Mabsūṭ (last vol.)*, by Abū Jaʻfar aṭ-Ṭusī (d. 460/1087) 221 f. Transc. apparently 10th century A.H. An old copy of a famous and reliable work on jurisprudence. The author was a distingui-shed scholar and jurist of the Shīʻah school. (No. 1894)

JURISPRUDENCE

58. *Al-Wajīz al-Muḥīṭ vol. 2*, by Raḍīaddīn as-Sarakhsī (d. 544/1149) 239 f. Transc. apparently 9th century A.H. A rare and valuable work on Jurisprudence containing 39 Kitābs, beginning from Imān and ending abruptly with Waṣāyā. (No. 1619)

59. *Manāsik al-Ḥajj*, by Aḥmad bin 'Abdalḥalīm bin 'Abdassalām bin 'Abdallāh al-Harawī, known as Ibn Taimīyah (d. 728/1328) 15 f. Transc. date 1224. A work explaining the rituals and performances to be observed by the pilgrims. (No. 2805)

60. *Adab al-Futyā*, by 'Adarraḥmān bin Abī Bakr as Suyūṭī (d. 911/1505) 8 f. A rare work expounding the duties of a Muftī. (No. 2773)

61. *Dustūr al-Quḍāt*, by Qāḍī Ṣadr at-Tabrīzī (d. 8th century) 48 f. Transc. date 1119 A.H., Scribe, Muḥammad Naqī. A rare copy of a concise work on jurisprudence, useful to judges for ready reference on points of jurisprudence. The author himself was the Qāḍī of Iran. (No. 1721)

62. *Risālah fi Ḥukm al-Mutawallid Bain Mughallaẓ wa Ādamī*; 3 f. Transc. date 1078. An autograph copy of a treatise dealing with the different aspects of one born with features of man alongwith other beings; whether it will be treated as a human being by the jurists. (No. 2801/13)

63. *Al-Fatāwā an-Naqshbandīyah*, by Mu'īnaddīn Muḥammad an-Naqshbandī (d. 1085/1074) 388 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare copy of a useful composition on jurisprudence, based on 25 reliable books on Fatwā and jurisprudence. The author hailed from Kashmīr and dedicated this work to Aurangzīb. (No. 1785)

64. *Tis'ah Rasā'il*, by Muḥammad Sharīf Kanbū (d. 11th century) 64 f. Transc. apparently 11th century A.H. A remarkable and extremely ingenious work containing nine different treatises on various branches of Islām within a single composition, of which one is on jurisprudence. (No. 1779)

65. *Maṭālib al-Mu'minīn*, by Badr al-Lāhūrī (d. 8th century A.H.) 260 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of a very useful concise work on jurisprudence based on various reliable authorities from the 3rd to the 7th century A.H. (No. 1720)

old copy of a work on jurisprudence believed to be unique. It deals with legislation and adherence to the views of the leading jurists. It is an appendix to '*al-Burhān*' by the same author. (No. 1558)

51. *Al-Ḥāwī al-Qudsī*, by Aḥmad al-Ghaznawī (d. 593/1196) 16 f. Transc. date 994 A.H. A useful work on jurisprudence dealing fundamental points regarding principles of theology and jurisprudence. (No. 1627)
52. *Sharḥ Mukhtaṣar al-Uṣūl Vol. I*, by Quṭbaddīn ash-Shīrāzī (d. 710/1310) 188 f. Transc. apparently 8th century A.H. A rare commentary on *al-Mukhtaṣar* of Ibn Ḥājib expounding the principles of jurisprudence and commenting the views held by the jurists on theological, philosophical and philological principles. (Nos. 1542-43)
53. *Ash-Sharḥ 'Alā Minhāj al-Uṣūl*, A rare and useful commentary on *Minhāj al-Uṣūl* of Qāḍī Baiḍāwī, by Shamsaddīn al-Iṣfahānī (d. 749/1348) 123 f. Transc. apparently 9th century A.H. (No. 1562)
54. *Tauḍīḥ al-Masā'il al 'Aqlīyah*, by 'Imādaddīn al-Muqrā'ī (d. 10th century) 31 f. Transc. date 961 A.H. An old copy of a rare work on the principles of jurisprudence. The author belonged to the Zaidī school. He criticises the views of the four Sunnī Schools of jurisprudence. (No. 1590)

COMPARATIVE JURISPRUDENCE

55. *Al-Inṣāf bi Dhikr Asbāb al-Khilāf*, by 'Abdallāh Baṭalyūsī (d. 521/1127) 49 f. Transc. apparently 12th century A.H. A rare work on the principles of jurisprudence dealing with the variance of opinions among the jurists. (No. 1540)
56. *Al-Ishrāf 'Alā Madhāhib al-Ashrāf*, by Yaḥyā bin Muḥammad, known as Ibn Ḥubaīrah al-Ḥanbalī (d. 560 A.H.) A rare work on Madhāhib of four Imāms i.e. Abū Ḥanīfah, Shāfi'ī, Aḥmad bin Ḥanbal and Mālik. (No. 1877)
57. *'Uyūn al-Madhāhib al-Kāmilī*, by Qiwāmaddīn al-Khujandī (d. 749/1348) 362 f. Transc. date 997 A.H. An old copy of a valuable concise work on jurisprudence in which the views of the Ḥanafīs are compared with those of other schools of jurisprudence. (No. 1711)

of al-Bukhārī and al-Muslim. (No. 203)

42. *Mishkāt al-Anwār*, by Muhyīaddīn Ibn al-'Arabī (d. 638/1240), 20 f. Transc. date 691 A.H., scribe Ibrāhīm bin Muḥammad. A collection of 101 Qudsī Ḥadith divided into three classes and arranged into three parts, each part containing the Ḥadīth of a particular class. (No. 293)

43. *Tuḥfat al-Ashrāf bi Ma'rifat al-Aṭrāf*, by Abu'l Ḥajjāj Yūsuf bin 'Abdarraḥmān, known as al-Mizzi (d. 742) 252 f. Transc. apparently 12th century A.H. A work on Ḥadīth, dealing with the explanation of the different words of six books of Ḥadīth. (No 229-32)

44. *At-Tahdhīb Sunan Abī Dā'ūd*, by Muḥammad bin Abī Bakr al-Qayyim, known as Ibn al-Qayyim al-Jawzī (d. 751/1350) 241 f. Transc. date 1294 A.H. Scribe, Muḥammad 'Alī bin Muḥammad Ḥasan. A rare commentary on Sunan Abī Dā'ūd. (No. 2999)

45. *Al-Majmū'ah*, 171 f. Transc. apparently 8th century. An old copy of a Mujmū'ah containing 12 rare treatises on Ḥadīth. It bears several autograph Sanads and autograph notes of the chiefs, nobles, traditionists and scholars. (No. 462)

46. *Sharḥ as-Ṣaḥīḥ al-Muslim*, by Shamsaddīn Abū 'Abdallāh Muḥammad bin 'Aṭā'allāh ar-Rāzī (d. 829/1426) 341 f. Transc. date 826 A.H. An old and rare copy of a commentary on aṣ-Ṣaḥīḥ of Muslim. (No. 202)

47. *Al-Kitāb al-Laṭīf*, by Shaikh Jamāladdīn bin al-Jawzī, 241 f. Transc. date 959 A.H., scribe Ẓahīr bin Muḥammad bin 'Alī. A rare and useful work on Ḥadīth. The work is arranged according to the method of jurisprudence. (No. 3042)

48. *Rawḍat al-'Ulamā*, by Abū 'Alī al-Ḥusain bin Yaḥyā al-Bukhārī az-Zandūstī (d. 9th century) 242 f. Transc. date 884 A.H., scribe Aḥmad bin Bahādur as-Saifī. A rare copy of the work containing explanations of difficult passages alongwith explanations of those Ḥadīth contained in the work which relates to points of theology and jurisprudence. (No. 3035)

49. *Juz'un Fīhi Istidrāk Umm al-Mu'minīn*, by Abū Manṣūr 'Abdalmuḥsin bin Muḥammad bin 'Alī al-Baghdādī, a scholar and traditionist of 5th century A.H. 12 f. Transc. apparently 14th century A.H. A rare work, dealing with the traditions narrated by 'Ā'ishah (wife of the Prophet). (No. 3078)

PRINCIPLES OF JURISPRUDENCE

50. *Al-Kitāb al-Jāmi' fi'l Ijtihād wa'l Fatwā wa't-Taqlīd*, by 'Abdalmalik al-Jūwainī (d. 488/1085) 15 f. Transc. date 730 A.H. An

An autograph copy of the second part of the commentary on Ibn Mājah, dated A.H. 739. (No. 221)

33. *Al-Fuṣūl Sharh Jāmi' al-Uṣūl*, by 'Alī bin Ḥusāmaddīn al-Muttaqī, (d. A.H. 977=A.D. 1569) 351 f. An autograph copy of the rare commentary on *Jāmi' al-Uṣūl* of Majdaddīn Abū as-Sa'ādat al-Jazari (d. A.H. 606=A.D. 1209). Transc. apparently 10th century A.H. (No. 225)
34. *Al-Musnad*, by Zaid bin 'Alī bin Ḥusain bin 'Alī bin Abi Ṭālib (d. A.H. 132=A.D. 740), 80 f. An incomplete rare copy of the Musnad Hadīth designated as Musnad Zaid, transc. apparently 9th century A.H. (No. 273)
35. *Jāmi' al-'Ulūm Wa'l Ḥikam*, by 'Abdarraḥmān bin Aḥmad bin Rajab al-Baghdādī, (d. A.H. 795=A.D. 1393), 471 f. A well-known commentary on an-Nawawī's Arba'īn containing the autograph Sanad by the author, dated A.H. 790. (No. 281)
36. *Al-Anwār al-Muḍīyah*, by Yaḥya bin Ḥamzah, (d. A.H. 749=AD. 1349), 88 f. A rare commentary on Sailaqī's (d. 5th century A.H.) Arba'īn, transc. apparently 9th century A.H. (No. 292)
37. *An-Nāsikh wa'l Mansūkh fi'l Ḥadīth*, by an anonymous author 156 f. A valuable copy of a work on collection of abrogated Ḥadīth relating to the ordinances of jurisprudence, transc. apparently 9th century A.H. (No. 313)
38. *Al-Amālī*, by Abū Zar'ah, the chief Justice of Egypt, (d. A.H. 826=A.D. 1442), 8 f. A rare copy of the work on Ḥadīth, transc. apparently 9th century A.H. (No. 318)
39. *Qiṭ'ah min Mu'jam Ibn Jamī'*, by Muḥammad bin Aḥmad bin Muḥammad bin Aḥmad bin Abdarraḥmān bin Yaḥyā bin Jamī' (d. 402/1013) 4 f. Transc. date 606 A.H. A fragment of an old and reliable copy of the rare work containing 7 Aḥādīth, transmitted by the author's seven Shaikhs. (No. 321)
40. *Al-Juz Fīhi Majālis min Amālī Abī al-Qāsim wa mīn Hadīth Abī Muḥammad bin al-Khāllāl*; by Abu'l Qāsim 'Abdalmālik bin Muḥammad bin Abdallāh bin Bishrān (d. after 428 A.H.) 8 f. Transc. before 487 A.H. A fragement of 8 folios consisting of an incomplete portion of Amālī Abī al-Qāsim and certain other Hadīth narrated by Ḥasan Khallāl. (No. 317)
41. *Kashf Mushkil as-Ṣaḥīḥain*, by Abu'l Farj 'Abdarraḥmān bin 'Alī bin Muḥammad bin al-Jawzī al-Bakrī (d. 597/1250), 137 f. Transc. apparently 12th century A.H., scribe Muḥammad bin Muḥammad bin 'Alī. A rare commentary on the difficult portions

TRADITION

24. *Al-Jāmi' aṣ-Ṣaḥīḥ*, by Muḥammad bin Ismā'īl bin Ibrāhīm bin al-Mughīrah al-Bukhārī (d. A.H. 256=A.D. 870) 774 f. A valuable copy of the first of the six canonical collections of traditions, complete in two volumes, transcribed in the presence of Shāh Walī-Allāh and containing his two autograph sanads dated A.H. 1159 & 1160. (No. 133-34)
25. The 29th and 30th parts of the same, 212 f. A beautiful copy in two volumes, also bearing a deed of trust, dated A.H. 817, whereby Fakhraddīn, a Wazīr of Egypt (A.H. 816-20) gave this MS. for public use, in Jāmi' Umawī in Damascus. Transc. apparently 8th century A.H. (No. 148-49)
26. *Fihris al-Bukhārī : An index to al-Bukhārī's Al-Jāmi'*, by Abu'l Haitham Muḥammad bin Makkī (d. A.H. 389=A.D. 998) 5 f. A beautiful copy dated A.H. 711. (No. 152)
27. *Al-Musnad*, by 'Abd bin Ḥumaid bin Naṣr al-Kūsī (d. 249 A.H.) 175 f. Transc. date 1310 A.H. A collection of Hadīth. (No. 252)
28. *Al-Minhāj fī Sharḥ Muslim bin al-Ḥajjāj*, by Abū Zakarīyā bin Sharaf al-Ḥazāmī ash-Shāfi'ī, better known as an-Nawawī (d. A.H. 676=A.D. 1278). A very popular commentary on as-Ṣaḥiḥ of Muslim, complete in five volumes. The Library preserves its complete set transcribed by different hands between 7th to 9th centuries of which vol. III is the oldest, dated A.H. 683. (Nos. 192-97)
29. *Kashf al-Astār 'an Zawā'id Musnad al-Imām al-Bazzār*, by Aḥmad bin 'Umar bin 'Abdalkhāliq Abū Bakr al-Bazzāz (d. 262/905) 258 f. Transc. apparently 10th century A.H. A rare work on Musnad Hadīth. (No. 3063)
30. *Mashāriq al-Anwār 'Alā Ṣiḥāḥ al-Āthār*, by Abu'l Faḍl 'Iyāḍ bin Mūsā as-Sabtī al-Mālikī (d. A.H. 544=A.D. 1149) 401 f. A valuable copy of the commentary on the difficult words and phrases of al-Mu'aṭṭa', al-Bukhārī and al-Muslim, with the correction of the mistakes made by the scribes as to the Hadīth, Sanad, names and distinctive places, transc. apparently 9th century A.H. (No. 207)
31. *Al-Jāmi'*, by Abū 'Īsā Muḥammad bin 'Īsā at-Tirmidhī (d. A.H. 279=A.D. 829) 229 f. A very old and beautiful copy of the second part of the 4th of the six canonical collections of traditions, transc. apparently 6th century A.H. (No. 212)
32. *Sharḥ Sunan Ibn Mājah*, by Abū 'Abdallāh Mughlaṭa'ī bin Qilīj al-Bakjarī al-Ḥikrī al-Ḥanafī, (d. A.H. 762=A.D. 1361), 189 f.

17. *Tafsīr ad-Daylamī*, by Abū Muḥammad al-Ḥasan bin Abi'l Ḥasan bin Muḥammad ad-Daylamī (d. 7th century) 183 f. Transc. date 937 A.H. A rare copy of a commentary on the Qur'ān written according to Shī'ah principles. (No. 2966)

PRINCIPLES OF TRADITION

18. *'Ilal al-Hadīth*, by Abu'l Ḥasan 'Alī bin 'Umar ad-Dāraquṭnī (d. 285/995) 340 f. Transc. apparently 8th century. A rare collection of Mu'allal Hadīth. The entire work is in four volumes of which the fourth volume and the larger portion of volume I are wanting. (No. 301)
19. *Ma'rifat 'Ulūm al-Ḥadīth*, by 'Abdallāh Muḥammad bin 'Abdallāh Nishāpūrī (d. 405 A.H.) 89 f. Transc. date A.H. 1291. A rare work on principles of tradition. (No. 437)
20. *Kitāb al-Kifāyah fī Ma'rifat Uṣūl ar-Riwāyah*, by Abū Bakr Aḥmad bin 'Alī bin Thābit al-Khaṭīb al-Baghdādī (d. 468/1071) 29 f. Transc. apparently 6th century A.H. An old and valuable copy of a work on the science of Ḥadīth (containing only parts VI and VII). (No. 438)
21. *Kitāb Ma'rifat Anwā' al-Ḥadīth* (commonly known as *Muqaddimah Ibn Ṣalāḥ*), by Uthmān bin Ṣalāḥaddīn Abī al-Qāsim 'Abdarraḥmān bin Uthmān bin Mūsā ash-Shahrazūrī (d. 643/1343) 166 f. Transc. date 637 A.H. A very old work on the science of Ḥadīth compared and revised by the author himself (No. 440)
22. *At-Tanqīd wa al-Īḍāh*, by 'Abdarraḥīm bin Ḥasan bin 'Abdarraḥmān al-'Irāqī (d. 806/1406) 78 f. Transc. date 811 A.H. A very correct and valuable copy of a commentary on Muqaddimah Ibn Ṣalāh compared with author's copy. (No. 442)

COMPARATIVE TRADITION

23. *Dhakhā'ir al-Mawārīth fī ad-Dalālah 'alā Mawāḍī' al-Aḥādīth*, by 'Abdalghanī bin 'Ismā'īl bin Aḥmad an-Nābulusī ad-Dimashqī al-Ḥanafī (d. 1143/1731) 301 f. Transc. date 1328 A.H. Scribe, Fatḥ Muḥammad. A rare copy of the collection of the traditions of the six canonical collections in two volumes. (No. 3013)

(d. 285/898) 4 f. Transc. date 886 A.H. Unique copy of a work on those words of the Qur'ān which have several meanings. (No. 2821/2)

COMMENTARIES ON THE QUR'ĀN

9. *Laṭā'if al-Ishārāt*, by Abu'l Qāsim 'Abdalkarīm bin Ḥawāzin al-Qushairī (d. 465/1073) 268 f. Transc. apparently 9th century A.H. An important copy of a commentary on the Holy Qur'ān. The writer has written the meaning of 'Bismillāh...' according to the meaning of every Sūrah in differents contexts. (No. 1452)
10. *At-Tahdhīb Fi't-Tafsīr*, by al-Ḥakīm Abū Sa'd Muḥsin bin Karāmah al-Jushamī al-Baihaqī (d. 5th century) 182 f. The 6th vol. transcribed in A.H. 627 and the rest in later hands. A rare and comprehensive commentary on the Qur'ān, in nine volumes. (No. 1326)
11. *Al-Ḥāshiyah 'Alā Tafsīr al-Kashshāf*, by Muḥammad bin al-Ḥasan bin 'Abdalmālik al Hamadānī (d. 521/1127) 235 f. Transc. apparently 10th century A.H. An old copy of a gloss on al-Kashshāf of az-Zamakhsharī. (No. 2958)
12. *Al-Ḥāshiyah 'Alā Tafsīr al-Fātiḥah*, by Muḥammad bin Isḥāq bin Muḥammad al-Qūnawī (d. 672/1273) 5 f. Transc. apparently 11th century A.H. A rare copy of the gloss by al-Qūnawī on some difficult passages of his own commentary of Sūrah al-Fātiḥah. (No. 2790/1)
13. *Al-Ḥāshiyah 'Alā al-Kashshāf*, by Sa'daddīn Mas'ūd bin 'Umar at-Taftāzānī (d. 791/1389) 362 f. Transcribed by 'Abdallāh bin 'Alā'addīn in A.H. 834. A gloss on al-Kashshāf of az-Zamakhsharī. (No. 1354)
14. *Zubdat al-Bayān fī Tafsīr Āyāt al-Aḥkām*, by Aḥmad bin Muḥammad al-Ardabīlī (d. 993/1585) 260 f. Transc. date 995 A.H. A rare copy of a work on the ordinances of law and religion derived from the Qur'ān. (No. 1475)
15. *Mir'at al-'Ārifīn fī mā Yatamayyazu bain al-'Ābidīn*, by Muḥyi-addīn Ibn al-'Arabī (d. 638/1240) 6 f. A rare copy of a treatise on the beauties and secrets of Sūrah al-Fātiḥah. (No. 2579)
16. *Baḥr ad-Durrar*, by Mullā Mu'īn bin Muḥammad al-Harawī (d. 907/1501) 407 f. A rare and old copy of a short commentary on the Qur'ān, written according to the Ṣufī principles. (No. 2789/16)

ARABIC MSS.

QUR'ĀN

1. *Al-Qur'ān*, 499 f. Transcription date 668 A.H. A very valuable and fine copy of the Qur'ān, transcribed by Yāqūt, a caligrapher of the highest repute and skill at the court of the last Abbasid Must'aṣim bi'llāh. (No. 1118)
2. *Al-Qur'ān*, 232 f. Transc. apparently 9th century A.H. Scribe, Mīr 'Alī al-Kātib. (No. 1132)
3. *Al-Qur'ān*, 30 f. Transcribed by 'Abdalbāqī al-Ḥaddād, the celebrated caligrapher of Harāt, who came to India in the last year of the reign of Shāhjahān. (No. 1171)
4. *Al-Qur'ān*, 372 f. Transcription date 1114 A.H. Pocket-Qurān. Transcribed by the same al-Ḥaddād. (No. 1172)

QURANICS

5. *Rawḍaṭ aṭ-Ṭarā'if fī Rasm al-Maṣāḥif*, by Abu'l 'Abbās Ibrāhīm bin 'Umar bin Ibrāhīmī bin Khalīl al-Ja'barī ar-Raba'ī (d. 738/1332) 9 f. Transc. date 726 A.H. Scribe, Shihābaddīn. A rare versified work on the proper orthography of the Qurān. (No. 1283)
6. *Al-Burhān fi Tanasub Suwar al-Qur'ān*, by Abū J'afar Aḥmad bin Ibrāhīm bin az-Zubair ath-Thaqafī al-Gharnātī (d. 708/1308) 92 f. Transc. date 1111 A.H. Scribe, Yūsuf. A rare work treating the underlying interconnections of the Sūrahs of the Qurān with one another. (No. 1378)
7. *Al-Muḥtasib fī Sharḥ ash-Shawādh*, by Abu'l Fatḥ 'Uthmān bin Jinnī al-Mawṣilī an-Naḥwī (d. 392/1002) 202 f. Transc. date 1068 A.H. Scribe, Tājaddīn Muḥammad. A rare copy of the work, dealing with the disputed readings of the Qur'ān, based on the Kitāb ash-Shawādh of Abū Bakr Aḥmad bin Mūsā better known as Ibn Mujāhid. (No. 1213)
8. *Kitāb Ma'ttafaqa Lafẓuhu wa'khtalafa Ma'nāhu*, by Muḥammad bin Yazīd ath-Thumālī al-Azadī, known as al-Mubarrad

Library preserves both the volumes—the first was transcribed in A.H. 664 and the second in A.H. 741. (Nos. 962-63)

70. *Nūr ul-'Uyūn*; by Abū Rūḥ Muḥammad bin Manṣūr Jurjānī, known as 'Zarrīn Dast' (d. 5th century A.H.) 270 f. A rare and complete copy of an old Persian medical work on the diseases of human eye and their treatments, in the form of catechism, composed in A.H. 480 and transcribed in A.H. 980. (No. 961)
71. *Ikhtiyārāt-i-Badī'ī*; by 'Alī bin Ḥusayn Anṣārī, better-known as Zayn ul-'Aṭṭār (d. A.H. 806=A.D. 1403) 277 f. An old and valuable copy of a work on materia medica, transcribed in A.H. 996. (No. 968)
72. *Badī' ul-Lughāt-i-Jahāngīrī*; by Muḥammad bin Aḥmad Sirhindī (d. 11th century A.H.) 365 f. An autograph copy of a rare medical dictionary, dedicated to the emperor Jahāngīr, composed in A.H. 1014. (No. H.L. 2855)

COSMOGRAPHY

73. *'Ajā'ib ul-Makhlūqāt*; Fol. 458. A valuable compendium of cosmography, containing 357 illustrations of the different creatures of the cosmos, by an anonymous author, transcribed in the 9th century A.H. (No. 634)

ENCYCLOPAEDIA

74. *Shāhid-i-Ṣādiq*; by Muḥammad Ṣādiq bin Muḥammad Ṣāliḥ Iṣfahānī (a scholar of the 11th century and author of '*Ṣubḥ-i-Ṣādiq*') 371 f. A copy of the vast and rare encyclopaedia, containing religious, moral, philosophical, ethical, historical and cosmographical matters with miscellaneous notices and obituaries, transcribed in A.H. 1138. (No. 913)
75. *Gulshan-i-Ṣādiq*; by Shākir Khān-i-Ṣādiq (b. A.H. 1128=A.D. 1716—d. after A.H. 1174=A.D. 1788) 356 f. An incomplete copy of a vast encyclopaedia, consisting of six out of fourteen Khiyābāns (gardens i.e. sections); containing almost all the branches of Muḥammadan literature, sciences and arts, transcribed in the 12th century A.H. (No. 2022)
76. *Jawāhir ul-'Ulūm-i-Humāyūnī*; by Muḥammad Fāḍil bin 'Alī Samarqandī (a scholar of the 10th century A.H.) 969 f. A copy of a large and extremely rare encyclopaedia covering one hundred and twenty sciences, transcribed in the 13th century A.H. (No. 910)

62. *Minhāj ul-Vilāyah*; 340 f. A valuable copy of a Persian commentary on '*Nahj ul-Balāghah*' of Sharīf ur-Raḍī (a scholar of the 5th century A.H.), transcribed in A.H. 1009. (No. 2033)
63. *Pand Nāmah-i-Jahāngīrī*; 10 f. A rare, illuminated and beautifully written copy of a work on moral precepts and good administration, transcribed by 'Abd Ullah 'Mushkīn Qalam' in A.H. 1022. (No. Acc 669)

LOGIC

64. *Asās ul-Iqtibās*; by Abū Ja'far Naṣīr ud-Dīn Ṭūsī (d. A.H. 672= A.D. 1274) 150 f. A beautiful copy of a work on logic, transcribed in A.H. 981. (No. 1026)

ASTRONOMY

65. *Panjāh Bāb-i-Sulṭānī*; by Rukn bin Sharaf ud-Dīn ul-Ḥusayn ul-Āmulī (d. A.H. 861=A.D. 1456) 62 f. A rare copy of a work on the science of astrolab, transcribed in the 10th century A.H. (No. 2044)
66. *Risālah-i-Mu'īnīyah*; by Abū Ja'far Naṣīr ud-Dīn Ṭūsī (d. A.H. 672=A.D. 1274) 99 f. A rare and valuable copy of a treatise on astronomy, transcribed in the 12th century A.H. (No. 2043)
67. *Sharḥ-i-Bīst Bāb Dar Ma'rifat-i-Usṭurlāb*; by Niẓām ud-Dīn 'Abd ul-'Alī ul-Barjandī (a scholar of the 10th century A.H.) 121 f. A valuable copy of a commentary on Abū Ja'far Naṣīr ud-Dīn Ṭūsī's famous manual on the construction and use of astrolab, containing diagrams and interlinear notes, transcribed in A.H. 1165. (No. 1047)
68. *Tarjamah-i-Tashriḥ ul-Aflāk*; 87 f. A valuable copy of an anonymous Persian translation of Bahā ud-Dīn 'Āmilī's (d. A.H. 1030=A.D. 1621) famous Arabic work, '*Tashrīḥ ul-Aflāk*' on astronomy, containing diagrams and emendations, transcribed in A.H. 1244. (No. 1053)

MEDICAL SCIENCE

69. *Dhakhīrah-i-Khwārazm Shāhī*; by Ismā'īl bin Ḥusayn Jurjānī (d. A.H. 531=A.D. 1136) 189 f. An exceedingly valuable and the oldest known copy of the earliest encyclopaedia of medical science in Persian, complete in two volumes. The

54. *Mirṣād ul-'Ibād*; by Shaykh Abū Bakr 'Abd Ullah Shāhāwar (d. A.H. 654=A.D. 1256) 231 f. An old copy of a work on the doctrines of Sufism, treating the progress of soul through its various stages, transcribed in A.H. 1008. (No. 1351)
55. *Risālah-i-Takmīl ul-Īmān Wa Taqwīyat ul-Īqān*; by 'Abd ul-Ḥaq bin Sayf ud-Dīn Muḥaddith Dihlawī (d. A.H. 1052=A.D. 1642) 23 f. A valuable copy of a rare work, transcribed in 1079 A.H. only 27 years after the author's death. (No. Ar. 2849/16)
56. *Ilhāmāt-i-Mun'imī*; by Mun'im (d. A.H. 1123=A.D. 1711) 70 f. A very beautiful copy of a collection of Ṣūfī maxims intermixed with aphorism of a thoroughly mystical tendency, containing the autograph note of the author, transcribed in the 12th century A.H. (No. 1403)

ETHICS & POLITICAL SCIENCE

57. *Ṣad Pand-i-Luqmān*, 9 f. An exceedingly valuable and sumptuously illuminated copy of the popular moral precepts of Luqmān to his son, transcribed by the celebrated caligrapher, 'Alī ul-Kātib in A.H. 909. (No. 2024)
58. *Dhakhīrat ul-Mulūk*; by Mīr Sayyid 'Alī, known as 'Alī-i-Thānī of Hamadān (d. A.H. 786=A.D. 1374) 81 f. A very beautiful copy of a work on ethics and politics, transcribed in A.H. 968. (No. 943)
59. *Nafā'is ul-Kalām*; by 'Abd ul-Laṭīf Nazīl ul-Ḥaramayn (a scholar of the 10th century A.H.) 383 f. A rare and valuable work on ethics, politics and maxims of good administration, containing an autograph note by the author, transcribed in A.H. 991. (No. 948)
60. *Nasīm ur-Rabī'*; by Mullā Qiwām ud-Dīn (a scholar of the 8th century A.H.) 179 f. A good copy of the Persian translation of *Rabī' ul-Abrār* of Abu'l Qāsim Muḥammad az-Zamakhsharī (d. A.H. 538=A.D. 1143), transcribed in A.H. 993. (No. 730)
61. *Riyāḍ ul-Mulūk*; by Abū 'Abd Ullah Muḥammad bin 'Alī ul-Maghribī (d. A.H. 565=A.D. 1169) 185 f. A valuable copy of a rare Persian translation of *Salwān ul-Mutā'*, an allegorical work on moral and intellectual precepts, translated by some Niẓām and transcribed in the 11th century A.H. (No. 2032)

JURISPRUDENCE

46. *Ṣalāt-i-Mas'ūdī*; by Mas'ūd bin Maḥmūd of Samarqand (d. 8th century A.H.) 183 f. An old and correct copy of the well-known work on the prescribed prayers and religious rites according to the Ḥanafite school, transcribed in A.H. 891. (No. 1223)
47. *Fiqh-i-Bāburī*; by Nūr ud-Dīn bin Quṭb ud-Dīn Khawāfī (d. 10th century A.H.) 174 f. A copy of the rare work on Muhammadan civil and ecclesiastical law in all its branches, transcribed in A.H. 1081. (No. 1227)
48. *Fawā'id-i-Fīrūz Shāhī*; by Sharaf Muḥammad 'Aṭṭārī (d. 8th century A.H.) 382 f. A rare copy of an encyclopaedia of Muhammadan law, transcribed in A.H. 971. (No. 1225)

SUFISM

49. *Maḥabbat Nāmah-i-Ilāhī*; by Muḥammad bin Faḍl Ullah Ḥusaynī (d. A.H. 843) 176 f. A valuable and rare collection of the utterances (Malfūẓāt) of Khwajāh Ḥabīb Ullah, known as 'Yad Ullah', containing important points of Sufism, transcribed in A.H. 843. (No. Acc 1462)
50. *Maktūbāt-i-Ṣadi*; by Sharaf ud-Dīn Aḥmad bin Yaḥyā Manerī (d. A.H. 782 = A.D. 1380) 143 f. An old and valuable copy of the first collection of 100 letters, dealing with the numerous topics of mystical doctrines and Ṣūfī maxims, transcribed in A.H. 909. (No. 1361)
51. *Durr ul-Majālis*; by Sayf uẓ-Ẓafar Naubahārī (d. 7th century A.H.) 230 f. An old copy of a well-known work on moral and spiritual instructions, illustrated by anecdotes and sayings of the patriarchs and prophets, transcribed in A.H. 978. (No. 1375)
52. *Nuzhat ul-Arwāḥ*; by Ḥusayn bin 'Ālam, known as Ḥusaynī Sādāt (a traveller and Sūfī poet of the 8th century A.H.) 86 f. An old copy of a work on nature and rules of spiritual life, in prose and verse, transcribed in A.H. 987. (No. 1354)
53. *Laṭā'if-i-Ashrafī*; Niẓām ud-Dīn Yamanī (a scholar of the 8th century A.H.) 1078 f. An old and complete copy of utterances of Haḍrat Aṣhraf Jahāngīr Simnānī (d. A.H. 798 = A.D. 1396), covering teachings and miracles of the Pīr, composed in A.H. 750 and transcribed in the 10th century A.H. (No. Acc 1445)

GRAMMAR

39. *Ṣanā'i' ul-Ḥasan*; by Fakhrī bin Muḥammad Amīrī ul-Harawī (d. A.H. 974=A.D. 1566) 123 f. An old and valuable copy of a rare work on Persian poetical figures and metres; alongwith another versified tract on the same subject, by Rashīd ud-Dīn Waṭwāṭ (d. A.H. 578=A.D. 1182), transcribed in A.H. 981. (No. 848)

LEXICOGRAPHY

40. *Tāj ul-Maṣādir*; by Abū Ja'far Aḥmad bin 'Alī ul-Bayhaqī (d. A.H. 544=A.D. 1149) 194 f. A very old copy of a dictionary of Arabic infinitives explained in Persian, similar to the *Maṣādir* of Zūzanī, transcribed in A.H. 845. (No. 820)
41. *Madār ul-Afāḍil*; by Ilāhdād Fayḍī Sirhindī (a scholar of the 11th century A.H.) 545 f. Probably an autograph copy of a rare Persian dictionary, explaining Persian, Arabic and Turkish words; composed in A.H. 1001. (No. 795)
42. *Farhang-i-Jahāngīrī*; by Jamāl ud-Dīn Ḥusayn bin Injū bin Fakhr ud-Dīn Ḥasan of Shīrāz (d. A.H. 1030=A.D. 1620) 413 f. A complete copy of the well-known dictionary of Persian words, composed under Akbar and Jahāngīr, transcribed in A.H. 1046. (No. 797)

COMMENTARY ON THE QUR'ĀN

43. *Mawāhib-i-'Alīyah*; by Ḥusayn bin 'Alī ul-Wā'iẓ ul-Kāshifī (d. A.H. 910=A.D. 1505) 504 f. An old and valuable copy of a well-known commentary on the Qur'ān, transcribed in A.H. 909, one year before the death of the commentator. (Nos. 1126-27)
44. Another correct and exceedingly valuable copy of the above, bequeathed to the sacred tomb of the celebrated saint of Jām, Shaykh ul-Islām Abū Naṣr ul-Jāmī; surnamed 'Zhandpīl' (d. A.H. 536=A.D. 1141) 600 f. This copy was transcribed in A.H. 941. (No. 1128)
45. *Anīs ul-Murīdīn*; by Abū Naṣr Aḥmad bin Aḥmad ul-Bukhārī (a scholar of the fifth century A.H.) 142 f. A copy of the rare commentary on sūrah 'Yūsuf' i.e. the 12th chapter of the Qur'ān, composed in A.H. 475 and transcribed in A.H. 1001. (No. 1111)

30. *Rubā'īyāt-i-Bīdil*; the quatrains of Mirzā 'Abd ul-Qādir Bīdil (d. A.H. 1133=A.D. 1720) 161 f. In all probability, an autograph copy. Dated A.H. 1115. (No. 386)
31. *Kulliyāt-i-Bīdil*; the complete prose and poetical works of Bīdil, 852 f. A valuable copy, transcribed in A.H. 1136, only two years after the poet's death. (Nos. 381-82)
32. *Iskandar Nāmah*; by Niẓām ud-Dīn Abū Muḥammad Ganjawī (d. A.H. 599=A.D. 1202) 246 f. A fine copy of a narrative poem dealing with the conquests and exploits of Alexander, the Great; containing 50 nice coloured paintings in Indian style, transcribed in A.H. 1144. (No. 44)
33. *The Dīwān of Shaykh 'Alī Ḥazīn* (d. A.H. 1180=A.D. 1766) 396 f. A rare and beautifully written copy, containing an autograph note on the title page and a portrait of the poet, transcribed in the 12th century A.H. (No. 1925)
34. *Sharḥ-i-Mathnawī*; by 'Abd ul-'Alī, known as 'Baḥr ul-'Ulūm' (d. A.H. 1235=A.D. 1819) 673 f. A valuable copy of a rare commentary on the Mathnawī of Jalāl ud-Dīn Rūmī, in two volumes, transcribed from the autograph copy of the commentator in A.H. 1266. (Nos. 82-83)
35. *Intikhāb-i-Dīwān-i-Nisbatī*, 75 f. A rare copy of a selection from the poems of Mullā Nisbatī of Thānīsar (d. 11th century A.H.), containing valuable notes and chronograms, transcribed in the 13th century A.H. (No. 318)

INSHĀ

36. *Makhzan ul-Inshā*; by Ḥusayn bin 'Alī ul-Wā'iẓ ul-Kāshifī (d. A.H. 910=A.D. 1505) 233 f. A good and valuable copy of a work on epistolography in a refined and flowery style, transcribed in A.H. 968. (No. 866)
37. *Ḥadīqat ul-Irshād*; by Muḥammad Ṣādiq Khān Akhtar of Bengal (died after 1857 A.D.) 121 f. An autograph copy of a work on the art of letter-writing with forms of address suitable for different classes of society and phrases applicable to different occasions, composed in A.H. 1226. (No. 887)
38. *Mukātabāt-i-'Allāmī* (*fourth daftar*); by Abu'l Faḍl, the prime minister of Akbar 228 f. A correct copy of extremely rare fourth daftar of letters, transcribed by Aḥsan Mārhayrawī in 1918 A.D. (No. 869)

18. *Khamsah-i-Niẓāmī*; the five poems of Niẓām ud-Dīn Abū Muḥammad Ganjawī (d. A.H. 599=A.D. 1202) 337 f. A fine copy, transcribed in A.H. 835. (No. 37)
19. *Mathnawī-i-Ma'nawī*; by Jalāl ud-Dīn Rūmī (d. A.H 672=A.D. 1273) 274 f. An old copy, transcribed in A.H. 871. (No. Acc. 1439)
20. *The Dīwān of Ẓahīr ud-Dīn Fāryābī* (d. A.H. 598=A.D. 1201) 76 f. A good copy transcribed in the 9th century A.H. (No. 36)
21. *The Dīwān of Kamāl ud-Dīn Iṣfahānī* (d. A.H· 635=A.D.1237) 378 f. A beautiful and valuable copy bearing the seals of the many noblemen of the court of the Emperor Shāh Jahān, transcribed in the 9th century A.H. (No. 54)
22. *Sih Dīwān*; the three dīwāns of Yamīn ud-Dīn Abu'l Ḥasan Amīr Khusrau of Delhi (d. A.H. 725=A.D. 1324) 318 f. An excellent copy, transcribed in the 9th century A.H. (No. 125)
23. *Sharḥ-i-Dīwān-i-'Alī*; by Ḥusayn bin Mu'īn ud-Dīn ul-Maybudhī (d. A.H. 912=A.D. 1506) 356 f. An old, correct and beautiful copy of a Persian commentary on the Arabic dīwān of 'Alī bin Abū Ṭālib (d. A.H. 40), transcribed in A.H. 928. (No. 927)
24. *Khāwar Nāmah*; by Shams ud-Dīn bin Ḥusām ud-Dīn, better known as Ibn-i-Ḥusām (d. A.H. 875=A.D. 1470) 318 f. A good copy of an epic poem in the style of Firdausī's *Shāh Nāmah*, transcribed in A.H. 971. (No. 178)
25. *The Dīwān of Khwājah Amīr Ḥasan* of Delhi (d. A.H. 737=A.D. 1336) 171 f. A valuable and illuminated copy, transcribed in A.H. 979. (No. 133)
26. *Padmāwat*; by Mullā 'Abd ush-Shakūr Bazmī of Gujarat (d. A.H. 1073=A.D. 1662) 99 f. A splendid copy of a poem on the lines of Fayḍī's *Nal wa Daman*, containing fine specimens of Indian paintings, transcribed in A.H. 1080. (No. 297)
27. *The Dīwān of Nāṣiḥī* (a poet of the 10th century A.H.) 100 f. An exceedingly rare and valuable copy, transcribed in the 11th century A.H. (No. 1857)
28. *The Dīwān of Ṭāhir Waṣlī* (a poet of the 11th century A.H.) 84 f. A valuable copy, transcribed in the 11th century A.H. (No. 283)
29. *The Dīwān of the Emperor Humāyūn*, (d. A.H. 963=A.D. 1557) 28 f. An extremely rare, beautifully written and illuminated copy, transcribed in the 11th century A.H. No other copy is known to exist. (No. Acc. 1259)

9. Another copy of the above, 197 f., transcribed in A.H. 971, thirteen years before the author's death. (No. 683)
10. *Qiṣṣah-i-Abū Muslim*; by Ḍiyā ud-Dīn Nakhshabī (d. A.H.751 = A.D. 1350) 190 f. An old copy of a work containing the accounts of heroic actions and exploits of the celebrated general Abū Muslim (d. A.H. 137=A.D. 755), transcribed in A.H. 955. (No. 1760)
11. *Tuḥfah-i-Malikī*; by 'Alī bin Ṭīfūr (a scholar of the 11th century A.H.) 198 f. A valuable copy of the Persian translation of Abū Ja'far Muḥammad's '*Akhbār 'Uyūn ar-Riḍā*', dealing with life, deeds, virtues, prerogatives and other excellences of the 8th Imām, 'Alī Riḍā (d. A.H. 203=A.D. 818), transcribed in A.H. 1110. (No. 507)
12. *Khulāṣat ul-Kalām*; by 'Alī Ibrāhīm Khān Bahādur of Patna (d. A.H. 1208=A.D. 1793) 921 f. A valuable copy of a rare biographical dictionary of Mathnawī writers, in two volumes, belonging to the personal collection of the author; transcribed probably during the author's life-time, around A.H. 1193 (Nos. Acc. 1430-31)

TRAVEL & MEMOIRS

13. *Mir'at-i-Aḥwāl-i-Jahān Numā*; by Aḥmad bin Muḥammad 'Alī Iṣfahānī, commonly called al-Bahbahānī (a scholar and traveller of the 12th century A.H.) 382 f. An interesting, useful and rare copy of author's memoirs covering the travel accounts of sacred places in Iran, Iraq and India, transcribed in the 13th century A.H. (No. 629)

POETRY

14. *Shāh Nāmah*; by Abu'l Qāsim Manṣūr Firdausī of Ṭūs (d. A.H. 416=A.D. 1025) 541 f. The oldest known copy in India, containing 45 miniature paintings and a seal of Sulṭān Muḥammad Shāh, transcribed in A.H. 843 (Nos. H.L. 3787-88)
15. Another old copy of the above, 447 f., containing 54 miniature paintings in Iranian style, transcribed in A.H. 869. (No. Acc. 1244)
16. Another beautifully written copy of the above, 601 f., containing two primitive pictures, transcribed in A.H. 999. (No. 3)
17. *The Dīwān of Afḍal ud-Dīn Badīl Ibrāhīm bin 'Alī Najjār Khāqānī of Shirwān* (d. A.H. 582=A.D. 1186) 396 f. A beautiful copy, transcribed in the 8th century A.H. (No. 31)

PERSIAN MSS.

HISTORY

1. *Tārīkh-i-Rashīdī*; 110 f. A rare copy of a work on general history, transcribed in A.H. 952. (No. H.L. 3790)
2. *Rauḍat uṣ-Ṣafā*; by Mīr Khawnd (d. A.H. 903=A.D. 1493) 183 f. An old and beautifully written copy of the fourth volume of a work on general history, transcribed in A.H. 997 (No. 460)
3. *Ma'ārij un-Nubuwwat*; by Mu'īn bin Ḥājī Muḥammad Fārābī, better known as Mu'īn ul-Miskīn (d. A.H. 907=A.D. 1501) 582 f. A beautiful copy of the detailed history of the Prophet, transcribed in A.H. 1001. (No. 486)
4. *Nigāristān*; by Aḥmad bin Muḥammad Qazwīnī, better known as Qāḍī Aḥmad (d. A.H. 975=A.D. 1567) 365 f. A fine and old copy of a valuable work on Muhammadan history, extending from the Prophet to A.H. 959=A.D. 1551, transcribed in A.H. 1018. (No. 470)
5. *Ḥusayn Shāhī*; by 'Imām ud-Dīn Ḥusaynī, (a scholar of the 13th century A.H.) 173 f. An autograph copy of the trustworthy and detailed history of the dynasty of Durrānī Afghāns, composed in A.H. 1213. (No. 530)
6. *Waqā'i'-i-Hūlkar*; by Mūhan Singh (an author of the 13th century A.H.) 177 f. A good copy of the history of Jaswant Rāu Hūlkar (d. A.D. 1811), transcribed in A.H. 1223. (No. 618)

BIOGRAPHY

7. *Bahāristān*; by 'Abd ur-Raḥmān Jāmī (d. A.H. 898=A.D. 1492) 120 f. A pretty and decorated copy of a biography of some distinguished saints and poets; in prose and verse, transcribed in A.H. 966. (No. 202)
8. *Tuḥfah-i-Sāmī*; by Prince Sām Mirzā bin Shāh Ismā'īl Ṣafawī (d. A.H. 984=A.D. 1570) 195 f. A very valuable copy of the biographical notices of the Persian poets, transcribed in A.H. 968, sixteen years before the author's death. (No. 682)

PART III

Supplementary List of More Valuable Mss. in the **Library**

241. *Nahj al-Balāgah*, by Abu'l Ḥasan ar-Raḍī (d. A.H. 406 = A.D. 1015). Dated A.H. 868. Beautiful copy. (No. 2574)

242. *Anwār ar-Rabī'*, by 'Abd al-'Azīz Ibn al-'Ajamī. (d. A.H. 666 = A.D. 1268). Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 2606)

243. *Salwān al-Mutā'*, by Shamsaddīn aṣ-Ṣaqalī (d. A.H. 565 = A.D. 1170). Dated A.H. 842. (No. 2608)

244. *Dīwān Abi'l-'Ulā*, by Abu'l 'Ulā (d. A.H. 449 = A.D. 1057). Dated A.H. 849. (No. 2518)

245. *Al-Ḥāshiyah 'Alā Qaṣīdah al-Burdah*, by az-Zarkashī (d. A.H. 794 = A.D. 1392). Dated A.H. 856. (No. 2534)

246. *Anwār al-'Uqūl* (commonly called Dīwān 'Alī), arranged by Quṭubaddīn ar-Rāwandī. Beautiful copy, dated A.H. 858. (No. 2507)

247. *Nuzhat an-Nufūs*, by 'Alī bin Sūdūn, (who died about A.H. 878 = A.D. 1473). Dated A.H. 863. (No. 2549)

248. *Marāti' al-Ghazlān*, by Muḥammad bin Ḥasan (d. A.H. 859 = A.D. 1454). Dated A.H. 887. (No. 2671)

249. *'Uqalā' al-Majānīn*, by Ḥasan bin Muḥammad Ibn Ḥājib (d. A.H. 406 = A.D. 1015). Not dated; apparently 9th century A.H. (No. 2603)

250. *Dīwān al-Wafā'ī*, by 'Alī bin Muḥammad al-Wafā'ī (d. A.H. 807 = A.D. 1405). Not dated; apparently 9th century A.H. (No. 2545)

225. *Al-Ḥalbah*, by Muḥammad bin ‘Alī bin Kāmil, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 677. (No. 1990)
226. *Niẓām al-Gharīb*, by Īsā bin Ibrāhīm (d. A.H. 480=A.D. 1087). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 1972)
227. *Fiqh al-Lughah*, by Abū Manṣūr ‘Abdal Mālik bin Muḥammad (d. A.H. 429=A.D. 1037). Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 1968)
228. *Durrat al-Ghawwāṣ*, by Ḥarīrī (d. A.H. 516=A.D. 1122). Dated A.H. 729. (No. 1974)
229. *Shams al-‘Ulūm*, by Nishwān bin Sa‘īd (d. A.H. 573=A.D. 1178). Dated A.H. 1083. (No. 1981)
230. *Al-Jamharah*, by Ibn Duraid (d. A.H. 321=A.D. 932). Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 1963)

LITERATURE

231. *Al-Mathal as-Sa‘ir*, by Ḍiyāaddīn Ibn Athīr al-Jazarī (d. A.H. 637=A.D. 1239), in two vols. Dated A.H. 628. (No. 2194-95)
232. *Al-Maqāmāt*, by Ḥarīrī (d. A.H. 516=A.D. 1122). Dated A.H. 634. (No. 2581)
233. *Sharḥ al-Ḥamāsah*, by Yaḥyā at-Tibrīzī (d. A.H. 502=A.D. 1109). Dated A.H. 678. (No. 2565-66)
234. *Sharḥ al-Maqāmāt*, by Maẓharaddīn, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 680. (No. 2588)
235. *Sharḥ al-Mu‘allaqāt*, by Ibn Nāḥḥās an-Naḥwī (d. A.H. 338=A.D. 949). Not dated; apparently 6th century A.H. (No. 2504)
236. *Nasīm aṣ-Ṣabā*, by Badraddīn al Ḥalabī (d. A.H. 779=A.D. 1377). Dated A.H. 765. (No. 2594)
237. *An-Najdīyāt : Diwan Abī Wardī*, by Abū Wardī (d. A.H. 507=A.D. 1113). Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 2520)
238. *Sharḥ Nahj al-Balāghah*, by Kamāladdīn al-Baḥrānī (d. A.H. 679=A.D. 1280). Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 2578)
239. *Al-Kawākib ad-Durriyah*, by Sharfaddīn al-Būṣīrī (d. A.H. 694=A.D. 1295). Beautiful copy. Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 2529)
240. *Al-Maqāmāt al-Jazariyah*, by Shamsaddīn al-Jazarī, a scholar of the eighth century A.H. Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 2593)

210. *Sharh al-Lubāb*, by Quṭbaddīn Muḥammad bin Mas'ūd, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 758. (No. 2105)
211. *Sharh al-Kāfiyah*, by Raḍī, (d. 684/1286) who compiled the work in A.H. 683=A.D. 1284. In three vols. Dated A.H. 822. 'Ainī (d. A.H. 865=A.D. 1451), a well-known author, is the scribe of the present commentary. (No. 2045)

RHETORIC

212. *Al-Jami' al-Kabīr*, by Ibn Athīr al Jazarī, (d. A.H. 638=A.D. 1240). Not dated; apparently 7th century A.H. Rare. (No. 2196)
213. *Miftaḥ al-'Ulūm*, by as-Sakkākī (d. A.H. 626=A.D. 1229). Dated A.H. 722. (No. 2142)
214. *Al-Miṣbāḥ*, by Badr addīn al-Jayyānī (d. A.H. 686=A.D. 1287). Dated A.H. 732. Rare. (No. 2152)
215. *Al-Muṭawwal*, by Sa'daddin at-Taftāzānī (d. A.H. 791=A.D. 1388). Dated A.H. 749. (No. 2155)
216. *At-Tibyān*, by aṭ-Ṭībī (d. A.H. 743=A.D. 1342). Not dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 2199)
217. *Al-Ḥāshiyah 'ala'l-Muṭawwal*, by Sayyid Sharīf (d. A.H. 816= A.D. 1413). Dated A.H. 1086. (No. 2162)
218. *Al-Ḥāshiyah 'ala'l-Muṭawwal*, by Ḥasan bin Muḥammad (d. A.H. 886=A.D. 1481). Dated A.H. 992. (No. 2165)
219. *Al-Ḥāshiyah 'alā Mukhtaṣar al-Ma'ānī*, by Niẓāmaddīn Uthman (d. A.H. 901=A.D. 1405). Dated A.H. 967. (No. 2177)

LEXICOGRAPHY

220. *Tahdhīb al-Lughah*, by Abū Manṣūr Muḥammad bin Aḥmad al-Azharī (d. A.H. 370=A.D. 980). Two vols. out of nine vols. Dated A.H. 639 A.H. Rare. (No. 1964)
221. *Aṣ-Ṣiḥāḥ*, by Abū Naṣr al-Jauharī (d. A.H. 393=A.D. 1002). Dated A.H. 633. (No. 1966)
222. *Kitāb aṣ-Ṣifāt*, by Abū 'Abdallah Muḥammad bin 'Īsā (d. A.H. 620=A.D. 1223). Dated A.H. 648. Rare. (No. 1989)
223. *Al-Jama' Bain al-Gharībain*, by Abū 'Ubaid Aḥmad Al-Haravī (d. A.H. 401=A.D. 1010). Dated A.H. 697. Rare. (No. 1968)
224. *Al-Muqaddimah*, by az-Zamakhsharī (d. A.H. 538=A.D. 1143). Dated A.H. 670. (No. 1978)

192. *Bughyat al-'Ulamā*, by as-Sakhāwī (d. A.H. 902=A.D. 1497). Dated A.H. 894. (No. 804)
193. *Al-Iṣābah*, by Ibn Ḥajar (d. A.H. 852=A.D. 1448). A beautiful copy. Not dated; apparently 9th century A.H. (No. 929)
194. *Ikhtiyār ar-Rafīq*, by Aḥmad bin Salāmah al-Maqdisī (d. A.H. 769=A.D. 1367). Dated A.H. 913. Rare. (No. 749)
195. *Mukhtaṣar Kitāb Wafayāt al-A'yān*, by Muḥammad bin Nājī, a scholar of the ninth century A.H. Dated A.H. 999. (No. 651)
196. *Dustūr al-A'lām*, by Jamāl ad-Dīn at-Tūnusī (d. A.H. 891= 1485). Dated 1122. Rare. (No. 656)
197. *Nukat al-Himyān*, by Ṣalāḥ ad-Dīn aṣ-Ṣafadī (d. A.H. 764= A.D. 1362). Dated A.H. 1223. (No. 652)
198. *Ṭabaqāt al-Mufassirīn*, by Muḥammad bin 'Alī ad-Dā'ūdi (d. A.H. 945=A.D. 1338). Dated A.H. 1293. Rare. (No. 756)
199. *Tāj at-Ṭabaqāt*, by Amīn bin Muḥammad as-Ṣāliḥ, a scholar of the thirteenth century A.H. In twenty-two vols., from A.H. 1-13th century. Not dated; apparently 13th century A.H. Rare (No. 665-86)
200. *Raf 'al-Ithr'an Quḍāt al-Miṣr*, by Ibn Ḥajar (d. A.H. 852=A.D. 1449). Dated A.H. 1310. Rare. (No. 803)

GRAMMAR

201. *Sharḥ al-Jumal*, by an anonymous author. Dated A.H. 575. (No. 2012)
202. *Al-Īḍāḥ*, by Abū 'Alī Ḥussain al-Fārisī (d. A.H. 377=A.D. 979). Dated A.H. 599. Rare. (No. 2013)
203. *Sharḥ al-Lam'*, by 'Ukbarī (d. A.H. 393=A.D. 1219). Dated A.H. 611. Rare. (No. 2017)
204. *Al-Luma'*, by Ibn Jinnī (d. A.H. 393=A.D. 1002). Dated A.H. 620. (No. 2016)
205. *Al-Iḍāḥ Sharḥ al-Mufaṣṣal*, by Ibn Ḥājib (d. A.H. 646=A.D. 1248). Dated A.H. 672. Rare. (No. 2027)
206. *Al-Maḥṣūl Sharḥ al-Fuṣūl*, by Ḥusain Baghdādī (d. A.H. 681= A.D. 1282). Dated A.H. 709. (No- 2040)
207. *Bughyat al-A'māl*, by Abū Ja'far Aḥmad bin Yūsuf bin 'Alī (d. A.H. 691=A.D. 1292). (No. 2104)
208. *Sharḥ al-Kāfiyah*, by Jamāl ad-Dīn al-Jayyānī (d. A.H. 672= A.D. 1273). Dated A.H. 716. (No. 2103)
209. *Al-Muqarrab fi'n-Naḥw*, by Ibn 'Uṣfūr (d. A.H. 669=A.D. 1270). Dated A.H. 752. (No. 2090)

with companions of the prophet and the traditionists. Not dated; apparently 5th century A.H. (No. 687)

184. There is a complete set of biographical works dealing with the lives of the followers of the Ḥanbalī school founded by Imām Aḥmad bin Ḥanbal (d. A.H. 241 = A.D. 847) from A.H. 241 to A.H. 1295. This Library alone possesses the complete set.

(i) *Ṭabaqāt-al-Ḥanābilah*, by Abū Ya'lā Muḥammad bin Muḥammad bin Ḥussain (d. A.H. 526 = A.D. 1131) from A.H. 241 to A.H. 512. The present, very correct, copy is dated A.H. 636. The work is rare, and only one copy of it is mentioned in the Buhar Library attached to the Imperial (National) Library at Calcutta. But that copy is apparently dated the thriteenth century A.H. (No. 778)

(ii) Continuation of the above work by 'Abdarraḥmān bin Rajab. (d. A.H. 795 = A.D. 1393). Two copies of the work are mentioned in Brock. (No. 779)

(iii) Continuation of the above, by Muḥammad bin 'Alī an-Najdī, a scholar of the 13th century A.H. (From A.H. 758 to A.H. 1293). No copy of the work is mentioned. (No. 735)

185. *Tārīkh Ibn 'Asākir*, by Ibn 'Asākir (d. A.H. 571 = A.D. 1175), two vols. out of eighty vols. Dated A.H. 615.
These two volumes covering the letters "Ain' & 'Mim' bear the notes of the scholars who studied the work under the author in 563 A H. (No. 801)

186. *Usd al-Ghābah*, by 'Izz ad-Dīn al-Jazarī (d. A.H. 630 = A.D. 1232). vols. 1 & 3. Dated A.H. 693 & 694. (Nos. 702, 704)

187. *Al-Kamāl*, by 'Abd al-Ghanī (d. A.H. 600 = A.D. 1203). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 698)

188. *Tahdhīb al-Kamāl*, by al-Mizzī (d. A H. 742 = A.D. 1351). One vol. out of thirteen vols. dealing with the letter 'Mīm' only. In A.H. 718 it was compared with the autograph copy, in the presence of the author by Muḥammad bin Ibrāhīm al-Muhandis, one of the teachers of adh-Dhahabī (d. A.H. 740 = A.D. 1348). (No. 699)

189. *Al-Kāshif*, by adh-Dhahabī (d. A.H. 748 = A.D. 1348). Dated A.H. 733. (No. 700)

190. *Muntakhab Tahdhīb al-Asma wa'l Lughāt*, by Ibrāhīm adh-Dhar'ah a scholar of the eighth century. Not dated; apparently 8th century A.H.

191. *Tabṣīr al-Muntabih*, by Ibn Ḥajar (d. A.H. 852 = A.D. 1148). Dated A.H. 894. (No. 724)

from the time of the Islamic conquest gives space to the description of events occurring between 760 and 770 A.H. The work is rare, only one copy of it mentioned as at Berlin. Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 1068)

169. *Mir'at az-Zamān*, by Yūsuf Sibṭ Ibn al-Jauzī (d. A.H. 654=A.D. 1256). One vol. out of thirteen. Not dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 966)
170. *Mukhtaṣar Mir'at az-Zamān*, by an author of the eighth century A.H. Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 967)
171. *Kitāb al-Mi'rāj*, by Abu'l Qāsim al-Qushairī (d. A.H. 465=A.D. 1074). Dated before 880 A.H. Rare. (No. 990)
172. *Al-Mukhtaṣar min Sīrat Sayyid al-Bashar*, by 'Abd al-Mu'min ad-Dimyāṭī (d. A.H. 705=A.D. 1305), the fifth part out of five parts. Dated A.H. 887. Rare. (No. 1007)
173. *Al-Bidāyah*, by Ibn Kathīr ad-Dimashqī (d. A.H. 774=A.D. 1373). One vol. out of ten vols. Dated before A.H. 892. (No. 971)
174. *Al-Mawāhib al-Ladunnīyah*, a work on the history of the Prophet by Aḥmad bin Muḥammad bin Khaṭīb al-Qasṭalānī (d. A.H. 923=A.D. 1517). Believed to be an autograph copy. Dated 898. (No. 1021)
175. *Mir'at al-Jinān*, by Yāfi'ī (d. A.H. 768=A.D. 1369). Not dated; apparently 9th century A.H. (No. 970)
176. *Jamharat al-Ansāb*, by Ibn Ḥazm az-Ẓāhirī (d. A.H. 456=A.D. 1064). Not dated; apparently 9th century A.H. Rare. (No. 1101)
177. *Tārīkh Salāṭīn Āl-i-'Uthmān*, by an anonymous author of the 10th century A.H. Dated A.H. 927. Rare. (No. 1066)
178. *Bahjat al-Maḥāfil*, by Abū Zakariyā al-Amīrī (d. A.H. 893=A.D. 2487). Dated A.H. 932. (No. 1016)
179. *Rauḍah al-Manāẓir*, by Muḥib ad-Dīn (d. A.H. 815=A.D. 1412). Dated A.H. 992. (No. 972)
180. *Tadhkirah al-Khawāṣ al-Ummah*, by Sibṭ Ibn al-Jauzī (d. A.H. 654=A.D. 1256). Dated A.H. 1176. Rare. (No. 1052)
181. *Rās Māl an-Nadīm*, by Abu'l 'Abbās Aḥmad bin 'Alī bin Bānah author of the 6th century A.H. Not dated; apparently 11th century A.H. Rare. (No. 1044)
182. *'Iqd al-Jumān*, by Badraddīn al-'Ainī (d. A.H. 855=A.D. 1451). Vol. II out of six vols. Dated A.H. 1143. (No. 974)

BIOGRAPHY

183. *Kitāb fi Asmā ar-Rijāl*, probably by Imām Bukhārī (d. A.H. 256=A.D. 870). A Fragment of a biographical work dealing

156. *Kitāb fi'l Wabā*, by Qusṭā bin Lūqā, who flourished at the end of the fourth century A.H. Dated A.H. 1053. Rare. (No. 6)
157. *Kitāb fi-Ḥifz as-Ṣiḥḥat*, by Qusṭā bin Lūqā, mentioned above. Not dated; apparently 11th century A.H. Rare. (No. 7)
158. *Kitāb Man La Yaḥḍuruhu aṭ-Ṭabīb*, by Zakarīya ar-Razi (d. A.H. 311=A.D. 923). Not dated; apparently 11th century A.H. (No. 4).
159. *Sharḥ al-Kulliyāt al-Qānūn*, in two volumes by Sadīdaddīn al-Gāzarūnī, a scholar of the eighth century A.H. Dated A.H. 1102. Rare. (No. 33.)
160. *Dustūr al-'Ajā'ib*, by Dā'ūd Anṭākī (d. A.H. 1008=A.D. 1599). Not dated; apparently A.H. 12th century. Rare.
161. *Kitāb at-Talwīḥ aṭ-Ṭibbī*, by Fakhr ad-Dīn al-Khujandī, an author of the eighth century A.H. Dated A.D. 1213. (No. 66)
162. *Kitāb at-Tadbīr al-Ḥubālā*, by Abū 'Abbās Aḥmad bin Muḥammad, a scholar of the 4th century A.H. Not dated; apparently 13th century A.H. Rare. (No. 11)

NATURAL HISTORY

163. *Kitāb al-Aḥjār*, by 'Uṭārid bin Maḥmūd al-Ḥāsib, an author of the third century A.H. Not dated apparently 7th century A.H. Rare. No. 116)
164. *Azhār al-Afkār*, by Abu'l 'Abbās Aḥmad bin Yūsuf al-Tīfāshī (d. A.H. 651=A.D. 1253). Dated A.H. 839. (No. 117)
165. *Ḥayāt al-Ḥayawān*, by Kamāladdīn ad-Damīrī (d. A H. 808=A.D. 1435). Dated A.H. 888. (No. 120)

HISTORY

166. *Waṣīlat al-Muta'abbidīn*, by 'Umar bin Muḥammad al-Mauṣailī, a scholar of the 6th century, Six vols. out of eleven. Not dated; apparently 6th century A.H. Rare. (No. 1001-06)
167. *Dalā'il an-Nubūwwah*, by Ḥāfiẓ Abū Nu'aim (d. A.H. 430=A.D. 1037). Dated A.H. 602. (No. 989)
168. *Kitāb al-Ilmām*, a history of Alexandria by Muḥammad bin Qasim-al-Malikī al-Iskandaranī, who died after A.H. 770. The author, after touching upon events connected with Alexandria

141. *Najm al-'Ulūm*, by Ibn Sayyid Sharīf, an astrologer of the 10th century A.H. Not dated; apparently 10th century A.H. Rare. (No. 2483)

MEDICINE

142. *Kitāb al-Ḥashā'ish*, a revised and improved translation from the Greek into Arabic, by Ḥusain bin Ibrāhīm at-Ṭabarī an author of the 4th century A.H. Not dated; apparently 5th century, A.H. (No. 91)
143. *Tadhkirah al-Kuhhālīn*, by 'Alī bin 'Īsā, who died after A.H. 400 = A.D. 1009. Dated A.H. 555. (No. 18)
144. *Kitāb at-Taṣrīf*, by az-Zahrawī (d. A.H. 404 = A.D. 1013). Maqālah 30th. Dated A.H. 584. (No. 17)
145. *A Fragment of Kitāb al-Qānūn*, by Abū 'Alī al-Ḥusain bin 'Abdallah bin Sīnā (d. A.H. 428 = A.D. 1037). Dated A.H. 627. (No. 25)
146. *Sharḥ al-Qānūn*, by Abū Isḥāq as-Sulamī (d. A.H. 618 = A.D. 1221). Dated A.H. 679. Rare. (No. 26-27)
147. *Al-Jāmi'*, by Ibn Baiyṭār (d. A.H. 647 = A.D. 1249). Dated A.H. 689. (No. 94)
148. *Kitāb al-Khail wa'l Bayṭarah*, by Nasīr ad-Dīn Muḥammad bin Ya'qūb, who died about A.D. 900. Dated A.H. 753. Rare. (No. 114)
149. *Qarābādīn al-Qalānsī*, by Badraddīn al-Qalansī, a scholar of the seventh century A.H. Dated A.H. 782. Rare. (No. 104)
150. *Kitāb al-Mushajjar*, by Abū Zakarīyā Yuḥannā (d. A.H. 243 = A.D. 857). Not dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 1)
151. *Sharḥ Fuṣūl Abaqrāt*, by 'Alā ad-Dīn al-Qarashī (d. A.H. 687 = A.D. 1288). Dated A.H. 890. (No. 61)
152. *Kitāb al-Aghdhiyah*, by Abū Zaid Ḥunain bin Isḥāq (d. A.H. 860 = A.D. 873). Dated A.H. 914. Rare. (No. 2)
153. *Kanz al-Fawā'id*, by Abū Zaid mentioned above, dated A.H. 914. Bound with the Kitāb-al-Aghdhiyah. (No. 2)
154. *Kitāb al-Aqwāl al-Kāfiyah*, by Al-Mālik al-Mujāhid 'Alī bin Dā'ūd, the fifth of the Rasulids of Yamen (A.H. 721-64 = A.D. 1321-63). Dated 992. Rare. (No. 115)
155. *Kitāb al-Manṣūrī*, by Abū Muḥammad Zakarīyā ar-Rāzi (d. A.H. 320 = A.D. 932). Not dated; apparently 10th century A.H. (No. 3)

Yaḥya bin 'Alī, both scholars of the eighth century A.H. (No. 2264)

131. *Sharḥ al-Qisṭās*, by the same Shams ad-Dīn as-Samarqandī. Not dated; apparently 12th century A.H. Rare. (No. 2265)

132. *Al-Jawhar an-Naḍīd* (*Sharḥ at-Tajrīd*), commentary by Ḥillī (d. A.H. 726=A.D. 1235) on Naṣīr ad-dīn aṭ-Ṭūsī's (d. A.H. 672 =A.D. 1273) at-Tajrīd. Rare. Only one copy mentioned in the British Museum. The present volume belonged to the Kings of Oudh. (No. 2240)

MATHEMATICS

133. *Ghunyat al-Ḥisāb*, by Aḥmad bin Thābit, a mathematician of the sixth century A.H. The present copy dated A.H. 786 bears the seal of Qutub Shāh of Golcunda. Rare. (No. 2413)

134. *Sharḥ al-Muqni'* by Ibn Hā'im (d. A.H. 815=A.D. 1512). c. A.H. 810. Rare. (No. 2428)

135. *Asās al-Qawā'id*, by Kamāl ad-Dīn al-Fārisī, a scholar of the 8th century A.H. Dated A H. 891. Rare. (No. 2417)

136. *Sharḥ ash-Shamsīyah*, by Abū Isḥāq 'Abdallah, a scholar of the 10th century A.H. Autograph copy dated 963. Rare. (No. 2416)

ASTRONOMY

137. *Nihāyat al-Idrāk*, by Naṣīr ad-Dīn-aṭ-Ṭūsī (d. A.H. 672=A.D. 1273). This copy was compared in A.H. 690 with the autograph copy by Muhammad bin Mas'ūd ash-Shīrāzī (d. A.H. 710 =A.D. 1312) a well known author and pupil of Naṣīraddīn-aṭ-Ṭūsī. (No. 2451)

138. *Sharḥ at-Tadhkirah*, by Sayyid Sharīf al-Jurjānī (d. A.H. 816= A.D. 1413). Dated A.H. 842. (No. 2449)

ASTROLOGY

139. *Al-Mudkhal*, by Abu'l Ḥasan Kūshiyār, an astrologer of the 4th century A.H. Dated A.H. 871. (No. 2477)

140. *Al-Mudkhal*, by Abū Ma'shar al-Balkhī (d. A.H. 272=A.D. 885). Not dated; apparently 9th century A.H. (No. 2479)

122. *Jawāhir al-'Iqdain*, by 'Abdallah al-Ḥusainī (d. A.H. 911 = A.D. 1505). Dated A.H. 1054. (No. 2666)

123. *Jawāmi' al-Kalim*. An autograph copy of the work on ethics by 'Alī bin Ḥusamddīn, al-Muttaqī a well-known Indian Sūfī and traditionist who in A.H. 953 left India for Mecca where he permanently settled and died in A.H. 975 = A.D. 1567. (No. 927)

124. *Mawārid al-Kalim*, by Faiḍī (d. A.H. 1004 = A.D. 1594). All words which necessitate the use of dots have been eliminated from this composition. It bears an autograph note on the title page in which Faiḍi says that he presented the present work to Aḥmad bin Muḥammad of Yemen. (No. 2671)

PHILOSOPHY

125. *Al-Ishārāt*, by 'Abdallah bin Sīnā (d. A.H. 421 = A.D. 1037). Dated A.H. 520. Compared four times with the text of the autograph commentary by Naṣīruddīn-aṭ-Ṭūsī (d. A.H. 672 = A.D. 1273). (No. 2338)

126. *Sharḥ al-Ishārāt*, by Fakhraddīn ar-Rāzī (d. A.H. 606 = A.D. 1209). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 2339)

127. *Sharḥ at-Talwīḥāt*, by Ibn Kammūnah (d. A.H. 676 = A.D. 1278) in two volumes. Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 2357-58)

128. *Hikmat al-'Ain*, by 'Alī bin Muḥammad al-Qazwīnī (d. A.H. 675 = A.D. 1276). Dated A.H. 732. Written for the Library of 'Imādaddin, a noble of Damascus, who died in A.H. 757 = A.D. 1355. (No. 2379)

129. *Sharḥ Hayākil an-Nūr*, by Jalāl ad-Dīn ad-Dawwānī (d. A.H. 908 = A.D. 1501). Dated A.H. 917. (No. 2357)

LOGIC

130. *Al-Qisṭās-fi'l-Manṭiq*, by Shamsaddīn Muḥammad bin Ashraf as Samarqandī a scholar of the seventh century A.H. A rare work on logic, only one copy of which is mentioned as being in Berlin. The copy bears a sanad dated A.H. 716 granted by Muḥammad bin Muḥammad bin Yūsuf az-Zangī to his pupil

105. *Kitāb al-Lam' fi't-Taṣawwuf*, by Abū Naṣr Sarrāj (d. A.H. 378 = A.D. 988). (No. 825)
106. *Qūt al-Qulūb*, by Abū Ṭālib al-Ḥārithī (d. A.H. 386 = A.D. 997). Dated A.H. 571. (No. 826)
107. *Kitāb aṣ-Ṣabr*, by Ḥārith bin Asad (d. A.H. 243 = A.D. 857). Dated A.H. 621. A rare work. The Library possesses only the last three folios. (No. 820)
108. *Al-Muqābasāt*, by Abū Hayyān Tawḥīdī, (d. A.H. 406 = A.D. 1009). Not dated; apparently 7th century A.H.
109. *Riyaḍ aṣ-Ṣāliḥīn*, by Muḥyī ad-Dīn an Nawawī (d. A.H. 676 = A.D. 1278). Dated A.H. 681. (No. 893)
110. *Al-'Uqlat-al-Mustawfizah*, by Muḥyī ad-Dīn Ibn al-'Arabī (d. A.H. 638 = A.D. 1240). Dated A.H. 773. Rare. (No. 889)
111. *Kitāb al-Kunh*, by Muḥyī ad-Dīn Ibn al-'Arabī (d. A.H. 638 = A.D. 1240). Dated A.H. 778. Rare. (No. 955)
112. *Ḥall ar-Rumūz*, by Ghānim al-Maqdisī, who died in A.H. 7th century. Dated A.H. 839. Rare. (No. 895)
113. *Manāzil as-Sā'irīn*, by Abū Ismā'īl al-Anṣārī (d. A.H. 481 = A.D. 1088). Dated A H. 839. No. 831)
114. *Sharḥ-Fuṣūṣ al-Ḥikam*, by Abdarrahmān al-Jāmī (d. A.H. 898 = A.D. 1492). Autograph copy dated A.H. 896. (No. 879)
115. *Adāb al-Murīdīn*, by Abu'n-Najīb as-Suhrawardī (d. A.H. 563 = A.D. 1163). Dated A.H. 888. (No. 855)
116. *Kitāb at-Tawwābīn*, by 'Abdallah al-Maqdisī (d. A.H. 620 = A.D. 1223). Not dated; apparently 7th century A.H. Rare. (No. 857)

ETHICS

117. *Al Fakhr al-Munīr*, by Abū Ḥafṣ al-Lakhmī, (d. A.H. 731 = A.D. 1331) dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 2722)
118. *Mawā'iẓ al-Abrār*, by Baibars al-Mansūrī (d. A.H. 725 = A.D. 1325). Dated A.H. 738. (No. 2661)
119. *Kitāb al-Laṭā'if*, by Ibn Rajab (d. A.H. 795 = A.D. 1393). Dated A.H. 840. Rare. (No. 2725)
120. *Al Qawl al-Badī'*, by as-Sakhāwī (d. A.H. 902 = A.D. 1497). Not dated; apparently 10th century A.H. (No. 2744)
121. *Qam'an-Nufūs*, by Taqī ad-Dīn Abu Bakr Muhammad bin 'Abdal Mu'min al-Ḥusainī (d. A.H. 829 = A.D. 1426). Dated A.H. 887. (No. 2662)

A.D. 1355). Dated A.H. 865. (No. 1545)

90. *Sharḥ al-Mukhtaṣar*, by Sulaimān bin Aḥmad bin Zakarīyā a scholar of the 7th century A.H. Not dated; apparently 9th century (No. 1544)
91. *Sharḥ al-Manār*, by 'Abd al-Laṭīf bin Firishtah, a scholar of 9th century Dated A.H. 921. Rare. (No. 1504)
92. *At-Taḥbīr*, by 'Alā ad-Dīn al Mardāwī (d. A.H. 885 = A.D. 1477). Dated A.H. 924. Rare. (No. 1565)
93. *Ifāḍāt-al-Anwār*, by Muḥammad 'Alā ad-Dīn, a scholar of the 11th century A.H. Autograph copy dated A.H. 1054. (No. 1509)

THEOLOGY

94. *Shifā al-Asqām*, by Ibn-Tammām (d. A.H. 756 = A.D. 1355). Dated A.H. before 745. (No. 907)
95. *Maṭāli' al-Anẓār*, by Maḥmūd al-Iṣfahānī (d. A.H. 749 = A.D. 1348). Dated A.H. 790. Rare. (No. 521)
96. *Sharḥ at-Tawālī*, by 'Abdallah bin Muḥammad al-'Ibrī (d. A.H. 743 = A.D. 1341). Dated A.H. 772. Rare. (No. 520)
97. *Al-Mufaṣṣal*, by Qazwīnī (d. A.H. 675 = A.D. 1276). Not dated; apparently 8th century A.H. Rare. (No. 518)
98. *Minhāj as-Sunnah*, by Ibn Taimiyah (d. A.H. 728 = A.D. 1337). Dated A.H. 811. (No. 528)
99. *Ar-Radd al-Wāfī*, by Abū 'Abdallah Muḥammad bin 'Alī bin Abī Bakr ash-Shāfi'ī (d. A.H. 842 = A.D. 1438). Dated A.H. 865. (No.)
100. *Sharḥ al-Mawāqif*, by Sayyid Sharīf al-Jurjānī (d. A.H. 816 = A.D. 1413). Dated A.H. 968. (No. 535)
101. *Al-Ḥāshiyah 'Alā Sharḥ at-Tajrīd*, by Muḥaqqiq ad-Dawwānī (d. A.H. 907 = A.D. 1501). Dated A.H. 974. (No. 603)
102. *'Umdat al-'Aqā'id*, by Abu'l Barakāt 'Abdallah bin Aḥmd an-Nasafī (d. A.H. 713 = A.D. 1310). Dated A.H. 981. (No. 526)
103. *Al-Ḥashiyah 'Ala'l-Qadīmah*, by Mirzā Jān Shīrāzī (d. A.A. 994 = A.D. 1586). Dated A.H. 982. (No. 609)

SUFISM

104. *Ar-Risālah al-Qushairiyah*, by 'Abd-al-Karīm-al-Qushairī (d. A.H. 465 = A.D. 1074). Dated apparently 5th century. Unique work. (No. 828)

70 *Kifāyah at-Tanbīh*, by Abu'l 'Abbās Aḥmad *known as* Ibn ar-Raf'ah (d. A.H. 710=A.D. 1310). Dated A.H. 708. (No. 1819)
71. *Al-Khizānah al-Akmal*, by Yūsuf bin 'Alī bin Muḥammad al-Jurjānī, a legist of the 6th century, dated A.H. 712. (No. 1617)
72. *Sharḥ al-Ḥāwī*, by Alā'addīn 'Alī bin Ismā'īl al-Qūnawī (d.A.H. 729=A.D. 1328). Dated A.H. 738. (No. 1859)
73. *Al-Iqlīd*, by Tājaddīn 'Abdarrahmān bin Ibrāhīm (d. A.H. 690=A.D. 1291). Not dated apparently A.H. 742. (No. 1818)
74. *Tuḥfah al-Muḥtāj*, by 'Umar bin 'Alī bin Aḥmad bin Muḥammad al-Anṣārī commonly called Ibn al-Mulaqqin (d. A.H. 804=A.D. 1401). Autograph copy dated A.H. 753. (No. 1857)
75. *Al-Haqā'iq al-Manẓūmah*, by Maḥmūd bin Muḥammad al-Lu'lu'ī (d. A.H. 671=A.D. 1272). Dated A.H. 727. (No. 1611)
76. *At-Takmīl*, by Faḍlallah bin Mas'ūd, a scholar of the 7th century A.H. Dated A.H. 772. Rare. (No. 1952)
77. *Majma' al Baḥrain*, by Ibn Sā'āti (d. A.H. 694=A.D. 1294). Dated A.H. 772. (No. 1615)
78. *Sharā'i 'al-Islām*, by al-Ḥillī (d. A.H. 676=A.D. 1277), in two volumes. Dated A.H. 772. (No. 1896-97)
79. *Sharḥ at-Tanbīh*, by Muḥammad bin Bahādur bin 'Abdallah az-Zarkashī (d. A.H. 794=A.D. 1391). Dated A.H. 778. (No. 1821)
80. *Al-Anwār li A'māl al-Abrār*, by Jamāladdīn Yūsuf bin Ibrāhīm ash-Shāfi'ī (d. A.H. 799=A.D. 1395). Dated A.H. 776. (No. 1864)
81. *Al-Jāmi' as-Saghīr*, by Imām Muḥammad (d. A.H. 189=A.D. 804). A neat and beautiful copy dated A.H. 783. (No. 1593)
82. *Al-Muntakhab*, by Ḥusāmaddīn Maḥmūd bin Muḥammad (d. A.H. 644=A.D. 1246). Dated A.H. 789. (No. 1495)
83. *Al-Maḥṣūl fi'l Uṣūl*, by Fakhruddīn ar Rāzi (d. A.H. 606=A.D. 1209). Not dated; apparently A.H. 9th century. (No. 1560)
84. *Kanz ad-Daqā'iq*, by an-Nasafī (d. A.H. 710=A.D. 1310). Neat and beautiful copy. Not dated; apparently 8th century A.H. (No. 1693)
85. *At-Taḥqīq*, by 'Abd al-'Azīz (d. A.H. 730=A.D. 1330). Dated A.H. 801. (No. 1499)
86. *Taqrīr al-Fawā'id*, by Ibn Rajab (d. A.H. 795=A.D. 1393). Dated A.H. 809. (No. 1889)
87. *Al-Mukhtār*, by Majd ad-Dīn al-Mauṣilī (d. A.H. 683=A.D. 1284). Neat and beautiful copy dated A.H. 953. (No. 1684)
88. *Al-Fatḥ al-Qadīr*, by Ibn Ḥammām (d. A.H. 861=A.D. 1456). Dated A.H. 854. (No. 1643)
89. *Sharḥ Muthtaṣar al-Uṣūl*, by Qaḍi 'Aḍdad-Dīn (d. A.H. 756=

57. *Al-Arba'īn*, by Aḥmad bin 'Alī bin Bakr al Ḥanbalī (d. A.H. 840 =A.D. 1437). Autograph copy dated A.H. 839. Rare. (No. 287)
58. *Jāmi'-al-Uṣūl*, by Ibn Athīr (d. A.H. 606=A.D. 1209) in two volumes. Neat and beautiful copy dated A.H. 842-43. A very useful work, not printed. (No. 223)
59. *Al-Qaul al-Musaddad*, by Ibn Ḥajar (d. A.H. 852=A.D. 1449). Dated A.H. 840. Partly transcribed by the author's pupil Muḥammad bin Fahd-al-Makkī (d. A.H. 858=A.D. 1480). Rare. (No. 251)
60. *Sharḥ al-Muqaddimah*, a commentary on Ibn Ṣalāḥ's (d. A.H. 643 =A.D. 1245) *al-Muqaddimah*, by 'Abdarraḥīm al-'Irāqī, (d. A.H. 806=A.D. 1404). The present copy was corrected by the author's son, Aḥmed bin 'Abdarraḥīm. (No. 442)
61. *An Nukat az-Ẓirāf*, by Ibn Ḥajar al-'Asqalānī (d. A.H. 852=A.D. 1441). Dated A.H. 857. Rare. (No. 233)
62. *Al-Maqāṣid al-Ḥasanah*, by Shamsaddīn as-Sakhāwī (d. A.H. 902 =A.D. 1496). Dated A.H. 877. (No. 298)
63. *Al-Jami' as-Ṣaḥīḥ*, by Muḥammad bin Ismā'īl al-Bukhārī (d. A.H. 256=A.D. 870), in three volumes. A very neat and beautiful copy dated A.H. 911. (No. 130-32)

JURISPRUDENCE

64. *Mukhtaṣar an-Nihāyah*, by 'Abdallah bin Muḥammad bin Hibat-allah bin Abū 'Aṣrūn (d. A.H. 585=A.D. 1189). Autograph copy dated A.H. 565. Rare. (No. 1822)
65. *Sharh az-Ziyādāt*, by Fakhruddīn Ḥusain bin Manṣūr bin Maḥmūd Qāḍi Khān (d. A.H. 592=A.D. 1195). Dated A.H. 640. (No. 1594)
66. *Istiqṣā al-Madhhab*, by Ḍiyāaddīn Abū 'Umar 'Uthmān al-Mārānī (d. A.H. 602=A.D. 1205). Dated A.H. 654 Rare. (No. 1817)
67. *Ar-Rauḍah*, by Muḥyī ad-Dīn an-Nawawī (d. A.H. 676=A.D. 1278) *c*. A.H. 669. (No. 1827)
68. *Mukhtaṣar al-Uṣūl*, by Jamāladdīn Abū 'Umar 'Uthmān bin Ḥājib (d. A.H. 642=A.D. 1244). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 1541)
69. *Al Ḥāwi al-Kabīr*, by Abu'l Ḥasan 'Alī bin Muḥammad al-Māwardī (d. A.H. 450=A.D. 1058). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 1813-15)

38. *Sharḥ Ma'ānī al-Áthār*, by Abū Ja'far aṭ-Ṭaḥāvī (d. A.H. 321 = A.D. 933). Dated A.H. 735. (No. 305)
39. *Mushkil al-Hadīth*, by Abū Bakr Muḥammad bin Ḥasan bin Fūrak (d. A.H. 324 = A.D. 936). Dated A.H. 607. Rare. (No. 373)
40. *Al-Mulakhkhaṣ*, an abstract of al-Mu'aṭṭā of Imām Mālik (d. A.H. 176 = A.D. 795), by Abul Ḥasan 'Alī bin Muḥammad bin Khalaf (d. A.H. 403 = A.D. 1012). Beautiful copy. The present copy dated A.H. 628 belonged to the Madrasah Sulṭāniyah Kāmiliyah of Egypt. Rare. (No. 128)
41. *Al-Musnad*, by Imām Aḥmad bin Ḥanbal (d. A.H. 241 = A.D. 855). Dated A.H. before 633, (No. 245)
42. *Al-Muqaddimah*, by Ibn Ṣalāḥ (d. A.H. 643 = A.D. 1246). Dated A.H. 638. (No. 440-41)
43. *Sharḥ al-Muslim*, by Muḥyī ad-Dīn an-Nawawī (d. A.H. 676 = A.D. 1278)' Dated A.H. 618. (No. 194)
44. *Shawāhid at-Tawḍīḥ*, by Jayyānī (d. A.H. 672 = A.D. 1273). Dated A.H. 691. (No. 151)
45. *Al-Musnad*, by Abū Dā'ūd at-Ṭayālsī (d. A.H. 204 = A.D. 820). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 241)
46. *Al-Mashīkhah*, by Abu'l Ḥasan bin Aḥmad al-Maqdisī (d. A.H. 690 = A.D. 1291). Not dated; apparently 7th century A.H. Rare. (No. 322)
47. *Kitāb al-Firdaus*, by Abū Shujā' (d. A.H. 509 = A.D. 1115). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 255)
48. *Sharḥ as-Sunnah*, by Baghawī (d. A.H. 516 = A.D. 1122). Not dated; apparently 7th century A.H. (No. 324)
49. *Al-Ilmām*, by Ibn Daqīq (d. A.H. 702 = A.D. 1301). Dated A.H. 725. (No. 335)
50. *Sharḥ Ibn-Mājah*, by Mughlaṭā'ī (d. A.H. 762 = A.D. 1361). Autograph copy dated A.H. 739. Rare. (No. 221)
51. *Al-I'tibār*, by Ḥāzimī (d. A.H. 584 = A.D. 1188). Dated A.H. 732. Rare. (No. 310)
52. *Miṣbāḥ as-Sunnah*, by Baghawī (d. A.H. 516 = A.D. 122). Dated A.H. 786. (No. 344)
53. *Jami' al 'Ulūm*, by Ibn Rajab (d. A.H. 795 = A.D. 1393). Dated A.H. 790. (No. 281)
54. *Riyāḍ al-Afhām*, by Fākihānī (d. A.H. 731 = A.D. 1331). Dated A.H. 792. Rare. (No. 327)
55. *Sharḥ al-Alfiyah*, by 'Abdar Raḥmān bin Ḥusain 'Irāqī (d. A.H. 806 = A.D. 1404). Dated A.H. 809. (No. 443)
56. *Al-Arba'īn*, by Shihābaddīn Ibn Ḥajar (d. A.H. 852 = A.D. 1449). Dated A.H. 836. Rare. (No. 288)

22. *At-Tidhkār*, by Muḥammad bin Ahmad al Qurṭubī (d.A.H. 668 = A.D. 1269). Dated A.H. 740. (No. 1375)
23. *At-Tibyān fi-Ādāb Ḥamalat al-Qurān*, by Muḥyi-addīn an-Nawawī (d. A.H. 676 = A.D. 1278). Dated A.H. 847. (No. 1377)
24. *Kashf Asrār al-Bayān*, by Muḥammad bin Ḥasan al Biqā'ī, a scholar of the ninth century A.H. Autograph copy. Dated A.H. 799. (No. 1414)
25. *Haqā'iq as-Sulamī*, by Abū 'Abdarraḥmān bin Muḥammad as-Sulamī (d. A.H. 412 = A.D. 1021). Dated A.H. 823. (No. 1451)
26. *Al-Itqān*, by Jalāluddīn 'Abdarraḥmān bin Abi Bakr as-Suyūtī (d. A.H. 911 = A.D. 1505). Dated A.H. 915. Transcribed by Muḥammad bin 'Alī Ad-Dā'ūdī (d. A.H. 945 = A.D. 1338) a pupil of the author. (No. 1435)
27. *Ad-Durr an-Naẓim*, by Ibn Khashshāb (who died after A.H. 650 = A.D. 1252). Dated A.H. 991. Neat and beautiful copy. (No. 1431)
28. *Al-Jāmi' li-Aḥkām al-Qurān*, by Muḥammad bin Aḥmad al-Qurṭubī (d. A.H. 668 = A.D. 1269). Not dated; apparently 10th century A.H. Rare. (No. 1376)
29. *Aḥkām al-Qurān*, by Abū Bakr Aḥmad al-Jassās (d. A.H. 370 = A.D. 880). Dated A.H. 1139. Rare. (No. 1469)
30. *Bayān al-Burhān*, by 'Abdal 'Aẓīm bin Aḥmad (d. A.H.) 654 = A.D. 1256). Dated 1111 A.H. Rare. (No. 1372)
31. *Jawāhir al-Biḥār*, by Aḥmad bin Muḥammad al-Khādimī, a scholar of the twelfth century A.H. Autograph copy. (No. 1476)

TRADITION

32. *As-Sunan*, by Nasā'ī (d. A.H. 303 = A.D. 915). Dated before A.H. 541. (No. 218)
33. *Al-Jāmi'* by at-Tirmidhi (d. A.H. 279 = A.D. 829). Dated A.H. 572. (No. 211)
34. *As-Sunan*, by Abū Dā'ūd (d. A.H. 275 = A.D. 888). Dated before A.H. 548. (No. 209)
35. *Al-Jāmi' as-Ṣaḥīḥ*, by Muslim (d. A.H. 261 = A.D. 875). Dated before A.H. 486. (No. 191)
36. *Al-Askhiyā*, by Dāraquṭnī (d. A.H. 385 = A.D. 995). Not dated; apparently 6th century A.H. Rare. (No. 372)
37. *Al-Kifāyah*, by Khaṭīb al-Baghdādī (d. A.H. 463 = A.D. 1072). Dated apparently 6th century A.H. Rare. (No. 438)

11. *Muṣtalāḥ al-Ishārāt*, Abul Baqā 'Alī bin 'Uthmān (d. A.H. 801 = A.D. 1398). Dated A.H. 787. Rare. (No. 1242)
12. *Al-Wasīlah*, by 'Alāmuddīn 'Alī bin Muḥammad-as-Sakhāwī (d. A.H. 643 = A.D. 1245). Dated A.H. 807. (No. 1281)
13. *At-Taisīr fi'l, Qirā'at*, by Abu 'Umar bin Sa'īd ad-Dānī (d. A.H. 377/987). Neat and beautiful copy, dated 845. Transcribed by Aḥmed bin Ḥusain bin 'Alī, the Imām of the Madrasah Manṣūriyah of Egypt, for the Royal Library of one of the Mameluke Sultans of the Fort, Sulṭān Ẓāhir Jakmak (A.H. 842 = A.D. 1438 A.H. 857 = A.D. 1453). (No. 1216)
14. *Al-Hidāyah-ila-Taḥqīq-ar-Riwāyah*, by 'Afīfaddīn-al-Adnānī a scholar of the eleventh century A.H. Autograph copy dated A.H. 1052. (No. 1253)

COMMENTARIES OF THE *QURAN*

15. *Nuzhat-al-Qulūb*, by Muḥammad bin 'Umar-as-Sijistānī (d. A.H. 330 = A.D. 941). Dated A.H. 569. (No. 1483)
16. *Al-Majāz fi'l-Qurān*, by 'Izzuddīn bin 'Abdassalām (d. A.H. 614 = A.D. 1262). Dated A.H. 687. Compared with the original copy by the scribe himself. Rare; only one copy mentioned in the British Museum Catalogue. (No. 1373)
17. *At-Tibyān Fi-I'rāb al-Qurān*, by 'Abdallah al-'Ukbarī (d. A.H. 614 = A.D. 1217). Dated A.H. 710. Rare. (No. 1371)
18. *Sharḥ at-Tāwīlāt*, by Abū Muḥammad bin Aḥmad as-Samarqandī (d. A.H. 540 = A.D. 1146). Rare. A commentary on Māturīdī's (d. A.H. 333 = A.D. 944) work at-Tāwīlat, a theological commentary on the *Qurān* (the only one written from the Hanifite stand point). Rare; not mentioned in any catalogue. The present copy is not dated, but a note dated A.H. 631, on the title page, suggests that it was written before A.H. 631. (No. 1470)
19. *Al-Burhān fi-Tawjīh Tashābuh al-Qurān*, by Muḥammad bin Hamzah (who died after A.H. 500 = A.D. 1106). Daten A.H. 747. (No. 1334)
20.. *Al-Ḥashiyah 'ala'l-Kashshaf*, by aṭ-Ṭībī (d. A.H. 743 = A.D. 1343). Dated A.H. 767. (No. 1351)
21 *Al-Kashshāf*, by Maḥmūd bin 'Umar az-Zamakhsharī (d. A.H. 538 = A.D. 1144). Dated A.H. 834. Neat and beautiful copy dated A.H. 834. (No. 1339)

ARABIC MSS.

Including rare and beautiful autograph and old copies, divided into subjects, and manuscripts of each subject arranged according to the date of their transcription.

ORTHOGRAPHY AND VARIOUS READINGS OF THE *QURĀN*

1. *Al-Ḥujjah*, by Abū 'Alī al-Fārisī (d. A.H. 377=A.D. 979) in two volumes. Dated apparently 5th century A.H. Rare. (No. 1211-12)
2. *Al-'Uyūn*, by Abū Ṭāhir Ismā'īl al-Muqrī (d. A.H. 455=A.D. 1063). Dated A.H. 652. Rare. (No. 1235)
3. *Shraḥ-ash Shāṭibīyah*, by, Abdullah bin Muḥammad bin Ḥasan al-Fāsī (d. A.H 656=A.D. 1258). Dated 662. Rare. (No. 1228)
4. *Al-Mustanīr*, by Abu Ṭāhir Aḥmad bin 'Alī al-Baghdādī (d. A.H. 496=A.D. 1104). Dated A.H. 7th century. (No. 1236)
5. *Al-'Iqd al-La'ālī*, by Abū Hayyān Muḥammad bin Yūsuf al-Andalūsī (d. A.H. 745=A.D. 1345). Dated A.H. 716. Rare. (No. 1239)
6. *An-Nukat-al-Amālī*, by Abū Hayyān Muḥammad bin Yūsuf al-Andalūsī (d. A.H. 745=A.D. 1345) dated A.H. 716. Rare. (No. 1240)
7. *An-Nuzhah*, by Ibrāhīm bin 'Umar al Ja'barī (d. A.H. 732=A.D. 1332). Dated A.H. 726. (No. 1237)
8. *Al-Khil-an-Nāṣih*. A treatise on Qirā'at by Ibrāhīm-al-Ja'barī, (d. A.H. 732=A.D. 1332). The present copy bears an autograph *sanad* dated A.H. 726 granted by the author to his pupil Shihāb-addīn Aḥmad al-Ba'lī (d. A.H. 747=A.D. 1347), the scribe of the present treatise. (No. 1238)
9. *At-Tahdhīb*, by Abū'Umar bin Sa'īd ad-Dānī (d. A.H. 444=A.D, 1053). Dated 726. Rare. Only one copy of the work is mentioned as being in the Library of St. Sophia at Stambul. Written in good *Naskh*, dated A.D. 726. (No. 1215).
10. *Ibrāz-al-Ma'ānī*, by Abū Aḥmad 'Abdarrahmān bin Ismā'īl (d. A.H. 665=A.D. 1267). Dated 778. (No. 1229)

Kamrah (d. A.H. 1012=A.D. 1603) (No. 271).

112. *Rubā'īyāt-i-Mu'min Ḥusayn.* A very rare and beautiful copy of the quatrains of Mu'min Ḥusayn (d. A.H. 1019=A.D. 1611) (No. 273).

113. *Khusraw-wa-Shīrīn.* A good copy of Mirzā Ja'far Beg's (d. A.H. 1021=A.D. 1612) *Khusraw-wa-Shīrīn*, written by the famous caligrapher Mullā Muḥammad Ḥusayn Kashmīrī (No. 274).

114. *Ḥulyah-i-Shah Jahān.* A rare and splendid copy of *Ḥulyah-i-Shah Jahān*, containing a poetical description of the physical features of Shāh Jahān. (No. 325)

115. *Bayāḍ.* A profusely illuminated and beautifully written copy of a Persian anthology, in the handwriting of Mīr 'Alī Tabrīzī, bearing the autograph of Shāh Jahān. (No. 1089)

116. *Bayaḍ.* Another exceedingly valuable and beautifully copy of a Persian anthology, bearing an autograph note of Prince Khurram (afterwards Shāh Jahān) who wrote it in the fourteenth year of his age. (No. 1091)

MISCELLANEOUS

117. *Kīmīyā-i-Sa'ādat.* The famous work on Asceticism and Sufism by the celebrated Imām Ghazālī (d. A.H. 505). An exceedingly valuable copy written mostly by the author himself. (This is probably the earliest Persian MS. in this library.) (No. 1346)

118. *Faṣl-ul-Khiṭāb.* A Sufic work, by Khwājah Muḥammad Bukhāri (d. A.H. 822). A very valuable copy, bearing numerous notes by several scholars of great fame and dated A.H. 845. (No. 1371)

119. *Rūḥul Jinān.* A commentary on the Qurān, by Ḥusayn Muḥammad Rāzi, in three volumes (incomplete). Dated A.D. 734. (1114-16)

120. *Anīs-uṭ-Ṭālibīn.* A Sufic work, composed A.H. 791, by Ṣalāḥ bin Mubārak. The MS. dated A.H. 856, is due to the penmanship of Jāmī. (No. 1377)

121. *Sharḥ-i-Safr-us-Sa'ādat.* A commentary on the Sufic work Safr-us-Sa'ādat, by 'Abd-ul-Haqq Dihlawī. An autograph copy, dated A.H. 1033. (No. 1186)

122. *Shash Risālah.* A collection of six treatises on theology, Sufism, etc., by 'Abd-ul-Haqq Dihlawī, revised and collated by him with his autograph note on the fly-leaf.

98. *Tīmūr Nāmah.* A splendid copy of Hātifī's *Tīmūr Nāmah* (No. 225).

99. *Futūh-ul-Ḥaramayn,* by Muḥyī Lāri (d. A.H. 933=A.D. 1526). The copy written in Mecca, contains gold and beautifully painted drawings representing the Ḥarem, mosques, wells, mountains, and the tombs of the descendants and relatives of the Prophet. Dated A.H. 979 (No. 226).

100. *Dīwān-i-Lisānī.* A splendid copy of the rare *Dīwān* of Lisānī (d. A.H. 941=A.D. 1534), dated A.H. 972, written in fine clear *Nasta'līq* only thirty one years after the poet's death (No. 229).

101. *Dīwān i-Sharīf-i-Tabrīzī.* A very rare *Dīwān* of Sharīf Tabrīzī (d. A.H. 956=A.D. 1549) dated A.H. 994 (No. 233).

102. *Dīwan-i-Ḥaydar Kalūch.* A good copy of somewhat rare *Dīwān* of the illiterate poet Ḥaydar Kalūch (d. A.H. 959=A.D. 1551), written A.H. 967 i.e. only seven years after the poet's death, in a beautiful minute *Nasta'līq.* Several seals of 'Abdur Rashīd Daylamī, 'Ināyat Khān and of other Amīrs of Shāh Jahān's court, are affixed on the title page (No. 234).

103. *Dīwān-i-Kāmrān.* An exceedingly valuable and unique copy of the Dīwān of Mirza Kāmrān, brother of the emperor Humayūn bearing the autographs of the Emperor Jahāngīr and Shāh Jahān and the seals and signatures of many distinguished nobles and officers of the courts of Akbar, Jahāngīr, Shāh Jahān, and others written by the celebrated caligrapher Maḥmūd, pupil of the distinguished Mīr 'Alī (No. 237).

104. *Dīwan-i-Sharaf.* A splendid copy of the *Dīwān* of Sharaf-i-Jahān-i-Qazwīnī, (d. 968/1560), written by the caligrapher Muḥammad Riḍā of Mashhad (No. 238).

105. Another valuable copy of the same, written by the famous caligrapher, 'Ināyat Ullah Shīrāzī, A.H. 981, i.e. only twelve years after the poet's death (No. 239).

106. *Dīwān-i-Qāsim Arsalān.* A rare and beautiful copy of Qāsim Arslān's (d. A.H. 995=A.H. 1586) *Dīwān* (No. 249).

107. *Dīwān-i-Fayḍī* A splendid copy of the lyrical poems of Fayḍī (d. A.H. 1004=A.D. 1595) written by the order of Nawāb Shīr Jang Bahādur (No. 261).

108. *Shahinshāh Nāmah* An unique and exceedingly valuable copy containing a poetical account of Sulṭān Muḥammad III of Turkey for whom it was written. It is richly illustrated in the Persian style, and bears several seals of some of the distinguished nobles of the Mughal Court, the most interesting of which is that of Jahān Ārā Begum (No. 265).

109. *Dīwan-i-'Ijzī.* A very rare copy of 'Ijzī's (d. *c.* A.H. 1004=A.D. 1595) Dīwān. (No 266)

110. *Ruba'īyāt-i-Saḥābī.* A splendid copy of Saḥābī's (d. A.H. 1010=A.D. 1601) quatrains, dated A.H. 1081 (No. 267).

111. *Dīwān-i-'Alī Naqi.* A very rare copy *Dīwān* of 'Alī Naqī of

79. *Dīwān-i-Amīr Ḥajj Unsī.* A very rare, but slightly defective, copy *Dīwān-i-Amīr Hājj Unsī* (d. A.H. 923 = A.D. 517) (No. 221).
80. *Kulliyāt-i-Jāmī.* A finely illuminated copy of a collection of prose and poetical works of Jāmī (d. A.H. 898 = A.D. 1492) bearing a seal of the Amīr-ul-Umarā Ghāzi-ud-Dīn 'Imad-ul-Mulk Fīrūz Jang Bahādur, dated A.H. 1151. The MS. is dated A.H. 1017 (No. 180).
81. Continuation of the above with similar decorations, dated A.H. 970 (No. 181).
82. *Haft Awrang*, by the same author, written by the famous scribe Shāh Muḥammad-ul-Kātib, A.H. 908, i.e. only ten years after the author's death (No. 182).
83. Another copy of the same work, dated A.H. 928 (No. 183).
84. *Silsilat-udh-Dhahab*, by Jāmī. A very fine copy, dated A.H. 995 (No. 184).
85. An autograph copy of Jāmī's *Silsilat-udh-Dhahab* (1st Dafter) and his *Dīwān* (No. 186).
86. A very fine, but undated, copy of the *Silsilat-udh-Dhahab* (No. 186).
87. *Tuḥfat-ul-Aḥrār.* A very old, though undated, copy of *Jāmī's Tuḥfat-ul-Aḥrār* (No. 188).
88. Another fine copy of the same (No. 189).
89. *Subḥat-ul-Abrār.* A valuable and delicately illuminated copy of Jāmī's *Subḥat-ul-Abrār*, written by his contemporary, the caligrapher Sulṭān Muḥammad Nūr, A.H. 913 (No. 191).
90. Another good but slightly defective copy of the same, dated A.H. 927 (No. 192).
91. Another good copy, dated A.H. 935 (No. 193).
92. Another good copy of the same, written by a caligrapher of the author's native country, dated A.H. 980 (No. 194).
93. *Yūsuf-wa-Zulaykhā.* An extremely valuable copy of Jāmī's *Yūsuf-wa-Zulaikhā* once worth one thousand Muhurs; presented to Jahāngīr by 'Abd-ur-Rahīm Khān Khānān, written by the celebrated caligrapher Mir 'Alī-ul-Kātib, A.H. 930 (No. 196).
94. Another fine copy of the same work, written by the famous caligrapher Mīr 'Imād, A.H. 1018 (No. 197).
95. *Nafaḥāt-ul-Uns*, by Jāmī. A valuable copy written for the library of Sulṭān Dīn Muḥammad of Samarqand, A.H. 1003 (No. 204).
96. *Sulṭān wa Khusraw*, by Hātifī (d. A.H. 927 = A D. 1521) a fine copy, dated A.H. 976 (No. 223).
97. Another fine copy of the same, dated A.H. 973 (No. 224).

68. *Dīwān-i-Rukn-i-Ṣā'in.* A very rare and beautifully written copy of Rukn-ud-Dīn Harawī's (d. A.H. 764=A.D. 1362) Dīwān dated A.H. 883. (No. 149)

69. *Dīwān-i-Ḥāfiẓ.* An exceedingly valuable and interesting copy of the poems of Ḥāfiẓ (d. A.H. 791=A.D. 1388), bearing marginal notes in the handwriting of Humayūn and Jahāngīr, who, after consulting the odes, made notes on the margin which explain in most instances the particular reasons for consulting the odes and the results that followed after consulting them (No. 151).

70. *Dīwān-i-Ḥāfiẓ.* Another beautiful copy of the same written by the famous caligrapher Mīrak, A.H. 971 (No. 152).

71. *Dīwān-i-Ḥāfiẓ.* An interesting copy of the Dīwān of Ḥāfiẓ with a short glossary of the poems, and a collection of the Rubā'īs of 'Umar Khayyām. Several beautiful Taḍmīns on some of the Ghazals of Ḥāfiẓ, and illustrations in the Indian style are found in the copy (No. 157).

72. *Dīwān-i-Ḥāfiẓ.* Another valuable copy of the above written by the famous calligrapher Muḥammad Ḥassan, A.H. 1023, for Sulṭān Muḥammad Quṭub Shāh of Golconda, whose note appears at the beginning of the copy (No. 153).

73. *Dīwān-i-Kamāl Khujandī.* A beautiful copy of the lyrical poems of the celebrated poet Kamāl-ud-Dīn Khujandī, (d. A.H. 803= A.D. 1400), written in a very clear Nasta'līq, A.H. 886, i.e. only eighty-three years after the poet's death (No. 163).

74. *Dīwān-i-Qāsim Anwār.* (d. A.H. 837=A.D. 1433), A beautifully written copy dated A.H. 933, written in a fine clear *Nasta'līq* by the calligrapher 'Abdī of Nishāpur (No. 170).

75. *Ḥāl Nāmah.* A very splendid copy of an allegorical mystic Mathnawī, by 'Ārifī Harawī (d. A.H. 853=A.D. 1440), written by the celebrated caligrapher Mīr 'Alī-ul-Kātib on good thick paper in an elegant bold *Nasta'līq* with headings written in white on gilt and floral grounds. The margins of various colours are decorated with light gold floral designs throughout (No. 172).

76. *Dīwān-i-Amīr Shāhī.* A fine copy of the *Dīwān-i-Amīr Shāhi* (d. A.H. 857=A.D. 1454) dated A.H. 915, written by the same Mīr 'Alī-ul-Kātib. The various coloured margins are ornamented with floral designs and forest scenes (No. 174).

77. Another copy of the same work, bearing the seals of some of the nobles of Jahāngīr and 'Ālamgīr (No. 175).

78. *Dīwān-i-Banā'ī.* A rare collection of the lyrical poems of Banā'ī (d. A.H. 911=A.D. 1512) (No. 215).

the reign of Bahādur Shāh (d. A.H. 1124=A.D. 1712). (No. 108)

58. *Haft Band-i-Kāshi*. A very beautiful copy of the 'Seven Stanzas' of Kāshi (d. A.H. 710=A.D. 1310), written in beautiful bold *Nasta'līq* by Muḥammad 'Alī I'jāz Raqam, A.H. 1200 (No. 114).

59. *Haft Band-i-Kāshī*. Another beautiful copy of the same, written for the founder of this library. The handwriting is an exceptionally fine specimen of modern Indian Calligraphy (No. 116).

60. *Gulshan-i-Rāz*, A very beautifully written copy of Maḥmūd Shabistarī's (d. A.H. 720=A.D. 1320) Gulshan-i-Rāz (No. 121).

61. *Dīwān-i-Khusraw*. A very splendid and interesting copy of Amīr Khusraw's (d. A.H. 725=A.D. 1324) *Dīwān*, which once belonged to Humayūn's daughter Sakīnah Bānū, dated A.H. 978 (No. 127).

62. *Khamsah-i-Khusraw*. A finely illuminated copy of Khusraw's Khamsah, written by two scribes, A.H. 974 (No. 128).

63. *Maṭla'-ul-Anwār*. An exceedingly valuable copy of Khusraw's Maṭla'-ul-Anwār; transcribed by the famous caligrapher Mīr 'Alī in Bukhārā, A.H. 947, for Sulṭān 'Abdul Azīz of Bukhārā. The MS. contains four full-page highly finished illustrations in the best Persian style (No. 129).

64. *Duwal Rānī Khiḍr Khān*. A very interesting copy of Khusraw's poetical narrative of the love adventures of Khiḍr Khān son of Sulṭān 'Alā-ud-Dīn Muḥammad Shāh Khiljī, and Duwal Rānī, the daughter of Raykarn, the Rajah of Gujarat. Written at the instance of Shihābud-Dīn Aḥmad Khān (Governor of Gujarat during the reign of Akbar) at Ahmadabad, A.H. 995, and corrected and compared under the supervision of the poet Muḥammad Sharīf Waqu'ī (No. 131).

65. *Dīwān-i-Ḥasan*. A splendid copy of the poems of Ḥasan Dihlawi (d. A.H. 727=A.D. 1327), transcribed by the famous calligrapher Muḥammad Ḥusayn Kashmīrī, A.H. 1010, for the library of Shaykh Farīd Bukhārī, a general of Akbar (No. 132)

66. *Dīwān-i-Salmān*. The oldest known copy of the lyrical poems of Salmān (d. A.H. 778=A.D. 1326), written in a fine minute *Naskh*, A.H. 811, i.e. thirty three years after the poet's death (No. 147).

67. *Mihr wa Mushtarī*. A beautifully written copy of Shams-ud-Dīn 'Assār's (d. A.H. 784=A.D. 1382) 'Sun and Jupiter' written by Maḥmūd of Bukhārā. A.H. 1017, for Walī Muḥammad, probably the second king of the Astrakhān dynasty (No. 148).

44. *Shāh Nāmah*. Another beautifully illuminated copy of the same, with the fine Persian miniatures painted within light gold ornamented borders depicting forest scenes (No. 2).
45. *Manṭiq-uṭ-Ṭayr*, by Farīd-ud-Dīn 'Aṭṭār (d. A.H. 627=A.D. 1229). An old copy, dated A.H. 842 (No. 50).
46. *Ruba'iyāt-i-Sayf-ud-Dīn Bākharzi*, by Sayf-ud-Dīn of Bākharz (d. A.H. 558=A.D. 1259). A very rare copy and beautifully written copy. Apparently 9th Century A.H. (No. 56).
47. *Dīwān-i-Athir-Awmānī* (d. A.H. 665=A.D. 1266). A beautiful and somewhat rare copy, dated A.H. 1015, bearing the seal of 'Abdullah Quṭub Shāh, the sixth king of the Quṭub Shāhī dynasty of Golconda (No. 57).
48. *Mathnavī of Jalāl-ud-Dīn Rūmī* (d. A.H. 672=A.D. 1273) written in minute *Nasta'līq* by Muḥammad bin Ḥusayn of Kirmān, A.H. 856 (No. 59).
49. *Dīwān-i-Imāmī*. A somewhat rare copy of the poems of Imāmī Harawī (d. A.H. 686=A.D. 1277) (No. 88).
50. *Kulliyāt-i-Sa'dī*. A beautiful copy of the works of Sa'dī (d. A.H. 691=A.D. 1291), containing miniatures in fine Cashmere style, within gold borders illuminated and embellished in Arabesque colours throughout (No. 92).
51. *Shash Risālah-i-Sa'dī*. A valuable copy of the six risalahs of Sa'dī, bearing the autographs of Shāh Jahān and 'Abdur Raḥīm Khān Khānān. Written by Bāqir, son of the famous Mīr 'Alī (No. 93).
52. *Gulistān* and *Būstān* (bound in one volume). Written by Hidāyat Shīrāzī in fine and clear *Nasta'līq*. Contains fine miniatures (No. 96).
53. *Būstān*. A selection from Sa'dī's Būstān, written in exquisitely minute *Nasta'līq*, probably by Mīr 'Imād (d. A.H. 1024) (No. 99).
54. *Gulistān* A valuable copy of Sa'dī's Gulistān, written in a very minute *Nasta'līq* on various coloured and gold sprinkled papers by Muḥammad-ul-Qiwām of Shīrāz, A.H. 990 (No. 102).
55. *Gulistān*. Another copy of the Gulistān, written by Hidāyatullah Zarrīn Raqam, A.H. 1113 (No. 103).
56. *Sharḥ-i-Gulistān*. An exceedingly valuable copy of Surūrī's (d. A.H. 969=A.D, 1561) Arabic commentary of the Gulistān, written in a learned *Naskh* by the commentator himself, A.H. 961 i.e. only eight years before his death (No. 107).
57. *Nūrastān*. An autograph copy of a commentary on Sa'dī's Gulistān, by Muḥammad Wāṣil Kūrdī Sālārī, composed during

34. *Kalimāt-uṣ-Ṣādiqīn.* Notices of saints who were buried in Delhi, composed A.H. 1023 by Muḥammad Ṣādiq Hamadānī. (b. 1000/1591) A very valuable and extremely rare work. (No. 671)
35. *Mir'at-i-Madārī.* Life of Shāh Madār, (d. 840/1436) the popular saint of India, composed A.H. 1064 by 'Abd-ur-Raḥmān Chishtī. A rare work. (No. 677)
36. *Yad-i-Bayḍā.* Notices of ancient and modern Persian poets composed A.H. 1148, by Ghulām 'Ali Āzād. A valuable and correct copy, written mostly by the author himself. (No. 691)
37. *'Iqd-i-Thurayyā.* Notices of some Persian poets who flourished chiefly in India, from the time of Muḥammad Shāh to that of Shāh 'Ālam composed A.H. 1199, by the famous Urdu poet Muṣḥafī. (d.1250/1834) Rare. (No. 709)
38. *Gul-i-Ra'nā.* A biographical dictionary of the Moslem and Hindu poets of India, composed A.H. 1182 by Lachhmi Narayan Shafīq. Very rare. (No. 701)
39. *Makhzan-ul Gharā'ib.* An exhaustive biographical dictionary of 3148 Persian poets, composed A.H. 1218, by Aḥmad 'Alī Hāshimī in two volumes, dated A.H. 1224, five years after the composition. (No. 713)
40. *Khulāṣat-ul-Ash'ār.* A portion of Taqī Kāshi's (b. 946/1539) famous biographical dictionary of Persian poets. This copy contains notices from Ḥāfiẓ (d. A.H. 794) to Fanā'ī (d. A.A. 893). The work is very rare. (No. 674)
41. *'Urafāt-ul-'Āshiqīn.* A most extensive biographical dictionary of Persian poets, composed, A.H. 1036 by Taqī Auḥadī. (b. 973/1565) The work is extremely rare. (No. 685)
42. *Safīnah-i-Khwushgū* (Vol. III). Notices of contemporary poets, by Khwushgū, composed (A.H. 1147 = 1734 A.D.). This valuable copy is the second part of the very rare and important third volume of the work. It was written by the order of Ghulām 'Alī Āzād Bilgrami, A.H. 1182. (No. 690)

POETRY

43. *Shāh Nāmah*, by Firdausī (d. A.H. 416 = A.D. 1025). A beautifully illuminated copy containing five Persian illustrations painted in gold and colours. Written in fine clear *Nasta'līq* by the famous calligraphist Murshid-ul-Kātib of Shirāz, A.H. 942. The MS. was presented to the emperor Shāh Jahān by 'Alī Mardān Khān, governor of Kabul and Kashmir. (No. 1).

'Aṭṭār (d. A.H. 627=A.D. 1229). An old and correct copy, dated A.H. 724. (No. 659)

26. Another copy of the same work, written in neat and beautiful *Naskh*, A.H. 830. (No. 660)

27. Another beautiful and very correct copy of the same work, containing valuable marginal notes and dated A.H. 939. (No. 661)

28. *Áthār-ul-Wuzarā.* Notices of the celebrated Wazīrs from the oldest times down to A.H. 911/1505 by Sayf-uddīn Ḥājī. Rare. A good and correct copy, dated A.H. 1044. (No. 654)

29. *Rashaḥāt.* Notices of the Shaykhs of the Naqshbandī order, especially on Khwājah 'Ubayd Ullah Aḥrār, the author's spiritual guide, composed A.H. 909, by Fakhruddīn 'Alī Ṣāfī. A good and correct copy, dated A.H. 1036. (No. 664)

30. *Mir'at-ul-Quds.* Life of Christ, written at the request of Akbar, A.H. 1010=A.D. 1602, by Padre Geronimo Xavier. (d. 1617 A.D.). A good and correct copy, dated A.H. 1037. (No. 649)

31. *Majālis-ul-Ushshāq.* Notices of seventy-six celebrated mystics, who flourished from the second century of the Hijrah down to the author's time, by (according to the preface) Sulṭān Ḥusayn Baiqara (d. A.H. 911), but according to other reliable authorities, by Kamāl-ud-Dīn Ḥusayn. An exceedingly valuable and beautiful copy containing 32 illustrations in the finest Persian style and written in a beautiful *Nasta'līq* by the scribe Aḥmad-ul-Ḥāfiẓ of Shīrāz. (No. 663)

32. *Safīnat-ul-Awliyā.* Biographies of famous Shayhks from the beginning of the Islam to the author's time, composed A.H. 1049, by Prince Dārā Shikoh. (d. 1069/1685) A valuable copy, revised and collated by the author himself, whose autograph note is found at the beginning of the MS. (No. 673)

33. *Ma'athir-i-Raḥīmī* (concluding portion). Notices of 'Abdur Raḥīm Khān Khānān's contemporary philosophers, physicians, learned men and caligraphers, military officers under his command and poets who addressed laudatory poems to him, composed in A.H. 1025 by 'Abd-ul-Bāqī Nahāwandī. (b. 978/1570) A very valuable and rare work. The copy contains valuable marginal notes and emendations and once belonged to Amān- Ullah Khān Fīrūz Jang, son of the famous Mahābat Khān Zamānah Beg, who held parts of high distinction in Akbar, Jahāngīr and Shāh Jahān's time. (No. 722)

18. *Sawāniḥ-i-Akbarī*. A history of Akbar from his birth to the end of the twenty-fourth year of his reign (A.H. 987 A.D, 3579) by Amīr Ḥydar Ḥusayni of Balgram. A rare work. The MS. bears valuable notes in the handwriting of J. H. Blochmann (No. 556).
19. *Jahāngīr Nāmah*. The earliest version of Jahangir's *Memoirs* written in the third year of his reign. The MS. dated A.H. 1020 i.e. the sixth year of the reign, bears a note by Prince Muḥammad Sulṭān (the eldest son of Aurangzib) who took possession of it from the library of Quṭb-ul-Mulk at Hyderabad. The seals of Muḥammad Quṭub Shāh and 'Abdullah Quṭub Shāh are found on the fly-leaf (No. 557).
20. *Iqbāl Nāmah-i-Jahāngīrī*. History of Jahāngīr, by Mu'tamad Khān (d. A.H. 1049 = A.D. 1639), divided into three volumes. The first two voulumes, containing the history of Jahāngīr's ancestors, are extremely rare. (No. 559-62)
21. *Shāh Jahān Namāh*. A complete history of Shāh Jahān, consisting of four parts, each the work of a different author. A valuable and correct copy, written at the desire of Mirzā Sulṭān Nazar of Aurangzib's time, and bearing the seals and signatures of Lewis Da Costa, Francis Gladwin and Major Pooler.
22. *Pādshāh Nāmah*. Another complete hisiory of Shāh Jahān, consisting of two parts by two different authors. Contains twelve miniatures painted in the highly finished Indian style of the later Mughal period, and seven coloured drawings of buildings, mosques, etc. of Shāh Jahān's time. The MS. was seen by their Majesties the King Emperor and the Queen Empress on the occasion of their visit to Delhi in 1911 (No. 566).
23. *Siyar-ul-Muta'akhkhirīn*. A history of India from the death of Aurangzeb down to A.H. 1195 (*c.* A.H. 1195 = A.D. 1781) by Ghulam Husayn Ṭabāṭabā'ī. A correct copy, supposed to be an autograph of the author. (No. 582)
24. *Fatḥīyah-i-'Ibrīyah*. An account of the disastrous compaign of Mīr Jumlah in Kuch Bihar and Assam in the reign of Aurangzib (*c.* A.H. 1073), by Shihābuddin Ṭālish. The MS. was written, A.H. 1181, by the author's grandson I'tiṣām-ud-Dīn, during his stay in London, in the house of Archibald Swinton. (No. 573)

BIOGRAPHY

25. *Tadhkirat-ul-Awliyā* (*Part I*). Notices of eminent Ṣufīs belonging mostly to the first three centuries of the Hijrah by Farīd-ud-Dīn

9. *Rauḍat-ush-Shuhadā*. A detailed history of Muḥammad, 'Ali, Faṭimah, Ḥasan, Ḥusayn and other martyrs by Ḥusayn Kashifī (d. A.H. 910=A.D. 1504). A fine copy, dated A.H. 976 (No. 498).
10. *Ḥayāt-ul-Qulūb*. A history of the Prophets, by Bāqir Majlisī (d. A.H. 1111=A.D. 1658). A valuable copy, written during the author's life time, A.H. 1090 (no. 501).
11. *Mukhtār Nāmah*. A history of Mukhtār the avenger of Ḥusayn bin 'Alī (*c*. A.H. 946=A.D. 1539), by Abū Dhar Salmān. An extremely rare, correct and valuable copy, written by the famous caligrapher Murshid-ul-Kātib of Shīrāz in A.H. 947 (No. 504).
12. *Tārīkh-i-'Ālam-Ārā-i-'Abbāsī* (*Ṣaḥīfah II*). History of the first thirty years (A.H. 996-1025=A.D. 1588-1616) of the reign of Shāh 'Abbās the Great of Persia (*c*. A.H. 1038=A.D. 629) by Iskander Beg Munshī. (b. 968/1560). A valuable copy written in A.H. 1043 only four years after the date of composition (No. 521).
13. *Hasht Bihisht*. History of the first eight sovereigns of the Ottoman dynasty, by Ḥakīm-ud-Din Idrīs-ul-Bidlisī (d. A.H.926 =A.D. 1520), in three vols. Author's autograph. A very rare work (Nos. 532-534).
14. *Sīrat-i-Fīrūz Shāhī*. An unique history of the earlier part of Fīrūz Shāh's reign with a detailed account of his virtues, munificence, his buildings, monuments, and works of public utility etc., by an anonymous author who wrote it, A.H. 722= A.D. 1370, i.e. the twentieth year of the emperor's reign. Dated A.H. 1002 (No. 547).
15. *Tārīkh-i-Dā'ūdī*. A history of the Lodī and Sūr dynasties from the time of Bahlūl Lodī to the death of Dā'ūd Shāh (A.H. 984= A.D. 1576), composed during the reign of Jahāngir, by Abdullah. A rare work (No. 548).
16. *Wāqi'āt-i-Bāburī*. Persian translation of Bābur's autobiography, by 'Abdur Raḥīm Khān Khānān. A good copy, written at Ghaznīn for the library of a certain Amīr (No. 549).
17. *Tārīkh-i-Khāndān-i-Taimūrya*. A hitherto unknown history of Tīmūr and his successors in Iran, and of Bābur, Humāyūn and Akbar down to the twenty second year of Akbar's reign. An exceedingly valuable and interesting copy containing 130 miniatures painted by nearly sixty painters of Akbar's Court for the emperor himself. The MS, bears an autograph note of Shāh Jahān and the signature of Francis Gladwin. (No. 551).

PERSIAN MSS.

HISTORY

1. *Tārikh-i-Ṭabarī.* Bal'amī's translation (*c.* A.H. 352 = A.D. 963) of Tabarī's (d. A.H. 310 = A.D. 921) general History in two volumes. Dated A.H. 740 (No. 449).
2. *Mujmal-i-Faṣīḥī.* A very useful and interesting compendium of prominent events, arranged in chronological order since the date of the Prophet's birth down to A.H. 845 = A.D. 1441, by Faṣīh-ul-Khawāfī. A rare, correct and neatly written copy dated A.H. 993 (No. 445).
3. *Khulāṣat-ul-Akhbār.* An excellent compendium of Asiatic history, by Khwānd Amīr (d. A.H. 941 = I. D. 1534). An old and correct copy, dated A.H. 966 (No. 463).
4. *Tārikh-i-Abul Khayr Khānī.* A general history with a detailed account of the reign of Abul Khayr Khan of Qipchāq, composed by order of the Uzbek king 'Abdul Laṭīf Bahādur Khān (A.H. 947-959 = A.D. 1540-1551), by Mas'ūd bin Uṣmān Kuhistānī. A very rare and correct copy, dated A.H. 999 (No. 468).
5. *Tuḥfat-ul-Kirām.* A general history, with a special history of Sind (*c.* A.H. 1183 = A.D. 1766), by Mīr 'Alī Shīr Qāni' of Tattah. (b. 1140/1727) A very neat and beautiful copy, written by Muhammed Isma'īl of Shīrāz for Muḥammad Naṣir Khān of Persia A.H. 1233 (No. 479).
6. *Tarjumah-i-Maulūd-un-Nabī.* A Persian translation (A.H. 760 = A.D. 1358) of Sa'īd bin Mas'ūd ul-Kāzarūnī's history of Muhammad, by 'Afīf (son of Sa'id). An old and correct copy, dated A.H. 841 (No. 484).
7. *Durj-ud-Durar.* A detailed history of Muḥammad by Aṣīl-ud-Dīn 'Abdullah (d. A.H. 883 = A.D. 1478). A very rare copy (No. 485).
8. *Manāqīb-i-Murtaḍawī.* The life and virtues of 'Ali, the fourth Caliph, by Kāshfī (d. A.H. 1061 = A.D. 1650). A valuable copy written in A.H. 1076, i.e. fifteen years after the author's death (No. 494).

PART II

A list of More Valuable Mss. in the **Library**

A. Persian Mss. compiled for this Volume
by Khan Saheb Abdul Muqtadir

B. Arabic Mss. compiled for this Volume
by Maulvi Abdul Hameed

Caligraphy of which Mīr 'Imād and others became the subsequent masters. Mīr 'Alī of Tabrīz flourished in the reign of Tamerlane (1352-1405 A.D.). Books in his handwriting are very rare, and the present manuscript bears Shāh Jahān's autograph.

3. Mīr 'Imād Ḥusaini Qazwīnī specimens of whose art are to be found in the Library wrote a *Nasta'līq* hand of great excellence. Shāh 'Abbās Ṣafawī I of Persia greatly desired to possess a copy of the *Shahnāmah* transcribed by Mīr 'Imād, and as an earnest of his desire sent the Artist the sum of 70 tūmāns. A year having elapsed, a messenger was sent to him to enquire if the work had been completed. Mīr 'Imād handed him but seventy couplets which he had copied from the beginning of the *Shahnāmah*, and intimated that the remuneration he had received had only sustained him thus far. Shāh 'Abbas being vexed at this reply, sent back his pages and demanded the return of his money. Mīr 'Imād thereupon cut the couplets into seventy pieces and handed them to his seventy disciples, each of whom offered him one tūmān, and so enabled him to return the king's fee. This small incivility enraged the Shāh, and the unfortunate caligrapher paid for it with his life. He was murdered by the king's slave, Manṣūr Misgar, in A.H. 1024 (1625 A.D.). Shāh Jahan, more appreciative, used, it is said, to confer upon any one who presented him with any of 'Imād's production, the dignity of a centurion (or commander of an hundred horse).

4. Abdur Rashid Dailamī, whose beautiful *Nasta'līq* is to be seen in the Library, was better known as Āqā Rashid. He was 'Imād's sister's son as well as his pupil. He improved upon Mīr 'Alī's style and gained a wide repute in Persia for his art. After the murder of Imād he travelled to India and was employed by Shāh Jahān as writing-master to his son, the ill-fated Dārā. He died in 1081 A.H.

5. Sayyid 'Alī Khān Jawāhir Raqam bin Āqā Muqīm came from Tabrīz to India, and was employed by Aurangzeb to teach the art of caligraphy to the princes of the Royal Family. He wrote after the style of Mīr 'Imād and Āqā Rashīd, and was not inferior to them. For some time he was also the Curator of the Imperial Library. He died a madman in the Deccan 1094 A.H. (1683 A.D.)

"The stones are like out-lined letters; the trees like archaic script;
"In the drawing of the bamboos each of the six methods is employed.

"He who is able to apprehend the meaning of these words;
"Has realised that caligraphy and painting are fundamentally the same."

—CHAO MENG-FU

A Note on some of the Caligraphists, specimens of whose craft are to be found in the Library

1. Jamāluddin Abu'd-Durr Yāqūt al Musta'ṣimī bin 'Abdullah Rūmi, whose *Qurān* written in 668 A.H. is one of the principal treasures of the Library, flourished in the thirteenth century A.D. at the Court of Mustaṣimbillah, the last 'Abbaside Caliph of Baghdād. Though the *Naskh* character was invented by Ibn-i-Muqlah, it owes to Yāqut the perfection and elegant finish which differentiate it from other characters.
2. Mīr 'Alī of Tabrīz, whose Majmū'ah—or collection of select poems — is in the Library, traced his descent from Ḥusain, the hero of Karbalā. In the biographies of caligraphers by Ghulām Muḥammed (*Tadhkirah-i-Khush-Navīsān*), it is stated that this writer by combining the *Naskh* and *Ta'līq* style of writing happily succeded in arriving at the style which is termed *Nasta'līq*. This style was known to, and practised by, caligraphers before Mīr 'Alī, but they were far from being methodical. Mīr 'Alī on the contrary, worked on definite lines and softened the roughnesses found in the work of his predecessors. This touch of Mīr 'Alī's genius was highly appreciated by his contemporaries and led to the foundation of a school of

Donors to the Library other than the Founder

1. *Dīwān-i-Ḥāfiẓ* : This, the celebrated copy of the Emperors, was presented by Moulvī Subḥānallah Khān, Ra'īs and Zamīndār of Gorakhpore.
2. *Maṭla-'ul-Anwār* : presented to the Library by Sayyid Khurshīd Nawāb Ṣāḥib of Patna City. This elegant volume contains four pictures by the Persian painter Maḥmūd, which in the estimation of Sir Edward Denison Ross are the most valuable in the Library.
3. *Qurān Sharīf* : on a parchment roll — written in minute *Naskh* and throughout sprinkled with gold dust — presented to the Library by Syyid Khurshaid Nawāb Ṣāḥib—He finally presented his entire collection of 125 manuscripts to the Library in 1904.
4. Two more collections consisting of manuscripts and printed books in the Persian and Arabic language, were added to the Library in 1904 and 1915 by the late Syyid Ṣafdar Nawāb Ṣāḥib of Patna and Sayyid Maulavī 'Abdul Majeed Ṣāḥib of Patna respectively. The former collection comprises 66 and the latter 68 manuscripts.

gather up the rain, and swell and diminish and swell again, ever building up, ever destroying—one can see the process each day at work from the roof-top of the Library—one is brought to realize that the enjoyment of this company of books is but for a season, that gathered here together, a happy multitude, some great, some humble, the jetsam of the swiri of Time, they must some day face once more a voyage upon the great sea of Chance. One is glad to meet them in their quiet hour to profit by the devotion of those who made them, the love of the Craftsman, the passion of the Poet, the urbanity of the great Prince, who in the midst of wars and tumults and the clashing of arms had yet the heart to water his garden of culture, and help man out upon his difficult road.

---

eccentricity of toil that led him into its construction. The present volume is a finely written copy of the original in red and blue, with an illuminated frontispiece in blue and gold.

Next to it, I would mention an Arabic grammar by Razi, copied by the Scribe Aini, a scholar of vast learning and a swift penman, who could transcribe a volume in a single night. His manuscript bears upon it the impression of speed, as of an arrow upon its way or of a horse at the gallop; it contains his name and a statement to the effect that it was completed by him in the year 822 of the Prophet. The seals of the Madrasa Ainiyah beside the University of El-Azhar to which the writer left all his books, have been obliterated, except in one or two cases in which the letters can be traced. Beside it there is the *Kitab-fi't-Taṣawwuf* a work on Theosophy by the eminent Sufi Bishr-al-Ḥāfī, who lived in the third century of the Prophet. The present copy was inscribed in Egypt in the year 483 A.H. and it is unique. No other copy is known to exist. It is, with the little Koran, the oldest book in the Library. Yet it is in very good condition, and it has sustained the passage of time with a remarkable vitality.

I will conclude with the *Iṣāba-fi-Tam'īz-aṣ-Ṣaḥābah*, or Biographies of the Companions of the Prophet by Ibn-i-Ḥajar of Ascalon, who died in the year 852 A.H. This volume derives its special interest from the fact that it was bequeathed to the Madrasa constructed by him at Mecca in the year 1494 A.D. by a Mameluke Sultan of Egypt. There is his dedication upon the illuminated page, with the signature beside it of the keeper of the Madrasa. Two seals are defaced on the title-page, but one sufficiently survives to indicate that it was placed there by the Sultan Ashraf himself.

... ...

To enter this Library then is to pass from out of the common world of the bazzar, humming beside its gates, into the society of Princes and Divines; from a world shaken to its foundations by the terrific event of the hour, into a world that was no less troubled in its day, but is now at peace; to wonder at industry to which no toil when inspired by the soul was excessive; to realize that in man there still runs the twin river of the God and of the Beast, to look upon the strange pageant of life, as it were from an aloof corner, and to ask what the answer shall be to that riddle, which seems so insoluble, the ultimate destiny of man. Here the passing of Empires is like a little picture upon a screen; one can see how they came into being, how they grew, and how they passed away. And in a land where the migration of the soul is a common belief; where the great rivers

How did it come here ? It seems that after many vicissitudes, when Sultans had ceased to reign in Bengal, it passed into the keeping of a distinguished Arabic scholar and landowner of the Wahabi sect, whose doctrines brought him into conflict with the State. His lands were confiscated, and this amongst others of the possessions, passed into the hands of another, and so into the common treasury of the Library.

Another, and older, but less opulent volume on the same theme, the *Musnad-u-Abi-'Uwānah*, was but recently acquired from an itinerant scholar, who travelled from the North-West Frontier to see this Library, of which he had heard, and left this volume behind him, in exchange for 100 rupees. Possibly he stole it from some other Library; possibly it was rightfully his own, and he was merely hungry. The book contains the autographs of eminent Arabian scholars, who lived with it and wrote in it from century to century.

There is another of the same kind, presented to the Royal Library at Damascus, by the caligraphist himself, one Shams-ud-din *bin* Ala-ud-din, a scholar of that city in the year 870 A.H. An illuminated page records this gift with the condition that it is never to be removed from the Library, and the Donor calls upon God to punish him who might be guilty of the sacrilege of disregarding his bequest. It is a small octavo volume, bound in an old brown leather cover, stamped in arabesque design of the kind you will find in Moorish Spain upon tiles and mural decorations. It is loose in its cover, and worm-eaten in places. No one knows how it got here; but we may suspect the hand of the Arab book-hunter who travelled so far a-field for the good of his patron and of Mahomedan letters at Patna.

I will refer here also to the *Sawāṭi'-al-Ilhām*, a commentary on the Koran by the celebrated Faiḍi, the brother of Abul Faḍl, the intimate friend and servant of Akbar; the extraordinary feature of which is that the author deprived himself of the use of all letters of the Persian alphabet (more than half of the total number) which have points. The exquisite page is therefore free from these familiar dots, save in the case of those words only that are quoted from the Koran—for the Koran as containing the *ipsissima verba* of God may not be trifled with. Notwithstanding this singular abstention, the language of the writer is not lacking either in style or in distinction. It is a feat of mental contortion—a monument to the superfluous labours of a man who was one of the most eminent and industrious scholars of his time. Indeed he is considered one of the most voluminous of Indian writers; and one can only stand amazed at the patience, and the

the gifted Artist—his eye and brain and heart behind each page and letter—and the dull uniformity, the mechanism of the printing press. The paper has the polish and lightness of fine silk; yet the weight of the majestic volume, laden as it is with refined gold, cannot be less than twenty pounds. It is not known how, or whence it came here; yet it is certain that such a volume could only have come into being in an epoch of magnificence and leisure, for the gratification of some great Prince; perhaps for him who built the Taj.

Beside it, there lies before me as I write a small duodecimo, dark with time, whose only ornament consists of little simple flower traceries, one or two upon the margin of each page. It is enclosed within an old worm-eaten cover of leather, and the binding has given way. From the absence of dots over the Arabic letters, it is attributed to the third century of the Mohamedan era; and it is the oldest volume in the Library. Splendid or simple, these Korans contain all that can guide the footsteps of the pious Musalman through the troubled ways of this world into the presence of his God; the Compassionate Merciful Allah.

Besides the Koran itself there are almost numberless volumes of Hadith, or Traditions, of the Prophet, of the deepest interest to the Moslem scholar. "The Prophet," in the words of Professor Nicholson, "had no Boswell; but almost as soon as he began to preach he was a marked man whose *obiter dicta* could not fail to be treasured by his companions and whose actions were attentively watched." Thus during the first century of Islam, there was a multitude of living witnesses from whom traditions were collected, committed to memory and orally handed down. Thus while every impartial student will admit the justice of Ibn Qutaybahs claim that no religion has such historical attestation as Islam, he must at the same time cordially assent to the observation made by another Muhammadan, "In nothing do we see pious men more given to falsehood than in tradition." Here before me is one, written in the year of the Prophet 911, at Ikdalah, near Dacca, for the Sultan Hussain Shah of Bengal. It is a fine quarto in three volumes, written in a beautiful Naskh, an example to those who use a pen of extreme patience, neatness and skill. Each paragraph is marked by a circular gold medallion upon the margin, with illuminated rays; and in the text itself the chapter headings are written in delicate letters of gold; the beginning of each *hadith* in red, the words of the Koran in blue. Large full-stops in gold, like moles upon the cheek of the beloved, are a further embellishment of this princely volume.

Austere as these Arabian manuscripts are, the *Korans* amongst them offer a superb exception, and indeed there are one or two here which to some eyes might well seem the finest of all the treasuries of the Library. I would draw attention in particular to a copy by Yaqut-al-Mustasmi, with his autograph at the close, and the date 668 of the Prophet's Flight—1254 of our era. On each page of this volume the words are written in three styles of penmanship, Naskh, Raihan, and Suls : the first of which was invented by the scribe himself. I find it difficult to imagine a more exquisite example of the beauty of letters. It is further embellished with gold and the most delicate floral traceries, the heading of each Surah being written in letters of gold. The written portion of the page is framed in a separate border of red and blue and gold, and an outer gold-lined page. You can see that this is so, for where in places a single letter projects beyond the vertical line, it is railed off within a little border of its own. There is a beautiful blue and gold frontispiece in Tughra, the great decorative style that is inlaid upon the Taj and other famous monuments; and in his illuminated autograph, the Scribe, who was of Baghdad in the time of the Caliph Musta'sim Billah, asks for the forgiveness of his sins. The colour of the inner pages is of a mellow ivory.

For sheer splendour, though not in its exquisite craftsmanship, this copy of the Koran is surpassed by another of the most princely magnificence, a large folio with a Persian commentary inscribed in letters of blue upon its spacious margins. Nothing more sumptuous than this in the way of a book can well be imagined. Each chapter here begins with a double-page, superbly illuminated in blue and gold, in *lapis-lazuli*, turquoise and ultramarine; in hues of scarlet and vermilion; and each of these double-pages is of an individuality distinct, from the next. The heading of each chapter is written in white letters; the beginning of each *Surah* in white letters upon a dark-blue ground. There is a series of borders, in which the precious words are enclosed, as if to seclude them still further from the common world. Thus there is the Commentary with its corner scrolls of a floral pattern in plain gold, each of which upon each page is different from its neighbour; there are minute floral designs in colour; there is a wide margin, an inch in width, embellished in white and gold; there are medallions in blue and green and red and gold; each of the full stops is a sun of gold, and finally there is the Holy text in large bold letters in black an inch in width.

In this volume you perceive the difference between the hand of

Dr. Sprenger, "nor has there been any which like the Mohammedans has during twelve centuries recorded the life of every man of letters. If the Biographical records of the Musulmans were collected, we should probably have accounts of the lives of half-a-million of distinguished persons; and it would be found that there is not a decennium of their history, nor a place of importance which has not its representative."

Of the four volumes of the great Catalogue of the Library that have hitherto been published, three relate to its Persian manuscripts, one to its Arabic works on Medicine alone. The first of these is an old and rare copy of the *Kitāb-ul-Mushajjar* of Ibn Masaway in which, after stating the general rules of the Medical Art, the author describes in detail each of the diseases known to the profession in his time. A Syrian Christian, he was appointed by the Caliph Haroun-al-Raschid, to superintend the translation of ancient works, including many from the Greek, and eventually became private physician to the Caliph Al-Manṣur, and to several of his successors. He died in the year 857 A.D. The present volume, water-stained and worm-eaten, dates but from the fifteenth century.

Then there is the *Kitāb-al-Manṣūrī* of Abu Bakr al-Razi, the most eminent with Avicenna, of the Arabian physicians, the Rhazes of European writers, of whom it is said that when in his old age he suffered from cataract and was asked to have his blindness removed by an operation, he sadly replied, "I have seen so much of the world that I am wearied of it."

Of whom also it is said that when called upon to select a site for a hospital in Baghdad, he caused pieces of meat to be suspended in various localities, and chose that one, in which after a given time the least putrefaction was visible, thus anticipating the knowledge of microbial infection. To him is attributed the oldest account extant of small-pox and measles.

In the same category belongs the *Kitāb-ul-Ḥashā'ish*, an old copy written in the eleventh century, of the Materia Medica of Dioscorides the Botanist of Cilicia in the time of Nero. In his youth a soldier, this man travelled through Greece and Asia Minor into Gaul collecting his specimens. His work became a model for subsequent ages. The present copy is embellished with coloured illustrations, severely simple in their design, with the names of the plants designated by their Greek names in Arabic, and occasionally in the Greek characters.

Mohamedan East,'—of which there are two volumes in the Library. Tabari's *magnum opus* in its first edition, was, it is said, so enormous in volume, that even his diligent Eastern pupils refused to read it, unless it were abridged; whereupon the author sadly exclaimed that "enthusiasm for learning was dead." No complete copy of the manuscript exists anywhere, but many odd volumes are to be found in different parts of the world.

Of more recent works that are of general interest, there is a Persian translation by the Khan Khanan Abdur-Rahim, of the Turki *Memoirs of Babar*; the *Sawāniḥ-i-Akbarī* by Amir Haidar Husaini Vasiti Bilgrami, a history of Akbar from his brith to the twenty-fourth year of his reign, 'perhaps the only critical historical work written by a native of India' (a statement that is no longer true); the *Memoirs of the Emperor Jahangir*, written by him in the third year of his reign; and the *Iqbāl Nāmah-i-Jahāngīrī* in three volumes, of which the first two are very rare; an autograph copy of the *Siyar-ul-Muta-'akhirīn* of Ghulam Husayn who wrote of the decline and fall of the Mogul Empire, together with a copy of its translation into English by M. Raymond, the French Creole, with annotations by the translator in his own hand; *the Mirat-ul-Qudus*, being that life of Christ that was written at the request of Akbar by Father Jerome Xavier, the Jesuit missionary who became the intimate friend of the Emperor and even cherished the great hope of converting him to the Christian Faith; also a very handsome volume in cream and gold, its Persian words in black, its Gurumukhi in red, that was once the property of Ranjit Singh, the Maharajah of the Panjab, which contains the names of his officers and regiments, and of many of his men, with particulars of the salaries they drew, and the expenses of the Sikh army eighty years ago.

If these Persian volumes carry us into the society of Princes and of Poets, of those who loved and were loved, of Statesmen and of Warriors; and picture to us all the simple beauty of flowers, the voluptuous elegance of courts; those that are in Arabic lead us for the most part to graver themes, to the sacred Koran—the guide of life to hundred of millions of men to whom it is the very word of God—to the extant Traditions of the Prophet—to the Commentaries of learned Divines, to austere treatises on Medicine and Surgery, on Philosophy and on Science, written at a time when Arab culture surpassed and illuminated that of Europe, still groping in its tunnel of the Dark Ages; above all into a region of Literary Biography that is perhaps the richest in the world. "There is no nation," says

gold 'Unwan' or frontispiece, you have the original perfection on the right and a poor copy of it on the left, to replace the leaf that was lost or stolen. There is all the difference here between the beauty of exquisite line and colour, and its base imitation. But the rest of the volume is of the old style. Its caligraphy is by a penman of Shiraz, its full-page miniatures are of great interest and charm. These are in blue and gold, in vermilion, green, scarlet, and mauve; within exquisite borders of embossed gold. Here are flowers painted from life, and fruit-trees in bloom, done by one who had seen, and been seized with, the beauty of their tracery against a blue and vernal sky. The people depicted in these pages, their costumes, figures, types of men and women, are all interesting. The suggestion that linger is one of beautiful gardens, rich carpets, coloured and encausticked walls and emblazoned portals; and that early Chinese influence from which the Persian miniaturists drew their technique is clearly apparent. There is a battle scene, an attack by horsemen in armour upon a fortress —Chengiz Khan attacking Tabriz, the saint Najmud-Din Kubra, his hand to his face in lamentation in a corner of the vivid scene, praying for the city. There is another of Shirin and her ladies on horseback in search of Farhad; encountering like Nicolete the toils and the dangers of the road; with ibex and deer and leopards, and baboons flinging great boulders at the wayfarers. The creamy paper is faintly sprinkled with gold.

Beside this volume is an Anthology from thirteen of the Poets written for the Sultan Qutb Shah of Golconda, a circumstance that is recorded upon a gold medallion within a border containing the names of the chosen few. It is an exquisitely written and delicately illuminated copy, each page of which has upon its countenance the magic grace of Time.

Fittingly associated with these poems of Persia, are several volumes of the Indian poet, Amir Khusrau, 'the sugar-tongued parrot of Hindustan,' whose prolific genius still inspires the Indian people, and whose grave at the Shrine of Nizam-ud-Din Auliya, where Emperors seek a shelter from oblivion, is still to be seen after the lapse of six hundred years, covered with fresh rose-petals. Beside him in that exquisite sanctuary, there sleeps the historian Khwand Amir, the favourite of Babur, and the author of the *Khulasat-ul-Akhbar*, a general history of Asia from the earliest times; of which the Library possesses a valuable copy.

Let me refer here also to *Bal'ami's translation* into Persian of the celebrated works *of Ṭabarī*,—'one of the greatest historians of the

Another copy, the oldest of all the copies in the Library, is written in a handwriting that is exquisitely clear, upon gold-sprinkled paper of divers colours, the work of a penman of Shiraz.

Yet another, being a series of selections from the *Bustan*, is richly embellished. The whole of the double page of its 'Unwan' is illuminated in gold and in colours like a Persian carpet of the Palace. Even more lovely is its concluding page, with its mingled blue and crimson, its yellow, its grey, its green; while each of the Poem headings is emblazoned with minute flowers upon a terrain of gold. The handwriting is attributed to Mir 'Imad.

Flowers, each different to the other, and as fresh as if they had been culled from a meadow in spring, similarly provide a resting-place for the eyes as they wander over its companion volume. A fourth contains the text of the *Gulistan* and the *Bustan* together, prose and verse intermingled, and here it is the miniatures that captivate one's attention. One of these shows Sadi as a Darwesh; an old man with a fresh face and a white beard, in a blue *gelabieh* with long sleeves that hide his hands, dancing round a Cypress tree with musicians and other dancers for company, and people clapping their hands, while other look on with evident admiration and interest, and women in white *yashmaks* peer at the windows. Another, a vision of blooming orchards, shows a great gateway and flying clouds and bowmen loosing their arrows; scenes that fill one with the nostalgia of the Spring and of the Open Road.

And here are some verses of Old Omar interspersed with others of Hafiz; the latter the main text, the former in exquisitely minute letters occupying little compartments to right and left, and chosen by some connoisseur who designed the volume for their appositeness to each other. But the miniatures in this volume, and in another of about the same period, the seventeenth and eighteenth centuries—the *Hamlah-i-Hydari*, a poetical account of the Prophet and the early Caliphs—display an evident decline in taste and a falling away from the delicate beauty of the Persian School. It is an Indian style and here it is an inferior one. In the latter volume in particular, the pictures are crude and are badly drawn; the floral decorations are lifeless and superficial; the blue of the *lapis lazuli* has passed into something far less exquisite. Not only was the impulse of Persian art losing its force; but the Empire itself was hastening towards its decline. This transition is marked upon the same page in a volume of the "Lives of the Great Mystics and lovers," by one Sultan Husain the last of the Timurides of Persia (842-911 A.H.). In the blue and

secured on an elephant, his young son at his side. This creature was not one of the majestic elephants of Pegu or Ceylon, which Dara had been in the habit of mounting, pompously caparisoned, and carrying a beautifully painted *howdah* inlaid with gold, with a magnificent canopy to shelter the Prince from the sun. Dara was now seen seated on a miserable and worn-out animal, covered with filth; he no longer wore the necklace of large pearls, which distinguish the Princes of Hindustan, nor the rich turban and embroidered coat; he and his son were now habited in cloth of the coarsest texture, and his sorry turban was wrapt round with a Kachemire shawl or scarf, resembling that worn by the meanest of the people. From every quarter I heard piercing and distressing shrieks, for the Indian people have a very tender heart; men, women and children wailing as if some mighty calamity had happened to themselves."

These indignities were but the prelude to his death.

"His head was instantly carried to Aurangzeb, who commanded that it should be placed in a dish and that water should be brought. The blood was then washed from the face; and when it could no longer be doubted that it was indeed the head of Dara, he shed tears, and said, 'Ai Bed-bakht,' Ah wretched one ! Let this shocking sight no more offend my eyes, but take away the head, and let it be buried in Humayun's tomb."

Both of these men, it should be remembered, were the sons of one mother, the gentle lady over whose remains there stands in its white beauty, the dream fabric of the Taj.

I gladly turn from these painful memories to volumes whose exquisite perfection of colour and craft yield no other feeling but one of the purest enjoyment.

Here, for example, are several fine manuscripts of the Poems of Sadi, who lived in the thirteenth century, and of whom it is said, that though he was the *protege* of Princes—one of whom saw to his education, while another was so much affected by the Poet's verses at an interview that he burst into tears—yet that he made the pilgrimage to Mecca fourteen times on foot, and was glad to serve as a water-carrier at Jerusalem for the benefit of the pilgrims and of the humble. One of these manuscripts of the fifteenth century, a beautiful copy of all the works of Sadi, is gay with sumptuous decorations and colours, and a whole series of Persian miniatures in the best style of the period; while its first two pages contain a table of contents written in white.

"Why," he said, "do you sit upon my knees ? What is the use of adding to my pain ?"

This was all he said, and he acted with great courage, till they squeezed some lemon juice and salt in the sockets of his eyes. He then could not forbear, and called out :

"*O ! Lord. O ! Lord my God, whatever sins I may have committed have been amply punished in this world; have compassion upon me in the next.*"

The blind man became a pilgrim and went to Mecca, where he died some four years later. "How interesting," says Mrs. Beveridge, who has translated his sister's *Memoirs*, "how interesting Kamran might have made a *Book of Memoirs* in which he set down his life from his own point of view, his motives, ambitions, opinions of right and wrong, and, above all, if he had spoken his inner mind about the religious duties he was enabled to perform before death, through his defeat and mutilation. We do not know all the truth about him."

Some at least of his mind—for he was an accomplished scholar and was possessed of a good share of the genius of his race—we can learn from the pages of this little volume of poems, the only copy of that period that exists. It is in the handwriting of the celebrated caligrapher Mahmud bin Ishaq-ush-Shihabi of Herat, who was second only to his more famous contemporary, Mir Ali, and it was written by him while Kamran still lived. It contains within it, autograph notes of the Emperors Jahangir and Shah Jahan, it was read by the brilliant Nur Jahan, and passed from her possession into that of successive princes and nobles of the Imperial Court.

Beside it one might place an autograph copy of the book of another Prince of this gifted and tragic family, the *Safīnat-ul-Auliyā* or Lives of the Sufi Saints, by Dara Shukoh, the favourite son of magnificent Shah Jahan, and his chosen successor; yet whose lot it was to die after enduring the last humiliations, the utmost distress, at the hands of his younger brother, Aurangzeb. That story, so well known in India, has been told, in words that can never be forgotten, by a Frenchman who met him in his flight across the burning desert of Rajputana, as he himself was making his way to the Imperial Court (surely an amazing encounter) and was to see him again in his last hours at the Capital.

"It was considered necessary," wrote Monsieur Bernier to a friend in Paris, "to strike the people with terror and astonishment, and to impress their minds with an idea of the absolute and irresistible power of Aurangzeb. The wretched prisoner was therefore

last of the Moslem Sultans of the South. And here I would mention a copy of Jahangir's *memoirs*, obtained upon the same occasion, which is believed to be one of the four copies the Emperor presented to contemporary sovereigns. It bears the seal of the same Sultan of Golconda, with a further note, possibly in the handwriting of the Conqueror's son—that it was "seized" from the Sultan's Library.

The tragic fortunes of Princes are yet more vividly recalled by the only original copy extant of the *Diwan* of Kamran, the son of Babar, the erring brother of Humayun, who, after forgiving him upon numberless occasions, was at last compelled for his own safety and that of the throne to put out his eyes. The story has been told by those who knew Kamran well; with a tragic brevity by Jauhar, the Emperor's ewer-bearer in his youth; and by Gulbadan Begum—the rose-bodied Princess—daughter of Babar, whose *Memoirs* of Humayun open the door of a woman's vision on the lives of these restless and warring men.

"All the assembled Khans and Sultans," she says, "high and low, plebeian and noble, soldiers and the rest, who all bore the mark of Mirza Kamran's hand, with one voice represented to His Majesty: Brotherly custom has nothing to do with ruling and reigning. If you wish to act as a brother, abandon the throne. If you wish to be King, put aside brotherly sentiment. This is no brother. This is your Majesty's foe. It is well to lower the head of the breacher of a kingdom."

Humayun answered, "Though my head inclines to your words, my heart does not."

And one knows that it was so; but he was compelled to consent. When he drew near Rohtas he gave an order to Sayyid Muhammad, "Blind Mirza Kamran in both eyes."

"After receiving the King's command," says Jauhar, "we returned to the Prince, and Ghulam Ali represented to him in a respectful and condoling manner, that he had received positive orders to blind him. The prince replied, 'I would rather you killed me at once.' Ghulam Ali said, 'We dare not exceed our orders.' He then twisted a handkerchief up as a ball for thrusting into the mouth and he with the *farash* seizing the Prince by the hands pulled him out of the tent, laid him down and thrust a lancet into his eyes (such was the will of God)."

"This they repeated at least fifty times, but he bore the torture in a manly manner, and did not utter a single groan, except when one of the men who was sitting on his knees pressed him."

stake, was consulted by Humayun and Jahangir, in the same way that Homer and Virgil were in Europe, and the *Bible* is, even to this day, by humble people. Even the cold Puritan Aurangzeb had recourse to Hafiz, "the voice of Mystery".

The marginal notes recorded by the Emperors set forth the circumstances in which the little book was used to plumb the secrets of Fate. Here is one by Humayun opposite a verse relating to Joseph and his brethren, which helps one to realize, in a very human way, how keenly the Emperor, who almost lost his throne through their disloyalty, suffered from the unkindness of his own brothers. Again, when he was setting out for the reconquest of Hindustan in the year 1553, his eye lighted upon a verse that encouraged him to proceed upon his dangerous enterprise.

His grandson Jahangir often used this volume, and upon one occasion in the year 1609 his reference to it saved the life of one of his followers, the son of an old servant of the dynasty, whom for his treachery he had sentenced to death. The delinquent escaped with the indignity of being led through the streets upon an ass, with his face turned towards the tail. "This ode," the Emperor writes in the margin, "came forth for the releasing of Fath Ullah, and I pardoned his faults."

One does not need to be an expert in hand-writing to distinguish at once the clear round hand of Humayun, the large voluptuous style of Shah Jahan, from the fugitive and erratic, yet artistic penmanship of Jahangir, who was so often in his cups that his hand trembled when he wrote. Akbar, who came between Humayun and Jahangir, must have possessed, and may, if his strong mind permitted him to seek such aid, have used the precious little volume; but there is no written trace of his ownership upon it, or upon any other of these superb volumes inscribed with the Imperial names; for Akbar, the greatest of them all, could neither read nor write.

There are many other volumes of *Hafiz* in the Library, splendid enough though less notable than this unique copy. Here is one from the library of Qutb Shah, King of Golconda, who relates that it was completed for him at Hyderabad in the Deccan by the scribe Muhammed Mohsin in the year of the Prophet 1023. It has a frontispiece illuminated in blue and gold, and the paper upon which it is written is of a soft dove grey, with the headings of the poems illuminated in white and red and gold. It must have fallen into the hands of the Emperor Aurangzeb, as part of the spoils of his victory over this

to rest. Of less intrinsic value is a manuscript of the poem *Salamān-wa-Absāl*, which was translated by Edward Fitzgerald in 1879.

But this cannot be said of the superb copy of *Yusuf wa-Zulaykha*, the Moslem version of the loves of Joseph and Potiphar's wife, and the most popular of all the works of Jami. It is not only richly illuminated, but, what is more in Eastern eyes, it is a triumph of penmanship, the work of the famous caligrapher Mir Ali of Herat. It was transcribed by this prince of penmen in the year 1523 A.D. and was presented by the Khan Khanan Adbur Rahim to his master the Emperor Jahangir; an event of such consequence that it was recorded by the contemporary historian of the Imperial Court. Its value even at that time and before it had gained fresh lustre from this donation, was fixed at a thousand gold mohurs. The Khan-Khanan was the son of Akbar's Minister, Bairam; a man as famous for his literary achievements, which included a translation into Persian of the *Turki Memoirs of Babur*, as he was in war and state-craft. Those who wish to see his tomb, will find it sad and forlorn and bereft of all its marbles (sold by the Emperor Shah Alam, descendent of the Great Moghuls, for the money they would fetch) hard by the Mausoleum of Humayun at Delhi.

This is not the only copy of the poem; there is another, which, if of less consideration here, would rejoice the heart of any ordinary collector. It owes its existence to the penmanship of the celebrated caligrapher, Mir Imad, who flourished during the reign of the Persian Emperor Shah Abbas, and was assassinated in the year 1615, seven years after the completion of this volume. The coloured and illuminated pages which adorn it are of exceptional beauty. There is one of Joseph as a lad crossing the dark Nile in a boat full of travellers, on his way into captivity, and below it there is a little scene in which he is depicted, bound with ropes, being delivered up to the Vizier of Egypt. Others come to us fresh with the perfume of Central Asia and lead us gently by the hand into gardens of water murmuring over fretted slabs, where the narcissus blooms and Spring is abroad in the peach and cherry orchards.

Leaving for a moment these volumes that dazzle the eyes by their very magnificence, I turn to another that has no external beauties beyond its fine penmanship, a slim little volume, brown and mellowed by time, and a very rare thing, not only in itself, but from its remarkable association with the Great Emperors. This is a volume of the Lyrics of Hafiz, which upon many a critical occasion, when their own lives and fortunes and those of others about them were at

to which the signature of His Majesty upon it, bears witness to future ages.

There is another and older and perhaps even more beautiful copy of the *Shāh Nāmah*, the pages of which are adorned with wide rustic borders of Chinese design, of Cranes and Dragons, Birds and Wolves and Flowers. Its *unwan* in olive-tinted gold is certainly more beautiful, as also is its old leather binding with inlaid gold medallions. As to the pictures in this and in its companion volume, the connoisseur will find it difficult at times to choose between them. They often illustrate the same theme, and it is most pleasant and interesting to compare them with each other. What a world of splendour, of Kings and Courts, of Battlefields and the Coming of Spring in orchards and in the formal gardens of the East, they reveal! Here are Polo Matches and Hunting scenes; pictures of Lions and Elephants and Snow-leopards; Chinar Trees in autumn and birds in gold trees; Sohrab and Rustum in deadly conflict, Saush riding his black courser through the flames; pretty ladies at windows looking out upon a world of blue skies, and odd little Chinese clouds that are sometimes white and sometimes like banners of gold; gardens full of cypresses and hollyhocks; great gate-ways and courts enamelled with tiles of vermilion and heliotrope, blue, fawn, and chintz; sieges and battles and men clambering up walls and dying under the sharp stress of sword and spear, and the massive thump of great stones flung down upon their heads by the defenders.

It is part of the benediction of this Library that one loses one's identity completely in the perusal of its exquisite pages.

From the *Shāh Nāmah* I turn to the works of one who came long after Firdausi, of Jami the Sufi Mystic, the last great classical Poet of Persia. Our Library is especially rich in fine copies of Jami's works; and no less than thirty-two pages of the closely printed catalogue are needed to set forth their merits. The collection of his poems, which rivals that for which St. Petersberg was famed before the war—to what winds have they been scattered since?—and of which it is said to be the other half, includes amongst other volumes the *Silsilat-udh-Dhahab*, which takes a high place in the regard of connoisseurs because it was written by the Poet's own hand. In it he records the date of the birth of his son, and asks God, with a true Moslem humility, to forgive him his own sins. The autographs and seals of former owners of this rare little book have been obliterated to conceal the sources from which it was stolen, before it finally came here

armies under Mohammed the Second assaulting Constantinople; their passage of the Bosphorus; and the Sultan Salim receiving the banner and the mantle of the Prophet that were to confer upon the Osmanli Sultans the spiritual headship of Islam, from Mohamed Mutawakkil Billah, the last of the Abbasid Caliphs of Egypt. Knights in European armour, and Janissaries in costumes that recall the vestments of the Greek church, here mingle with those who wear the turbans and the scimitars of the East. Little wonder that the book was treasured at the Moghul Court.

Next to it, we may fittingly place another magnificent folio, the *Shāh Nāmah* of Firdausi, by which indeed its author was inspired. The great Persian poem is one of the world's epics; and the story of its origin, of the survival of its materials from the chances of Fate, and of its completion, after a labour of thirty-five years, in the poet's eightieth year, is of the very fabric of romance. Commissioned by Mahmud of Ghazni, who enriched himself with the spoils of India in the course of a dozen expeditions, it was not paid for in full by the parsimonious Sultan until the Poet lay upon his death-bed, and the Royal messengers with their guerdon entered the poet's city of Tus only to meet his body being carried to the grave. The poet's daughter declined to accept the Sultan's gift. 'Tis an old story, but one that will never be forgotten so long as books are read and men of genius are esteemed amongst the princes of mankind.

The manuscript in this Library is incomplete to the extent of 10,000 verses, and it is no older than the year 1539. It was presented to the Emperor Shah Jahan by the great Persian nobleman, Ali Mardan Khan—Governor of Kabul and of Kashmir, and the designer of the great Moghul canals—whose grave still lingers, a shattered ruin, outside the walls of Lahore. The volume, worthy alike of him who gave it and of him to whom it was given, is embellished with a series of the most beautiful Persian 'miniatures'. Written in firm, clear *Nastaliq* with four gold-ruled columns, with two most sumptuous and elaborately decorated *unwans* in the beginning and a double page full-sized miniature with exquisite borders; its last two pages decorated throughout in gold headings written in gold and coloured flowers—it is truly a princely thing; with the magic about it that lifts one's imagination from its customary environment, and carries it back as upon a Carpet of Solomon, these 260 years, to the day when it was offered in open court to the most splendid prince who has ever sat upon a throne. In the year 1911, at the Delhi Durbar, this volume already historic, was laid before the King Emperor; a circumstance

enriched with the infinite toil of the painters, reveal to us at a glance the change that had come into the blood of the Moghuls; for those who are here depicted amidst the wealth of Ormuz and of Ind, are no longer of the type of Babur, of Humayun, and of Akbar; but of a race that by intermarriage and climatic change, has become Indian. One can see it very clearly in their faces. The joyous note of the Mongol, the lively air of the knight-errant who swam every river in Hindustan in the course of his adventures after empire, give way here to the magnificance of the Indian Emperor; there is a grave melancholy in the features of Shah Jahan, and luxurious ceremonial in the place of scenes of war and hardihood. The siege of Chitor, where Akbar in armour stands the protagonist of the conflict, makes way for the nuptials of Dara Shikoh; and the hardy Turk is followed upon the throne of India by his grandson, who is three-fourths of him of Indian blood. The last of the pictures in this volume shows the funeral procession of the great Emperor wending its way to the Taj, where, in the company of his much-loved wife, he lies asleep and unmindful of time.

Next, to turn away from the purely Indian scenes, is a volume, the *Shahinshāh Nāmah* of Husaini, that carries one into the field with the Osmanli Sultans. Written at the close of the sixteenth century, this superb volume is dedicated to the Sultan Mohamed the Third, for whom it was written at Constantinople and in whose Royal Library it was preserved, until by some unrecorded exodus, it reached India in the days of Shah Jahan. There, it again became the treasured of Kings; and it bears upon it amongst other seals and autographs of the princes of the time, one that is reckoned very rare, that of the devoted Jahanara, daughter of the Lady of the Taj, who eased the captivity of the great Emperor in his last declining years. Her body lies buried under the grass at Nizamuddin Auliya near Delhi with its famous inscription on the marble headstone :

"Let none place over my grave aught but the green grass, for it best becomes the sepulchre of one who was of an humble mind."

She was herself a writer and a poet, and her little Persian volume, the *Munis-ul-Arwāḥ* on Mo'inuddin, the Chishti Saint of Ajmir is still read in India.

No other copy of the *Shahinshāh Nāmah* is known to exist, and it is therefore reckoned to be one of the gems of the Library. Its paintings are unlike those either of India or of Persia. There is a Byzantine influence in them, and some of the scenes they depict relate to the history of the world. Here we see the Moslem

the Middle Ages; and with less splendour, one familiar to the Europe of an earlier day—the Europe of Froissart and of Muntaner.

Finally, to take but one more of the hundred and thirty-three pages of colour, that are the glory of this volume, there is Akbar in his prime at the siege of Chitor; a magnificent picture of the proud city of the Sisodhyias in that critical hour, when the Emperor seizing his musket, shot dead upon the oposing walls the heroic Jaimal, who was the life and soul of the defence; that Jaimal, whose image upon an elephant still adorns one of the great gates of entrance to the Palace of Delhi, reconstructed there by the painter Mackenzie, under the orders of Lord Curzon of Kedleston, as Viceroy of India. The Rajput women, soon to enter the flames of the dread sacrifice of the Johar, are weeping and lamenting his death. Outside, the great guns of the besiegers are belching their shot at the castle, the elephants and horsemen crowd to the attack, and there is all the briskness of a mediavel siege super-added to the magnificence and opulence of the East.

Scenes such as these carry one into the very heart of a life that has vanished from the continent of India. For Chitor now broods mournfully amidst the scenes of her former greatness, and the Moghul is but the faint echo of a once-resounding name.

The volume in which these things are contained bears upon it an inscription in the handwriting of Shah Jahan; in which he states that this history of Timur and his descendants to the twentysecond year of Akbar's reign was composed in the time of Shah Baba; the affectionate name by which as a child and to the end of his days he spoke of his grandfather. A number of seals (Tahwil) and 'Arḍ-didahs confirm the authenticity of the volume, which Khan Sahib Abdul Muqtadir would identify with the *Chingiz Namah*, mentioned by Abul Faḍl as one of the nine principal manuscripts illuminated for the Emperor Akbar. The name of Francis Gladwin, the historian and Oriental scholar of Warren Hastings' time, is inscribed upon a corner of the page bearing Shah Jahan's autograph. A note in Persian states the cost of the manuscript to have been 8000 rupees. As many thousand pounds would not purchase it today, for although its paintings do not reach the highest levels of an art that could produce such masterpiece as Raja Manohar Singh's '*Parting of Jahangir and Shah Jahan*,' they are none the less exquisite and wonderful in their richness.

Next to this in splendour, though in a later style, is the *Pādshāh-nāmah*, the history of Shah Jahan's reign, whose illustrations,

and of food under the stern eye of the Major-Domo, and a clamour of trumpets and drums. It is a scene from Central Asia that is unfolded here and not one from India.

An event yet more notable than this is chronicled in the coloured page that depicts the birth of Akbar. Here is the whole tale of a woman's travail and of a man's grave rejoicing, told in simple yet magnificent terms. The mother in her plain green robe lies exhausted upon her couch—she was little more than a child herself;—the infant in swandling clothes is in the care of a number of eager attendants, there is a cradle in the corner of the picture, and without the chamber, very lively rejoicing amongst the singing and the dancing women.

Midway in the picture the astrologers are to be seen casting the horoscope of the Emperor-to-be; while a horseman hastens with the news to his father. Humayun is shown within his tent, seated upon a throne that is laid upon a superb carpet, outwardly tranquil and self-contained, yet deeply interested in the words of his Minister, Tardi Beg, whose robe, like that of the Emperor, provides the illuminator with an extraordinary opportunity for the display of his art. Thus is the splendour where it should be and simplicity in its proper place. The symbolism is apt; yet was Akbar born under harder conditions than these, and some even say that he was born in a field. His father was at the time a fugitive, in extreme poverty, though still a King, when he heard the news of his son's birth. He rose to the occasion. "He called," says his Ewer-bearer, "for a china plate and a pod of musk, and having broken the pod of musk, he distributed it among all the principal persons, saying, "This is all the present I can afford to make you on the birth of my son, whose fame will, I trust, be one day expanded all over the world, as the perfume of the musk now fills this apartment."

A more fortunate hour for Humayun himself is depicted on the splendid page that records his capture of the castle of Champaner. The Emperor who like all the earlier members of his race was a brave man, though of a weakness of character that all but lost him and his family the crown of India, is shown in rich armour upon the walls, having climbed the steep scarp of the rock at night with a handful of his followers. He is accompanied by his great Minister, Bairam, the Bismarck of the dynasty. Through the great gate of the castle, his knights on horse-back clad in splendid armour, his footmen with swords and shields, are rushing to the attack. It is a scene from

the storming of forts; and the Artists of the Court have done their best to do it justice; yet it is in the scenes of the Conqueror's childhood and youth, in the quiet enclosures of mosques and gardens, where birds sing and waters plash and the Muezzin calls the Faithful to prayer, that they strike their happiest and most spontaneous note, and it is to these that one turns—as everyone must who has looked upon the tragic face of war—for relief and refreshment.

Of the battle pictures there is one that is topical at the present time, though it relates to the year 1400 A.D., for it tells of Timur's campaign against Baghdad.

The Emperor is here established upon the bridge that spans the Tigris, the Governor and his daughter, whose form is faintly visible behind the screen that even at this hour was necessary to veil her from the common gaze, are seen upon a boat, seeking their escape. The archers of the Emperor rush upon them, they fling themselves into the water and are drowned. The boatmen bring to the victor the dead body of Faraj, the Governor. Timur, relentless as any Hun, orders the sack of the city. Nizam Shami, an eye witness of this siege, has in his *Ẓafar Nāmah*, written how the Tigris was hidden from view by the victorious army swimming across it, so that he could not tell the River from the Plain, and said to himself, "What manner of men are these to whom water and land are alike ?"

Another page shows him of whom it is said that in his youth his heart was so tender that he would not step upon an ant, mourning for the death of his son Prince Mohammed Sultan. The demise of this Emperor, responsible in his time for the death of millions of his fellow-beings, is depicted in its place, and the history so passes through his sons to the life and adventures of Babur, one of those men in whom East and West meet, so that all find pleasure in his company, rejoice with him in his good fortune, and sorrow with him in his griefs. A superbly illuminated page depicts the festivities at the birth of his son, Humayun, for whom he was in the fullness of time to offer up his own life as a sacrifice. But here it is all splendour and feasting. The Emperor is seated upon a throne under a canopy brilliant with gold and colours, half leaning forward with the grace and urbanity of a prince who was also a gentleman, towards his companions who are seated about him in a semi-circle, upon a Persian carpet, with wine before them, while attendants come up with trays and dishes of sumptuous fare. A peacock suns his jewelled plumage upon a neighbouring wall. Outside the castle gate there is a frenzy of rejoicing amongst the lesser people, the bestowal of alms

ud-din Ali Yezdi, and the famous *Memoirs* of Babur; but of the nineteen years of Akbar's reign of which he tells, the author writes as an eye-witness. As a work of art this volume is almost priceless. It is embellished with no less than 133 illuminated folio pages, the work of some of the most notable painters of Akbar's time. The names of these painters are inscribed at the foot of each page; a thing most rare in the East, where the names of the painters and the architects, whose genius has done so much to immortalize great emperors, are apt to be the last to be recorded. But at the courts of Akbar and of Jehangir the painter bore an honoured place. The most notable of them all, a native of Shiraz in Persia, the Khwaja Abduṣ Ṣamad, who taught Humayun to write and paint, rose to high office in the Empire under Akbar. His skill of eye and hand, testified to by the title of '*Shirin Qulam*' bestowed upon him by his contemporaries, were so marvellous that he is recorded to have written on a poppy-seed the much venerated chapter 112 of the Koran, which is reputed to be worth a third of the whole book. His son, inheriting his father's place, was raised to princely rank as Vizier and Premier Noble—Khan-i-Khanan of the Empire by Akbar's son, Jehangir. There is no picture in this volume from Abduṣ Ṣamad's own hand; but there are many that were painted by his pupils, and very likely under his direction; or it may be that he was too proud to affix his name in the company of lesser men. Many of the pictures are designed by one artist and painted by another; some of the best of them bear the names of Basawun and Miskin. The work of each painter is characteristic, and the reader who becomes familiar with this work can soon learn to identify the style of each. The names of more than thirty painters may be gleaned from these pages; and thirteen of them will be found in Abul Faḍl's list of the seventeen artists of Akbar's court.

Each of the pictures is crowded with incident, enamelled in gold, and exquisite with colour; the work of men to whom time was nothing, the will of their master all in all. Of the total number, seventy-nine relate to the life of Timur, "the Firebrand of the Universe," from the days when as a little lad he played with his companions a happy and innocent child, to the hour of his death, when he passed from the world with its blood upon his hands. Sieges and battles are the principal themes of the painters, and the mere list of these covers the geography of a great part of Asia, from Damascus to Delhi; from the snows of Badakshan to the silt of the Valley of the Nile. It is a story of massacres and spear-thrusts, of valour in battle and cruelty in victory, of the crossing of rivers and

is an evident fitness in his resting-place. But there is more than this. In all the vicissitudes, repeated so often in the history of India, and likely it may be to be repeated again, men have learnt to trust to one thing alone, and that—though even this hope has been too often disappointed—is the shelter of the grave. From the general havoc which has overtaken the splendour of successive dynasties in India, little more survives now than the tombs of the departed, and in the case of the Moslems, who were at times so scornful of other men's faiths, the places in which they worshipped their God.

This tomb is a silent plea to those who may come hereafter, to spare the dead man's bequest. Let us hope—that it may fulfil that purpose.

Such is this wonderful Library in its origin and in its externals; but books are like men, and those who wish to know them, must take them one by one. The possible extent of this labour may be gauged from the fact that since the year 1904 a Catalogue of the Library has been in preparation, and that it is yet incomplete. The cataloguers, who, in the preface to the first of the four published volumes, are referred to as "young students" in the course of training for their task, have become middle-aged men, and may even grow old before its completion. A great sum has already been spent upon their labours. The nature of their task may be gathered from the extent volumes, prepared by the Maulvis Abdul Muqtadir and Dr. Azimud-din Ahmad (to whom must now be added Abdul Hamid) under the general supervision of Doctor (now Sir Edeward) Denison Ross.

It is my lighter task with the help of these catalogues, and of the volumes displayed before me, to expose their rarity, their beauty, their strange and even terrible vicissitudes; their profound human interest and charm.

Here then, for it is unique, as it is opulent and superb, is the *Tārīkh-i-Khāndān-i-Tīmūriyah* or History of the Timurid Family, to which the great Moghuls belonged. It was a descent which lifted them above the category of mere adventurers, a thing of which they were lawfully proud; and you will find this pride displayed in many of their seals upon these volumes, upon which the whole lineage in direct descent from Timur, the lame Tartar, is engraved. Indeed their pedigree went further back than this; and the truculent Timur was flattered by the words of a poet who described him as "a Rose upon the Rose-bush of Chingez Khan." As a contribution to the history of this great family there is not much here that is new, the work being in the main a transcript from the *Ẓafar Nāmah* of Sharf-

there displayed for the inspection of Nomani, who was a great authority. I sat there spell-bound as each exhibit was taken up and examined. The pride of the collector, the enthusiasm of the connoisseur, the love of antiquity beamed in Khuda Bakhsh's face, and seemed to play upon the countenance of Nomani, which at the moment looked to me the very embodiment of Mohammedan erudition and Islamic culture.

"After this, I was a frequent visitor at Khuda Bakhsh's house. Upon one occasion, when I referred with some hesitation to the sources from which he had obtained his collection, he smiled at me, and there was a merry twinkle in his eyes.

"The Art of Collection," he said, "is one that soars above and defies the provisions of the Penal Code." He capped this observation by adding that there were three classes of blind men, viz., those who were bereft of sight; those who lent valuable books even to a friend; and those who returned such volumes, once they had passed into their possession !

"Khuda Bakhsh's passion for his books was indeed intense. The British Museum made him a magnificent offer for his collection; but he declined it. "I am a poor man," he told me, "and the sum they offered me was a princely fortune, but could I ever part for money with that to which my Father and I have dedicated our lives ?" and as he said this his clean-cut features betrayed a singular emotion; his large luminous eyes welled up with tears.

"No," he said, "the collection is for Patna, and the gift shall be laid at the feet of the Patna public."

"As I knew Khuda Bakhsh, he was heroic."

In the year 1908, upon the completion of his sixty-sixth birthday, Khuda Bakhsh, who had been born at Chapra in Bihar, in that level tract of country about the Ganges skirts where the Vedic Hymns were compiled, died at Patna; and was buried within the precincts of the Library, in a little open space crossed by the corridor that connects the two separate buildings of which it is composed. There is a plot of grass there about the simple tomb, upon which in the vivid eastern sunlight the eye lingers, and where there is daily laid an offering of crimson Amarnath and yellow Marigolds, upon its covering of a sheet of saffron silk. "There," says his son Salah-ud-Din, "he rests at the end of life's voyage, in the exalted companionship of the great writers of Islam."

The Will of the Founder requires that under no circumstances shall the Library be removed from its present habitation; and there

border will kill and enshrine their village Saint rather than run the risk of losing his sacred bones, in the event of his migration.

The Founder's sons relate with a dash of pride not unmixed with humour, that many of the manuscripts in this Library were stolen. The love of letters, it is said, carried both the Founder of the Library and his emissaries with an impetus that was stayed by no scruples, over the fine—and shall we say the trivial ?—line that divides one man's property from that of another.

However that may be, the volumes are here; they are an admirable collection; they are the glory of the city of Patna; and it is a fact that their last owner died a poor man, that he lavished his fortune upon their acquisition and upon the elegant building in which they are stored, and that he left them for ever as a gift to his countrymen. Much may be forgiven to piety of this kind; and indeed it is doubtful if such a collection could ever have been brought together, without some such mystic impulse in the collector and his associates, as this :

The Librarian, one is told, was visited by angels who communed with him in his dreams, and directed his labours; and upon a signal occasion, the library was, he believed, visited by the Prophet of God himself. The story, as recorded by Jadunath Sircar, the historian of Aurangzeb, will bear repetition :

"One night", said Khuda Bakhsh, "I dreamt that the lane near the Library was filled with a dense crowd of people. When I came out of my house, they cried out :

"The Prophet is on a visit to your Library, and you are not there to show him round."

"I hastened to the manuscript room and found him gone."

"But there were two manuscripts of the Hadis, lying open upon the table. These, the people said, had been read by the Prophet."

Both these volumes now contain a note by the founder that they are never to be allowed to go out of the Library.

"Khuda Bakhsh," writes my friend Sir Ali Imam, "was a man of striking personality; cast in the dignified mould of the old Moslem; and he somehow reminded me of the pictures I had once seen in a richly illustrated volume of the *Arabian Nights*. The day I first called on him at his house will ever remain fresh in my memory, for it was then also that I met the celebrated Shibli Nomani, who was staying with him as his guest. We had tea on the open terrace in view of a vast field of waving corn, beyond which spread the river. The best of his treasures in the form of ancient books and manuscripts lay

the nucleus of a great collection that might foster the cause of Oriental learning—somewhat shattered now by the frontal assaults of Macaulay and the more pervasive influence of the English tongue—in his city of Patna. The son, with no other patrimony than these volumes, fulfilled his father's wish. In the pursuit of his career as an Advocate and as a Judge, he met many men, he travelled extensively over India. The great cities of Delhi, of Hyderabad, of Lucknow, were familiar to him; his fame as a collector spread amongst the owners of treasured books. The Moslem East outside the borders of India was beyound his circuit; but where there is a will there is a way, and the ardent soul in the persuit of its ideals knows no frontiers. Khuda Bakhsh did not hesitate to entice away from a neighbouring Prince one of the most accomplished of his book-collectors, and to employ as yet another emissary in the cause upon which his heart was set, an Arab, who, for eighteen years went about ransacking the Libraries of Cairo, of Damascus, of Beirut; of Arabia, of Egypt and of Persia—bringing back every now and then to his master, like a good retriever, the winged manuscripts as they fell into his grasp.

It is indeed at this stage that the familiar and common process of his acquisition becomes transmuted from the mere matter-of-fact, into that which has the charm and flavour of Romance. The reminiscences of this Arab seeker after books, had they been written with fidelity, might now be reckoned amongst the most lively and entertaining of personal memoirs. For neither was he himself, nor was he the agent of, a rich man. His salary upon these adventures never exceeded forty pounds a year. It must have been to the arts of persuasion, of intrigue, of *souplesee*; (not to speak of the hardihood that triumphs over mere difficulties of conscience); to infinite patience and research that this envoy of letters trusted for the successes he achieved. For a parallel to his labours one must go back to Europe in the Middle Ages, to some of those hagiologies in which there is enshrined the record of the migrations of saintly bones. I am reminded of one, I know so well, which tells with a pious and holy satisfaction of the rape of the relics of a Provençal Bishop from the sanctuary in which they lay, for the benefit of a Catlan Abbey, by a party of monks and men-at-arms, especially commissioned for the purpose; and indeed where the end was deemed so worthy no one was ever troubled very much with anxious scruples over the means. A King of Burma about the time of the Norman Conquest made war for a copy of the *Tripitaka*, and, so changed the history of his world; and to this day our gallant neighbours over the Afghan

of purple and vermilion and gold to the breeze of a Sultan's pleasure, and carried the pride of Emperors, more stately in their day than any the world has known.

Here is no hyperbole, though some warmth of imagery may well be pardoned in dealing with so rich an oriental theme. For in truth there is nothing in the world to surpass the exquisite caligraphy, the enamelled gold, the priceless miniatures, the colours of *lapis-lazuli* and vermilion, of indigo and scarlet, green, purple, cinnabar, and saffron, of some of these illuminating pages; nothing more touching in its way than the simplicity with which they are lodged; more human, than the vicissitudes through which they have borne their part; now as the only volume of some poor scholar of Damascus or El-Azhar; now as the gift of an Emperor to a king; now as the *nazar* of some *Khan-i-Kharan* or Grandee of his court to the Great Moghul; now as the revealer of Fate to a Monarch in distress and profound uncertainty of mind; now as the serious plaything of some exquisite and jewelled Princess, herself like so many of her race, a poet of more than passing fame; now as part of the spoil of Victory, seized by the Conqueror,—with such other things as women and jewels and cloth of gold—while yet the vanquished owner lay new in his grave; now the last treasure of a decaying court, stolen, secreted, passed on from hand to hand, wet by the rain, consumed by the white ant, and the worm that lives upon fine pages; sold it might be to feed a hungry family; and now at last till their cycle of repose is completed and a fresh dispersion begins—gathered together into this their place of rest.

Of the formal history of this collection there is this to tell. In the early years of the nineteenth century, when the Moghul Empire was fallen into the dust, and the British peace—a little apt to be under-valued now—was setting in its quiet majesty upon the land, there lived in north Bihar a Moslem gentleman of the name of Mohammed Bakhsh, of a family given to letters and the law. One member of it assisted, it is said, in compiling the Institutes of Aurangzeb, the *Fatawā-i-'Ālamgīrī*; and Mohammed Bakhsh, scholar and poet devote dhimself in the leisure moments of his career as an Advocate to the acquisition of Oriental books, of which he left a brave company of fourteen hundred to his son Khuda Bakhsh, the Founder of the Library. Three hundred of these had come down to him from his ancestors, the residue were added by himself. It was the last request of old Mohammed Bakhsh, made upon his death bed, that these should not be dispersed; but rather that they should become

PART I

The Khuda Bakhsh Library, or to give it the modest name it bears in the Trust Deeds drawn up by its Founder, "The Patna Oriental Public Library", is one of the finest collections of Moslem literature in the world.

It is lodged for ever, in so far as a man's wishes can shape the future, in the city of Patna, which, for twentyfive centuries, has looked with varying fortunes into the face of Time : Patna, the city of Asoka, the benevolent Emperor, who tried to rule his world with love; of his grandfather Chandragupta the adventurer, who learnt from Alexander retreating from the shores of the Hydaspes, the secret of Eastern Empire; of Megasthenes, the Envoy, who lavished upon it eight years of his life, giving to the Europe of his time a reasoned and vivid account of the life of an Indian city three hundred years before the birth of Christ.

And here in its lanes, before it became a city, and while its builders were yet at work upon its foundations, men saw and looked upon the sorrowing Buddha as he passed to and fro upon his quest through this Middle Land, that is still held sacred because of him by four hundred millions of men.

The Library is thus happy in its environment. It is not less distinguished in its character, for it enshrines the memory of vanished scholars and of vanished kings; of lost causes; of a culture that though it be dying now, or nearly dead, has in its time profoundly influenced the world, inspiring some of its great masterpieces, from Cordova to Delhi; nay, which still continues to foster, though alas ! less and less, a school of manners unsurpassed for its distinction and charm; to produce types of the most perfect courtesy.

It embalms, at their best, for those who care to know about them, the ideals of the old Moslem world.

Here then in this ancient place, upon the edge of a storied river, there are now gathered together as into a safe harbourage at last, these remnants of a once-mighty fleet, that put forth its sails

1920; A Vision of Morocco, 1923; The Empire Cruise, 1925; Isle of the Aegean, 1929 (**Courtesy : British Council Library, Patna** : *Who is Who*, **1942**).

The *booklet*, first appeared under the simple and unassuming title, *An Eastern Library*, has now been supplied a sub-title so as to make it self-explanatory. One of the finest introductions to this Library, it needed certain corrections as the author seemed to be not well versed in Arabic and Persian languages. In order to make this Introduction fullsome and comprehensive, the list of the rare manuscripts has been expanded, and the addition is kept under Part III as a separate section so that the original work may be distinguished at first sight.

A word by way of completing the history of the Library, bringing it uptodate :

Since the Founder handed over his personal collection to the public in 1891 and made the State Government as its trustee, the Library continued to be controlled by a Managing Committee appointed by the State Government. It was in 1962 that, as a prelude to a new arrangement, a high-powered Board, constituted by the Government of India, took over its control. Finally in December, 1969, Parliament passed an Act, the Khuda Bakhsh Oriental Public Library Act, which declared the Library an Institution of National Importance, and the management was completely transferred to the control of the Government of India, who, after constituting a twelve-member-Board, are running the Library through the Department of Culture.

The transfer of power has favourable effect on the fortunes of the Library in so far as the acquistion of manuscripts or microfilms of rare material has speedily increased; out-of-print 30 and odd volumes of the Descriptive Catalogue of Arabic and Persian Manuscripts are being reproduced; the preparation and publication of new volumes of the Descriptive Catalogue have now got a sound footing; the rare manuscripts of the Library are being reproduced, some of them in photo-offset; and a quarterly journal has been brought out; to disseminate the hidden treasures of the Library.

I hope that this Introduction to the Library would make the readers more inquisitive and might help in widening the scope of research.

—*Abid Raza Bedar*

FOREWORD

(First Edition)

The first part of this little volume has no greater purpose than to lead the Enquirer gently by the hand into an enclosed garden of precious things, of whose existence he might otherwise be unaware.

In the second part, the Scholar, already informed, will find awaiting him two learned guides to assist his labours.

To the Munificent it suggests an opportunity of augmenting the treasures of the Library from their own collections, or of assisting, if they will, in the publication of some of its unique manuscripts. To the Traveller abroad in India it offers the chance of adding a fresh experience to the many that await him in a country that has long cherished the custom of veiling its beauties from the common gaze.

To the city of Patna the Compiler offers it in acknowledgment of two happy winters spent there, and of many pleasant hours passed in the company of the volumes therein described.

—V. C. Scott O'Connor

FOREWORD

(Second Edition)

Vincent Clarence Scott O'Connor was the eldest son of Thomas Ablett O'Connor of Edinburgh. He served the Government of India as Assistant Accountant General and retired as Accountant General. Holding Commission for three years in Volunteer Artillery, he was trained with Royal Air Force in 1917 and served as trooper in Light Horse in India in 1917-18. During 1916 he was present at the fighting fronts in France, Italy, Macedonia, and Sinai peninsula. Later on he travelled across Mediterranean as guest of the French Admiralty. He made a ten months' voyage around the world on the invitation of the admiralty in 1923-24 and travelled 16,000 miles overland in South and East Africa, Malaya, Australia, New Zealand and Canada. He twice visited the United States. He died on 21st March, 1945. His other books are — The Silken East : a Record of Life and Travel in Burma, 1904; Mandalay and other cities of Burma, 1907; Travels in the Pyrenees, 1912; The Scene of War, 1917; The Charm of Kashmir,

First Edition :

GLASGOW. Printed at the University Press,
by Robert Maclehose & Co. Ltd., 1920.

Second Revised and Enlarged Edition :

PATNA. Printed at Tara Press,
by Khuda Bakhsh Oriental Public Library, 1977.

An Eastern Library

An Introduction to the

Khuda Bakhsh Oriental

Public Library

—V. C. SCOTT O'CONNOR

Our Contributors:

Vincent Clarence Scott O'Connor, F.R.G.S. (*d.* 1945)
An English traveller and orientalist who devoted a long period of his life to the Civil Services of India (see p. 2)

Dr. S. Abdul Bari, M.A., Ph.D. (*b.* 1941)
Lecturer, Department of Arabic, Aligarh Muslim University, Aligarh.
Thesis on *Hisham b. Abd al-Malik : Life and Poetry*.

For others, see *Journal*, I, 1977.

Khuda Bakhsh Library

JOURNAL

KHUDA BAKHSH ORIENTAL PUBLIC LIBRARY
Patna